از انتشارات مدرسهٔ عالی بازرگانی

۲۳

ادب و نگارش

مختصری در فن نویسندگی، شیوهٔ تحقیق، ترجمه، تلخیص، نامه‌نگاری، گزارش نویسی، نقطه‌گذاری، دستور زبان فارسی، سبکهای ادبی، انواع نظم و نثر و...

تألیف

دکتر حسن احمدی گیوی

از انتشارات مدرسه عالی بازرگانی

۲۳

ادب و نگارش

مختصری درفن نویسندگی ، شیوهٔ تحقیق، ترجمه، تلخیص، نامه‌نگاری، گزارش نویسی، نقطه‌گذاری، دستور زبان‌فارسی، سبکهای ادبی، انواع نظم ونثر و...

تألیف

دکتر حسن احمدی گیوی

فهرست مندرجات

به نام خدا

دیباچه

از چند سال پیش که در برخی از دانشکده‌ها و مدارس عالی غیرادبی تهران، تدریس زبان و ادبیات فارسی و آیین نگارش به عهدهٔ نگارنده واگذار شد، برگزیده‌ها و روشهای گونه‌گونی انتخاب و آزمایش کردم که هیچ‌کدام نتوانست ذوق سرشار دانشجویان جوینده ونکته‌سنج‌را سیراب سازد. با توجه به برنامهٔ جدید وزارت علوم وآموزش عالی و فلسفهٔ گنجاندن درس فارسی وآیین نگارش ازیك سو، و نیازها و خواستها ونوجوییهای دانشجویان ازسوی دیگر، تألیف کتابی برای این دسته از جوانان عزیز ضرور می‌نمود، ازاین‌رو نگارنده برآن شد، جزوه‌ها و مطالب گردآوردهٔ خود را که در دانشکده‌های مختلف تدریس‌می‌کرد،تکمیل، وکتابی که تاحد امکان، پاسخگوی ضرورت یاد شده‌باشد، تألیف کند. برای رسیدن به این هدف، مراجع و نوشته‌های گوناگونی‌را درمطالعه‌گرفت ومطالب‌ونکاتی دیگر برمطالب موجود درپیوست‌تا کتابی که‌اینك در دست خوانندگان عزیز است،صورت وجود یافت.

غرض ازتألیف و تدریس این کتاب ، تربیت نویسنده یا شاعر و ادیب نیست ، بلکه هدف این است که ازیك‌سو به دانشجویانی که در رشته‌های فنی و علمی تحصیل می‌کنند و مجالی بـرای مـراجعه به کتابهای تخصصی ادبی ندارند ، معلوماتی در زمینهٔ آیین‌نگارش داده شود تا بتوانند نیازمندیهای روزمره را در نامه نگاری و گزارش نویسی و جزآن مرتفع سازند واز سوی دیگر ذوق‌آنان برای مطالعهٔآزاد ادبی برانگیخته شود تا ادبیات را همچون وسیله‌ای برای لذت بردن تلقی‌کنند و بتوانندازخستگیها و افسردگیهای روحی و فکری، ساعتی‌درپناه‌آن وارهند ؛ میزان توفیق نگارنده در وصول به این هدف، چیزی است که باید همکاران دانشمند و خوانندگان باذوق درآن داوری فرمایند .

دراین کتاب همان گونـه که از فهرستش پیداست ، مباحثی در دوفصل (جمعاً پانزده بخش) آمده و نگارنده کوشیده است که در زمینهٔ شیوه های تحقیق ، ترجمه، تلخیص ، گزارش نویسی ، نامه نگاری و جزآن ، کلیدی به دست دانشجویان عزیز داده شود ، از این‌رو همه جا تاسرحد امکان ، ایجاز و اختصار رعایت شده است .

در انتخاب نمونه ها سعی شده است که متون و شواهد برگـزیده، حتی‌المقدور ذوق انگیز و دلپذیر باشد و خواننده را خسته وملول نسازد .

برای این‌که حجم‌کتاب ازحد متعارف افزون نگردد، همهٔ نمونه‌های نثر با حروف ۱۲ نازك آورده‌شد و از این رهگذر مشکلاتی پیش‌آمد و در چاپ کتاب تأخیری روی داد وچون مقرر بود این‌کتاب درنیمسال دوم سال تحصیلی ۵۲ ــ ۵۱ درچند کلاس ازجمله درکلاسهای مدرسهٔ عالی بازرگانی ودانشکدهٔ فنی و دانشکدهٔ علوم اداری وبازرگـانی دانشگاه تهران تدریس گردد ، برای جبران‌تأخیر، در چاپ و تصحیح نمونه های چاپی‌آن بیش از حد شتاب رفت ، لذا اشتباهاتی به‌کتاب‌راه یافت‌که برخی از آنها درغلطنامه یادآوری‌شده‌است وبرخی دیگربه دقت خوانندگان نکته یاب روشن خواهد گردید . علاوه براین یحتمل ارباب بصیرت و اهل ادب، لغزشهای دیگری نیزدرکتاب خواهند یافت که امید است با یادآوری‌آن، نگارنده را منت پذیر لطف خود فرمایند تا در چاپ بعدی‌اصلاح گردد.

در تألیف این کتاب ، دوستان و سروران و همکاران گرانقدری به طرق گوناگون، نگارنده را کمك و راهنمایی فرموده‌اند که پیش از همه ، وبیش‌از همه مرهون وممنون یاریها وهمکاریهای بیدریغ وارزندهٔ برادر ارجمند دانشمندم **آقای دکتر حسن انوری** می‌باشم .

ازدوست عزیزمحقق وسخن‌سنجم **آقای دکترمحمد رضا شفیعی کدکنی** که در این راه ، رهنما ومشوقم بوده‌اند سپاسها دارم .

تشکر از اولیای محترم مدرسهٔعالی بازرگانی که تهیهٔ مقدمات و امکانات چاپ کتاب، مرهون‌الطاف‌آنان است، فریضه‌ای‌است‌روشن .

از **آقای جهانگیر معصومی** شاعر و دوست عزیز و **آقای حسین عقیلی** متصدی حروفچینی چاپخانهٔ داورپناه نیزکه در دوباره‌خوانی و تصحیح غلطهای مطبعی زحمت کشیده‌انـد، سپاسگزارم .

اردیبهشت ماه ۱۳۵۲ حسن احمدی گیوی

فصل اول ـ آیین نگارش

این فصل شامل ۱۲ بخش است به شرح زیر :

۱ ـ روش نگارش و انشا

۲ ـ شیوهٔ تحقیق و نحوهٔ استفاده از مآخذ و منابع

۳ ـ آشنایی با مراجع تحقیق

۴ ـ یادداشت برداری ضمن مطالعه

۵ ـ روش تلخیص

۶ ـ شیوهٔ نامه نگاری

۷ ـ آیین گزارش نویسی

۷ ـ روش ترجمه

۹ ـ قواعدی در اتصال و انفصال واژه های مرکب و رسم‌الخط

۱۰ ـ آیین نقطه گذاری

۱۱ ـ دستور زبان فارسی

۱۲ ـ شیوهٔ نگارش درانواع نثرها و نوشته ها

بخش اول ـ روش نگارش و انشا

یکی از بهترین ومؤثرترین وسایل کسب مهارت در نوشتن ، خواندن است. ما وقتی نوشته‌ای را می‌خوانیم، علاوه بر آنکه از محتوا ومفهوم آن برخوردارمی-شویم ، ناخودآگاه وگاهی آگاهانه ، نکته یانکاتی ازحیث نگارش از آن می‌آموزیم وبدین ترتیب باخواندن نوشته‌های مختلف ، انشای ما روانتر و خامهٔ ما تواناتر می-شود و درست نوشتن وخوب نوشتن برای ما عادت وملکهٔ ذهنی می‌گردد .

بدیهی است که در این راه ، ارزش و اثر همهٔ نوشته ها یکسان نیست ، مثلا وقتی یك قطعهٔ دل‌انگیز از نویسنده‌ای چیره دست یا یك داستان دلاویـز از داستان پردازی سحرآفرین می‌خوانیم ، بیشتر تحت تأثیر جنبهٔ ادبی نوشته ، قرار می‌گیریم تا وقتی که اخبار وشرح حوادث را در روزنامه‌ها مطالعه می‌کنیم .

کسب مهارت در نوشتن ازطریق مطالعه ، گرچه با برنامه‌ای درازمدت امکان پذیر است وبا گذشت زمان صورت می‌گیرد ، ولی درست ترین و سود بخش ترین راههاست؛ زیرا همان طور که گفته شد، هم ما را با گنجینهٔ دانش وهنر آشنا می‌سازد وهم درکار نوشتن یعنی بیان کتبی خواسته‌ها و اندیشه ها ونیازهای خویش توانایی می‌بخشد .

علاوه برخواندن ، نکاتی دیگر نیز هست که توجه به آنها ما را درامردرست نوشتن وخوب نوشتن یاری می‌دهد ؛ از آن جمله است :

اول ـ تفکر و دقت : پیش از آغاز نگارش باید فکر کنیم چه می‌خواهیم بنویسیم و دراین نکته ، اندیشه و دقت خود را بکار بیندازیم ؛ زیرا بدون اندیشه و دقت کافی ، بیان درست و دقیق هیچ مطلبی امکان پذیرنیست .

دوم ـ طرح : دقت واندیشه دربارهٔ موضوع، باعث می‌شود که طرح نوشته در ذهن‌مان پدید آید وشکل گیرد .

نکات مهم وخطوط اصلی موضوع را در صفحه یا صفحاتی به طور مشخص و جداگانه یادداشت می کنیم . بعد آن یادداشتها را بررسی نموده ، مطالب مشابه را ادغام و نکات تکراری را حذف می کنیم و لزوم تقدم و تأخر هریك ازنکات ومطالب را بدقت می‌سنجیم و درمی‌یابیم که نوشته باید ازکجا آغاز و بـه کجا ختم شود ؛ آنگاه به نوشتن مطلب می‌پردازیم .

به عنوان مثال‌درتهیهٔ گزارش ازکارخانه‌ای،ممکن‌است طرحی به صورت زیر داشته باشیم :

۱ ـ مؤسس یا مؤسسان و سرمایه گذاران اصلی وتاریخ تأسیس آن

۲ ـ هیأت مدیره ومدیرعامل و معاونان ومدیران فنی

۳ ـ آدرس روشن و دقیق آن

۴ ـ دولتی است ؟ یا ملی ؟ یا خصوصی ؟

۵ ـ ظرفیت سالانهٔ کارخانه ومیزان تولید فعلی

۶ ـ میزان سرمایه گذاری اولیه وسرمایهٔ فعلی ومقایسهٔ آن دو

۷ ـ مشکلاتی که کارخانه ازجهات مختلف باآن روبروست

۸ ـ انواع فرآورده‌ها و نیزکیفیت جنس ازنظر مرغوبیت

۹ ـ کارخانه های مشابه آن در داخل وخارج ، وموقعیت کارخانه دررقابت باآنها، وآیا محصولات آن تنها مصرف داخلی دارد یا به خارج نیزصادر می‌گردد.

۱۰ ـ آمار کارگـران و گردانندگان آن، اعم از مهندسان ، کمك مهندسان ، کارگران فنی وساده و کارمندان دفتری وغیره

۱۱ ـ قیمت تمام شدهٔ واحد جنس وقیمت فروش آن

۱۲ ـ میزان سود خالص وفروش سال گذشته ازنظر مقدار وبها ، ومقایسهٔ آن با سالهای پیشین

۱۳ـ وضع بیمه، بهداشت، تغذیه، مرخصی، مأموریت، مستمری، فوق‌العاده، اضافه کار ، بازنشستگی ، شرایط و وسایل ایمنی و پیشگیری از خطرات حوادث ، و دیگر امور مربوط به کارگران ، وحدود توجه اولیای کارخانه نسبت به سرنوشت وآسایش و رفاه کارگران

۱۵ ـ وضع کارخانـه از لحاظ ساختمان و روشنایی و آفتابگیری اتاقها و کارگاهها ، و رعایت اصـول بهداشت ونظافت و سلامت محیط

۱۶ ـ وضع ابزاروماشین‌آلات کارخانه ازحیث کارآیی وتازگی وفرسودگی و شرایط و نقایص فنی وجزآن

۱۷ ـ وضع کارخانه ازحیث مدیریت ونظم وترتیب و انضباط

۱۸ ـ ترقی یا تنزل جنس از نظر کیفیت و کمیت و قیمت نسبت به سال‌های گـذشته

۱۹ ـ میزان احساس مسؤولیت و دلبستگی کارگران نسبت به پیشرفت امور کارخانه ، وحدود خرسندی و دلگرمی آنان نسبت به کار وآیندهٔ خود .

۲۰ ـ نظریات و پیشنهادها

سوم ـ تهیهٔ پیش نویس و مطالعه و اصلاح و آماده کردن آن برای پاکنویس

چهارم ـ تهیهٔ پاکنویس روشن وخوانا و درست

در این دومورد ، رجوع به آغازبخش هفتم (مراحل گزارش نویسی) شود.

پنجم ـ خود داری از تکرار: از تکرار جملات و عبارات و مضامین باید

خود داری کرد، اگرچه مضمونی باواژه‌ها وعبارتهای دیگری آورده شود.

ششم ـ رعایت ساده نویسی : رعایت ساده نویسی از لوازم نوشته است ولی نویسنده نباید در این امر افراط ورزد و کار را به ابتذال بکشاند؛ بلکه باید نوشتهٔ او ساده و روان و درعین حال شیوا ورسا باشد و عبارات مبهم و جملات پیچیده و کلمات نامأنوس در آن بکار نرود تا دراین عصرشتاب و سرعت، خواننده برای‌درك معنی لغات نوشته، نیازی به‌کتاب فرهنگ نداشته وبرای‌فهم وحل مسأله، مانندچیستان به اتلاف وقت وتأمل بیجا محتاج نباشد؛ بلکه نوشته را بآسانی بخواند وبخوبی بفهمد .

هفتم ـ رعایت عفت قلم و پاکی فکر : در همهٔ نوشته ها باید عفت قلم را رعایت‌کرد و از استعمال الفاظ زشت و رکیك و همچنین فحاشی وتوهین نسبت به افراد برکنار بود ؛ زیرا فحش و ناسزا نوشته را درنظر خواننده بیمقدار ونویسنده را خوار می‌دارد . همچنین نباید مانندا کثر مجلات و فیلمها باشرح و تصویرمطالب وصحنه‌های شهوت انگیز وانحراف‌آمیز و مفسده خیز، جامعه را به پرتگاه آلودگی وتباهی کشاند .

هشتم ـ احتراز ازآوردن فورمولهای مبتذل درمقدمه ونتیجه‌گیری از این قبیل :

اگر کمی در اطراف این موضوع فکر کنیم . . . ـ پرواضح است که . . . ـ اگرتاریخ را ورق بزنیم . . . ـ پس نتیجه می‌گیریم که . . . ـ پس برما لازم است که . . .

نهم ـ وحدت موضوع : منظور از وحدت موضوع، فراهم آمدن تناسب و ربط طبیعی معانی مورد بحث درنوشته با یکدیگر است ؛ به عبارت دیگر، نویسنده باید درسراسر نوشته از اصل موضوع دورنیفتد وتمام بحثها و مثالها و آرایشگریها واجزای نوشته با هماهنگی کامل ، پیرامون موضوع اصلی دور زندو تأثیری واحد در ذهن خواننده القاکند .

دهم ـ حدود و شیوهٔ استفاده از صنایع ادبی و آرایش کلام: صنایع ادبی درگیرایی و زیبایی و خوش آیندی اثـر و جلب توجه خواننده سخت مـؤثر است : آوردن تشبیه زیبا ، استعارهٔ لطیف ، کنایهٔ بموقع و بجا ، توصیف بدیع ، ضرب‌المثل مناسب ، شعر نغز و دلپذیـر ، تمثیل آمـوزنده ، کـلمات قصار ، همه وهمه ، نوشته را پربارتر وگیراتر وخواندنی‌تر می‌سازد ، اما در استخدام آنها باید ره افراط نرفت و فقط برای آسانی درك مطلب، زیبایی اثر و رفع خستگی‌خواننده از آنها مدد گرفت ؛ نه اینکه بدون رعایت ضرورت و مقتضای حال ، چندان بـه صنایع و آرایشگری پرداخت که اصل‌موضوع فراموش‌شود وخواننده ازدرك مطلب بازماند یاخسته وملول گردد .

یازدهم ـ طریقهٔ نقل سخن دیگران : اگر مطلب یا گفتار یا شعری را از کسی عیناً درنوشتهٔ خود می‌آوریم بایدآن را در داخل گیومه قراردهیم ودر پاورقی با ذکر مأخذ و صفحه بدان اشاره کنیم ؛ همچنین ازنقل گفته‌ها ونوشته‌های دیگران بدون ضرورت واقعی وبرای ازدیاد حجم نوشتهٔ خود بایداجتناب ورزیم.

دوازدهم ـ آگاهی و تسلط کافی به موضوع : نـویسنده باید در بارهٔ موضوع‌نگارش ، تحقیق و مطالعهٔ کافی نموده و بدان احاطه و تسلط کامل داشته‌ باشد ، تا خواننده نگوید : عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری !

سیزدهم ـ رعایت اختصار : باید بکوشیم که نوشتهٔ ما تا سرحد امکان ، مختصر و مفید باشد و از بحثهای خارج ازموضوع جداًخودداری کنیم ، مگراینکه برای اثبات نکته یامطلبی ضرورتی پیش آید .

چهاردهم ـ مقدمه : باید سعی کنیم حتی‌المقدورمطلب را بدون مقدمه‌چینی و قلم فرسایی آغازکنیم و ازتعارف و مجامله وپوشیده گویی برحذر باشیم ومنظور خود را به طـورصریح و روشن و گویا به رشتهٔ تحریـر درآوریم و مخصوصاً از آوردن مقدمه های بیش ازمتن یاغیرمربوط به اصل‌موضوع احترازکنیم ؛ چه، مقدمه برای جلب توجه خواننده است نه برای پر کردن صفحه وخسته کردن خواننده .

پانزدهم ـ واژه های دشوار و بیگانه : باید ازکاربردلغات واصطلاحات دشوار و دور ازذهن ، و همچنین واژه ها و ترکیباتی که معنی و مورد استعمال آنها را دقیقاً نمی‌دانیم ، احتراز جوییم و نیز سعی کنیم تا می‌توانیم لغات بیگانه را که مترادف آنها درفارسی موجوداست درنوشتهٔ خود نیاوریم؛ مگـر اینکه نوشته کاملا تخصصی باشد و ناچار به کاربردن اصطلاحات علمی وفنی باشیم .

شانزدهم ـ املا و وصل وفصل کلمات : دراملای واژه ها ووصل وفصل ترکیبها باید دقت کنیم وهرگز لغاتی کـه املای درست آنها را نمی‌دانیم بکار نبریم و در این مورد به نکاتی که دربخش نهم همین فصل آمده دقت کنیم .

هفدهم ـ نکات دستوری : درسراسر نوشته باید قواعد دستوری را رعایت کنیم و ارکان و اجزای جمله را در جای مناسب خود بیاوریم . (رجوع شود بـه بخش یازدهم همین فصل)

هیجدهم ـ رعایت قواعد نقطه گذاری : یکی از عواملی کـه در رسایی وروشنی بیان‌نویسنده، وسهولت درك‌خواننده، سخت مؤثراست، رعایت قواعدنقطه گذاری است ؛ از این رو برماست که همه جاآن را رعایت کنیم .

(برای آشنایی باآیین نقطه‌گذاری ، رجوع شود به بخش دهم‌همین فصل)

نوزدهم ـ خوانا بودن خط : خط همه زیبانیست، ولی‌تقریباً همه‌می‌توانند خوانا بنویسند . خط نوشته باید روشن و خوانا و درست باشد و اگر تایپ شده ، باید افتادگی و تکرار و غلط نداشته باشد، تا خواننده بتواندآن را بدرستی بخواند و بفهمد .

بیستم ـ نظم و ترتیب و نظافت : نظم و ترتیب و نظافت همه جا لازم و پسندیده است وتمیزومرتب نبودن نوشته ارزش آن را در نظر خواننده، بسیار پایین می‌آورد ؛ از این رو نوشته باید تمیز ومرتب باشد .

بیست و یکم ـ آوردن هریك ازانواع مطالب دربندی جدا ومستقل: بـرای اینکه مطالب به هم آمیخته نشود و خواننده در فهم آنها دچار اشکال

نگردد، باید هرقسمت ازنوشته راکه حاوی اندیشه یاخواست ویا مطلب مخصوصی است دریك بند (پاراگراف) بیاوریم .

به عنوان مثال اگـر مقاله‌ای دربارهٔ یك شاعر، مثلا ناصرخسرو می‌نویسیم و بحثی دربارهٔ « محیط زندگی » او داریم ، باید آن بحث را در بندی جداگانه کـه شامل هرچند جمله وسطر باشد ، قراردهیم وبا دیگر قسمتهای نوشته ، از قبیل شرح دوران کـودکی ، تحصیلات ، تألیفات و سبك او مخلوط نکنیم و هـریك از آنها را نیز دربندی مستقل بیاوریم .

کوتاهی وبلندی بندها بستگی به نوع و میزان مطلب دارد ؛ یعنی هرانـدازه برای بیان اندیشه ومقصودی خاص ، جمله و عبارت لازم باشد دریك بند می‌آوریم؛ از این رو ممکن است بندی ازدهها جمله وسطر تشکیل یابد وبندی دیگـر تنها یك جمله یاعبارت باشد؛ چنانکه وقتی بندوبخشی ازنوشته را تمام کرده‌ایم ومی‌خواهیم بخش دیگری را آغاز کنیم ، برای ربط دادن دوبند یابخش، جملاتی می‌آوریم که خود، بندی مستقل وجداگانه می‌شوند ؛ ازاین قبیل :

« پس ازشناخت محیط زندگی شاعر، اینك به تأثیرآن درسبك و افکار وآثار او می‌پردازیم :» یا :

« اکنون باید دید که شاعر درآثار خویش به کدام یك ازسبکهای معروف ، گرایش داشته است :»

بیست و دوم : درپایان این بخش، ذکر این نکته خالی از فایده بنظرنمی‌-رسد که به طور کلی برای یك نویسندهٔ واقعی و متعهد، وهمچنین برای نوشته های اصیل‌اجتماعی وتربیتی و انتقادی و داستانی ، خصوصیات وشرایطی می‌توان ذکر کرد که از آن جمله است :

الف ـ شرایط و خصوصیات یك نوشتهٔ خوب : نوشته باید جوابگـوی احتیاجات زندگی متغیرومتحول افرادباشد. افکارعمومی را ارتقا دهد . رشد ملی و دید اجتماعی مردم را بالا برد . مهرمیهن وعشق ملت را باعاطفهٔ انساندوستی متعادل

سازد . رایت فضل وفضیلت را برفراز اجتماع بــه اهتزاز درآورد . نیروی خلاقهٔ تخیل‌را در جوانان تربیت و تقویت کند . ذوق واستعداد خفته و نهفتهٔ‌آنان را بیدار سازد. احساسات و عواطف را تلطیف دهــد . افراد جامعه را با حوادث تازهٔ زمان آشنا سازد و آنان را در تعیین خط مشی آینده رهبری کنــد . با زیباییهای لفظی و ارزشهای معنوی ، جوانان را به مطالعه بکشانــد و شور وعشق خواندن در دلها بر-انگیزد و آنان را به انس والفت باکتاب عادت دهد .ارزش وقت را بــرنــوجوانان روشن سازد و ازوقت‌گذرانی وسستی وسهل انگاری بازشان دارد و بر عزم و ارادهٔ آنان‌استحکام وپایداری بیشتری بخشد. به اندیشه وتعمق وپژوهش وادارد. وبالاخره جامعه را به سوی پیشرفت وآسایش وکمال رهنمون گردد .

ب ـ شرایط و خصوصیات یك نویسندهٔ خوب : از شرایط و صفــات نویسندهٔ خوب می‌توان موارد زیر را نام برد :

روشنی و وسعت اندیشه ، قدرت تخیل ، لطافت ذوق ، دقت و باریك بینی ، ابتکار و نوآوری ، آشنایی با ادبیات ملی ، تسلط بــرزبان مادری و آشنایی با زبان عربی ویك یا دوزبان خارجی ، شناخت موقع ومحیط، واقع بینی وحقیقت‌گرایی، شهامت ادبی، صراحت لهجه ، تنوع و تناسب طبیعی بیان ، نظم فکری ، قدرت در استدلال، نداشتن اطناب ملال‌آوروایجازخلل‌افزا درگفتار، رعایت وحدت موضوع ونظم‌مطالب، توجه به‌هم‌آهنگی وبرابری لفظ ومعنی‌درشیوایی ورسایی واستواری، گرمی وشورانگیزی بیان، بکارگرفتن آرایشهای کلام درحدمعقول، رعایت همواری وخوش‌آهنگی واژه‌ها ، ترجیح دادن واژه‌های فارسی برواژه‌های عربی و جزآن ، اجتناب ازآوردن زبان محاوره مگرهنگام نقل قول در داستانها و غیره ، قــراردادن نتایج اخلاقی واجتماعی درنوشتهٔ خود ، مقدم داشتن منافع ملی ومصالح میهنی بر اغراض و منافع خصوصی .

بخش‌دوم ـ شیوهٔ تحقیق و نحوهٔ استفاده از مآخذ و منابع

هرپژوهشگری درکارخود ، به آشنایی باشیوه‌های پژوهش، راههای دستیابی به مراجع و مأخذ گوناگون و نحوهٔ استفاده از آن مراجع و مآخذ نیازمند است . این بخش وبخش بعدی به بحث و بررسی در این زمینه اختصاص یافته است .

❁ شیوه های تحقیق

تحقیق وپژوهش درمسایل و زمینه های گوناگون معمولا به سه طریق صورت می‌گیـرد :

الف ـ مشاهده ب ـ تحقیق عمومی ج ـ تحقیق کتابخانه‌ای یا شیوهٔ پی‌جویی از راه مطالعه .

اول ـ مشاهده ـ که درآن پژوهشگر، مراکزوموارد تحقیق را حضوراً مورد بررسی و مشاهده قرار می‌دهد .

در این روش، پژوهشگر ممکن است بازرس یا حسابرس باشد که به‌اقتضای مأموریت از اداره یا مؤسسه‌ای بازدید یا بازرسی بعمل آورد . در ایـن شیوه چون

کارمندان متوجه حضور بازرس و پژوهشگر هستند، اغلب ، قلب حقیقت می کنند و درنتیجه، پژوهش وگزارش بازرس چندان باحقیقت و واقعیت وفق نمی‌دهد . ازاین رو این نوع تحقیق ، فاقد ارزش علمی وحقیقی است .

اما اگر پژوهشگر جزوگروه بوده وکسی از وجود اوآگاهی نداشته ویا قبلا نقش و وظیفهٔ دیگری داشته بعد به کاربررسی و پـژوهش بپردازد ، نتیجهٔ تحقیق و بررسی وی بهتر ومطمئن‌تر خواهد بود .

از مهمترین نکاتی که در شیوهٔ مشاهده باید مورد توجه قرار گیرد ، مـوارد زیر را می‌توان نام برد :

۱ ـ تمام مشاهدات ، ثبت شود .

۲ ـ کار مشاهده حتی‌المقدور گروهی باشد نه فردی ؛ یعنی مشاهده به وسیلهٔ یك گروه انجام گیرد نه وسیلهٔ یك فرد .

دوم ـ روش تحقیق عمومی ـ که خود به دوطریق انجام می‌گیرد :

الف ـ مصاحبه ب ـ پرسشنامه

الف ـ مصاحبه ـ در مصاحبه ، نکاتی را می‌توان بدست آورد که از طـریق کتابخانه و مطالعه بدست نمی‌آید ؛ زیرا ضمن مصاحبه ، مطالبی غیرازآنچه ما می‌دانیم و می‌خواهیم بحث کنیم ، پیش می‌آید که گاهی بسیار مفید است .

نکاتی که در مصاحبه باید رعایت کرد :

۱ ـ قبلا از مصاحبه شونده وقت ملاقات بگیریم .

۲ ـ علت مصاحبه را برای او بیان کنیم .

۳ ـ آدرس و شماره تلفن به اوبدهیم تا در صورت لزوم و داشتن قصد تغییر وقت مصاحبه ، بتواند با ما تماس بگیرد .

۴ ـ درست درسرساعت مقرر برای مصاحبه حاضر شویم .

۵ ـ سؤالات مشخص و نوشته باشد .

۶ ـ پافشاری و اصرار در پرسش نکنیم .

۷ ـ ازنظر وقت ، رعایت حال مصاحبه شونده را بکنیم .

۸ ـ به آداب و رسوم و اخلاق و شخصیت او توجه کنیم و شرط ادب را رعایت نماییم .

۹ ـ در صورت کمی وقت وبسیاری پرسشها تقاضای تجدید وقت بکنیم .

۱۰ ـ مطالب را متضاد و غلو آمیز یادداشت نکنیم .

۱۱ ـ گفته های او را درگزارش خود به میل وسلیقهٔ خود تعبیروتفسیر نکنیم و دربند آوردن نکات جنجالی نباشیم .

۱۲ ـ تشکر کنیم و وعده دهیم که نسخه‌ای ازمصاحبه را برایش بفرستیم و به وعدهٔ خود عمل کنیم .

۱۳ ـ نام مصاحبه شونده ، سمت او و تاریخ مصاحبه را در فهرست گزارش خود بیاوریم .

ب ـ پرسشنامه ـ پرسشنامه ، برگ یا برگهایی است باسؤالهای تنظیم شده، که گروهی ویژه،آن را تکمیل می کنند ومعمولا نامه‌ای همراه دارد که دربارهٔ نحوهٔ تنظیم آن ، توضیح می‌دهد .

نکاتی که باید در پرسشنامه رعایت کرد :

۱ ـ جای کافی برای پاسخ باشد .

۲ ـ سعی شود که پرسشنامه کوتاه و مختصر باشد .

۳ ـ پرسشها از آسان شروع شود و تدریجاً به سؤالهای دشوار برسد .

۴ ـ پرسشها واضح و روشن باشد .

۵ ـ دادن پاسخ به سؤالات امور خصوصی، آزاد باشد.

۶ ـ تمام پرسشها بایك روش منطقی بهم مربوط باشد .

سوم ـ روش تحقیق کتابخانه‌ای یا شیوهٔ پی‌جویی از راه مطالعه ـ

در این روش ، پژوهشگر ، بررسی و تحقیق خود را از راه مطالعهٔ مآخذ و مراجع گوناگون انجام می‌دهد . برای دستیابی ومراجعه به مآخذ ومنابع مختلف و

نحوهٔ استفاده ازآنها باید به نکات زیر توجه داشت :

۱ ـ امروز درهمهٔ کتابخانه‌های معتبر، مشخصات هر کتابی را روی سه‌کارت به شرح زیر می‌نویسند :

الف ـ کارت به نام مؤلف

ب ـ کارت به نام وعنوان کتاب

ج ـ کارت موضوعی

این کارتها به صورت الفبایی تنظیم شده و به وسیلهٔ هریك از آنها می‌توان کتاب مورد نظر خود را بدست آورد ؛ به عبارت دیگر اگر ما تنها یکی از سه مشخصات بالا را دربارهٔ کتابی بدانیم ، می‌توانیم آن را پیدا کنیم . مثلا اگردربارهٔ کتاب « تاریخچهٔ تحولات عقاید اقتصادی » تنها نام‌کتاب را بدانیم یا نام مؤلف که آقای دکتر علی اکبر مدنی است برای ما معلوم باشد ویا فقط بدانیم که آن در موضوع اقتصاد است، می‌توانیم آن کتاب را ازروی کارت مربوط بدست بیاوریم.

امروز در بیشتر کتابخانه‌ها هریك از این سه دسته کارتهای کاتالوگ در جاکارتیها (قفسه ها)ی مستقل و جداگانه قرار داده شده و برای هردسته ، فهرست الفبایی مستقلی ترتیب یافته است وبرای پیدا کردن کتابی که نام مؤلف آن را می‌دانیم باید به قفسهٔ نام مؤلف مراجعه کنیم و برای کتابی که موضوع یا نام آن را می‌دانیم به جاکارتی موضوع یانام مراجعه نماییم .

اما در برخی از کتابخانه ها این سه دسته کارت یکجا وبه طریق فرهنگی (دیکسیونری) الفبایی شده است یعنی همهٔ کارتهای سه‌گانهٔ نام مؤلفان و نام کتابها و موضوع کتابها به ترتیب الفبایی دنبال هم قرارداده شده‌اند، مثلاسه کارت تحت عنوان (آریانپور ، آریاییها ، آریاییهای هند) را دنبال هم می‌بینیم که اولی نام مؤلف کتابی است و دومی موضوع یك دسته ازکتابها و سومی عنوان کتاب مخصوصی است.

۲ ـ در همه یا بیشتر کتابخانه های مهم ، فهرست کتب ونشریات و رسالات

موجود در آن کتابخانه باذکر مختصات ومحتوا وموضوع ومؤلف هریك به صورت کتاب وجزوه چاپ شده و در دسترس مراجعین قرار می‌گیرد ونیزنسخه‌ای از آن به همهٔ کتابخانه‌ها ومراجع‌ومراکز انتشاراتی وتحقیقی معتبرفرستاده می‌شود. دانشجو یا دانش‌آموز می‌تواند با مراجعه به یك کتابخانه، فهرستنامهٔ آن کتابخانه را بگیرد وکتاب یا نشریهٔ مورد نیاز خود را در صورتی که درآنجا موجود باشد مطالعه کند و اگر درآن کتابخانه نباشد ویا مطالب مندرج درآن مأخذ را کافی نبیند، می‌تواند فهرستنامه‌های کتابخانه‌های مختلف را درآن کتابخانه مرور کند ومنابع‌ومآخذ مورد نیاز خود را از هرکتابخانه‌ای که مراجعه بدان برایش آسانتراست بدست آورد .

۳ ــ یکی‌دیگرازراههای استفاده ازمنابع‌مختلف درتحقیق، توجه به «فهرست مآخذ» متن موردمطالعه است؛ بدین معنی‌که اگرمثلا در زمینهٔ اقتصاد خارجی تحقیق می‌کنیم ومطالب کتابی‌که دردست مطالعه‌است، برای تحقیق ماکافی‌نیست، می‌توانیم از روی فهرست مآخذ آن ، به دیگرمتون ومنابع، مراجعه ورفع اشکال‌کنیم .

۴ــ ارزش هرکتاب یا نوشتهٔ تحقیقی دیگر،بیشتر براساس موازین زیراست:

الف ــ دقت نویسنده　　　　ب ــ تازگی مطالب

ج ــ وسعت و دامنهٔ بحث ومطالب　　　　د ــ اعتبار وشهرت نویسنده

ه ــ متناسب بودن مطالب کتاب باموضوع تحقیق وگزارش

و ــ معیارهای علمی کتاب (نظیرآمار و ارقام ، نمودار وغیره)

ز ــ داشتن فهرست‌های لازم، مانندفهرست فصول ومندرجات ومآخذ واعلام و تصاویر و جزآن .

۵ ــ اگــر از کتابی نسخه‌ای چند در دسترس باشد ، باید نسخه‌ای را بــرای مراجعه انتخاب کرد که حتی‌الامکان دقیق و صحیح باشد و اگر نسخهٔ قدیم و جدید داشته باشد باید نسخهٔ جدید و چاپ انتقادی را مقدم داشت . در این مورد می‌توان از استادان ومعلمان و کتابدار راهنمایی و مدد گرفت .

همچنین اگر دربارهٔ مطلب مورد تحقیق ، دویا چند مأخذموجودباشد باید از

مأخذی که دست اول یا معتبر است استفاده کرد.

۶ ـ پس ازبدست آوردن کتاب یا نشریهٔ مورد نیاز ، نخستین کاری که باید بکنیم، مراجعه‌به«فهرست مطالب ومندرجات»است تا ازروی‌آن، بدون اتلاف‌وقت، به مطالعهٔ بخش یا فصل مربوط بپردازیم .

ضمناً برخی ازکتابها« اندیکس»یعنی فهرست موضوعی دارند و از روی‌آن به وجه آسانتری می‌توان مطالب لازم را پیدا کرد ؛ مانند فرهنگنامه (ترجمهٔ رضا اقصی[1]) و دستور زبان فارسی سال اول ودوم راهنمایی‌که توسط آقای دکترحسن انوری و نگارنده تألیف یافته ودارای اندیکس است .

۷ـ اگرتحقیق وپی‌جویی دربارهٔ موضوعی، ازچند مأخذ ومتن صورت می‌گیرد ، باید همهٔ مطالب مستخرج را بدقت مورد مطالعه و بررسی و مقایسه قرار داد و نکات ومضامین تکراری را حذف وبقیه را بارعایت اولویتها ونظم وتسلسل منطقی وعلمی ، تنظیم وتلفیق کرد .

۸ ـ هرپژوهشگر باید برای مسألهٔ مورد تحقیق خود آرشیو کوچکی ترتیب دهد تا درمواقع ضرورت ازآنها استفاده کند . مثلا کسی که دربارهٔ تعاون، مطالعه و تحقیق می‌کند ، نیاز دارد که تمام مقالات و کتابها و مجلات مربوط به تعاون را در اختیار داشته باشد و ازسوی دیگر برای بدست آوردن آخرین مقالات و اخبار مربوط به آن باید دائماً با روابط عمومی سازمان تعاون و وزارت تعاون و امور روستاها درتماس باشد ومجلهٔ تعاون را مرتباً بخواند .

۹ ـ درهنگام مطالعه باید به نکات زیرتوجه کنیم :

الف ـ مطالب مورد نظر را بدقت مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار دهیم .

ب ـ دربارهٔ نکات مهم ، بیشتر مطالعه کنیم و اگرموفق به درك وکشف آنها نشویم ازکتابدار کمك بخواهیم .

---

۱ ـ رجوع شود به بخش بعدی (قسمت دایرةالمعارفها و ...)

ج ـ درمسایلی که تردید داریم چند منبع را مقایسه کنیم .

د ـ پیشنهادهایی که در هنگام مطالعه بنظرمی‌آید یادداشت کنیم .

۵ ـ نکاتی را که درمبحث تلخیص و یادداشت برداری ضمن مطالعه (بخش چهارم وپنجم همین فصل)آمده ، مورد توجه قرار دهیم .

بخش سوم ـ آشنایی با مراجع تحقیق

در بخش گذشته دربارهٔ شیوه‌های تحقیق، و همچنین نحوهٔ استفاده از منابع و مآخذ مختلف، گفتگویی داشتیم ودیدیم که یکی از روشهای پژوهش، **تحقیق کتابخانه‌ای** یا **پژوهش از راه مطالعه** است. اکنون گوییم که برای تحقیق دراین شیوه به منابع ومآخذی نیازداریم ودستیابی به مآخذ ومنابع گوناگون خود مستلزم وجود مراجع وکتابخانه‌ها و مراکز انتشارات و دسترسی بدانهاست.

از مهمترین مراجع و مؤسساتی که می‌توان درکار تحقیق و پژوهش از آنها مدد گرفت، مراکز زیر را می‌توان نام برد:

اول ـ کتابخانه‌ها، اعم از **دولتی**، **ملی**، **خصوصی**، **دانشگاهی**، **دینی** وجز آن، چون:

کتابخانه های وزارت آموزش‌وپرورش درتهران وشهرهای دیگر ـ کتابخانهٔ ملی تهران ـ کتابخانه‌های عمومی شهرداری تهران مانند کتابخانهٔ پارك شهر و دیگر کتابخانه‌ها که همه روزه نشانی آنها به‌وسیلهٔ رادیو اعلام می‌شود ـ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی و مجلس سنا ـ کتابخانهٔ ملك (وقف شادروان حاج حسین ملك که در

بازارتهران واقع است)ـ کتابخانهٔمرکزی دانشگاه تهران و کتابخانه‌های دانشکده‌های مختلف آن ـ کتابخانهٔ دانشگاه ملـی ومؤسسات و مدارس عالی ـ کتابخانـهٔ حسینیهٔ ارشاد وجزآن ؛ که می‌توان از منابع وسیع و سرشار آنها درتحقیق استفاده کـرد .

دوم ـ مراکز و سازمانهای تحقیقی و پژوهشی ، مانند مرکز تحقیقات آمار ایرانـ مؤسسهٔ تحقیقات علوم اجتماعی (وابسته به دانشکدهٔ علوم اجتماعی و تعاون دانشگاه تهران) ـ مرکـز تحقیقات اتمی دانشگاه تهران ـ مؤسسهٔ تحقیقات روانشناسی و . . .

سوم ـ مسؤولان و کارشناسان وزارتخانه ها و سازمانهای مربوط ، بدین معنی که اگر مثلا در زمینهٔ اقتصاد یا بازرگانی پی‌جویی می کنیم، می‌توانیم در تهران از کارشناسان و مسؤولان مربوط در وزارت اقتصاد ، و در مراکز استانها و شهرستانها از مسؤولان محلی، کمك و راهنمایی بخواهیم؛ یا اگرپژوهش ، درزمینهٔ برنامه ریزی یا هنری یا تحصیلات ابتدایی است ؛ از کارشناسان و متصدیان سازمان برنامه و وزارتخانه های فرهنگ وهنر، آموزش وپرورش و دوایر وشعبات آنها در تهران و شهرستانها می‌توان مدد جست .

چهارم ـ نشریات ومجلات صنفی و تخصصی ، که همه یا بیشتر مطالب و مقالات آنها هـدف و زمینهٔ خاصی را تعقیب می کند ؛ مانند مجله های **بورس** ، **اکونومیست** ، **اقتصاد کشاورزی** ، **تحقیقات اقتصادی** و **مجلهٔ بانك مرکزی** که همگی نشریهٔ اقتصادی هستند ـ مجلهٔ **یغما** و **سخن** (ادبی) که در زمینهٔ شعر و ادب بحث می کنند ـ مجلهٔ **دانشمند** که اختصاص بـه مطالب علمی و اکتشافات و پیشرفتهای صنعتی برای نوجوانان دارد ـ مجلهٔ **راهنمای کتاب** که درقلمرو تألیف و تصحیح ومعرفی ونقد کتاب است .

پنجم ـ دایرةالمعارفها و لغت نامه ها و فرهنگها و نشریات عمومیـ از مراجع و منابع مهمی که در کار پژوهش می‌تواند سودمند افتد : دایرةـ

المعارفها ، لغت نامه‌ها و فرهنگها[1]ست .

زبان فارسی تا این اواخر فاقد دایرةالمعارف بود. تنها و نخستین **دایرةالمعارف فارسی** به وسیلهٔ گروهی از دانشمندان و پژوهشگران، زیر نظر آقای **دکتر غلامحسین مصاحب** اخیراً نوشته شده که تاکنون جلد اول آن (از الف تا س) چاپ شده و جلد دوم نیز زیر چاپ است .

لغت نامهٔ دهخدا که به همت راد مرد بزرگ ، و علامه و محقق شهیر ، **علی اکبر دهخدا** بنیان نهاده شده و دانشمند فقید درمدتی بیش از نیم قرن، با مطالعهٔ صدها بلکه هزاران کتاب و رساله و مقاله و نوشتهٔ دیگر به تهیهٔ حدود چهار میلیون فیش دست یازیده است . این اثر درجای خود ، دایرةالمعارفی است غنی و پربار ، که در واقع، مزایای فرهنگ و دایرةالمعارف را توأماً داراست؛ یعنی هم معانی کلیهٔ لغات مصطلح در فارسی ، اعم از فارسی ، عربی ، ترکی، فرانسه ، انگلیسی وغیره را در آن می‌توان دید وهم اطلاعات ادبی،تاریخی،جغرافیایی ،هنری وتراجم احوال را در آن می‌توان یافت . این لغت نامه هم اکنون وسیلهٔ گروهی از دست پروردگان علامه دهخدا و استاد فقید دکتر محمد معین زیر نظر آقای دکتر سید جعفر شهیدی ، شاگرد و دوست و همکار آن دو بزرگ در دست تکمیل و اتمام است که نگارنده نیز افتخار عضویت در آن گروه را دارد .

بعد از لغت نامهٔ دهخدا مهمترین مرجع ، فرهنگ ارزندهٔ شش جلدی استاد

---

۱ ــ در دایرةالمعارف (Encyclopédie) که آن را فرهنگنامه نیز گویند هرگونه اطلاعات علمی ، ادبی ، هنری ، تاریخی ، جغرافیایی وجز آنها را می‌توان یافت .

لغت نامه یا **فرهنگ یا واژه نامه** ، کتابی است که درآن، معنی واژه‌ها ونوع آنها را از لحاظ دستوری می‌آورند و دربرخی از آنها ریشهٔ کلمه‌ها نیز بیان می‌شود ؛ یعنی نوشته‌ـ می‌شود که کلمه ازچه زبانی گرفته شده یا تلفظ قدیم آن به چه صورتی بوده است . تلفظ کلمات و نشانه‌های اختصاری آنها بلافاصله پس ازخود کلمه می‌آید .

معمولا بحثی درمقدمهٔ فرهنگها دربارهٔ نحوهٔ استفاده ازآنها و راهنمایی علایم اختصاری می‌آید ، باید پیش از مراجعه به متن فرهنگ ، آن مقدمه را مطالعه کرد .

معین ، شایستهٔ یاد وشایان تحسین است .

گذشته از آنها ، فرهنگهای دیگری نیز مانند **فرهنگ نفیسی** ، **فرهنگ آنندراج**، **فرهنگ نظام** هریك‌درجای خود سودبخش و آموزنده است .

علاوه برهمهٔ اینها ، اخیراً فرهنگنامه‌ای که نویسندهٔ اصلی آن برتـاموریس پارکر است ، زیرنظر رضا اقصی به فارسی ساده و روان برگردانده شده که بـرای دانش‌آموزان دبیرستانها ومدارس راهنمایی یا افرادی که درحد سیکل یادیپلم سواد دارند، سودمند است . این فرهنگنامه ۱۸ مجلد است‌که ۱۶ مجلد آن، ترجمه است و مجلد ۱۷ به نام «ایران» ومجلد ۱۸ به نام «دانستنیهای روز» وسیلهٔ مترجم به اصل ترجمه افزوده شده است[۱] .

از اینها گذشته ، دانشجویان ودانش پژوهانی که به یکی از زبانهای خارجی تسلط کافی داشته باشند ، می‌توانند از دایرة المعارف آن زبان بهره جویند ؛ از این دسته‌اند :

دایرةالمعارف معروف وگرانقدر**لاروس**[۲] به زبان **فرانسه**،ودایرةالمعارفهای امریکانا[۳] و بریتانیکا[۴] به زبان انگلیسی .

ششم ـ اطلسها و سالنامه‌ها و کتابهای اطلاعات عمومی ، چون :**اطلس های جغرافیایی مؤسسهٔ سحاب** ، **اطلس تاریخی ایران**، **اطلس اقلیمی ایران** ، هـر دو تهیه و تألیف دانشگاه تهـران واطلسهای دیگـر به زبانهای خارجی مانـنـد **اطلس بین‌المللی لاروس**[۵]

سالنامه‌ها از قبیل **سالنامهٔ پارس** ، **سالنامهٔ ایـران** ، **کتاب سال کیهان** ، **کتاب سال اطلاعات** وجز آن .

۱ـ چاپ شرکت سهامی کتابهای جیبی باهمکاری مؤسسهٔ فرانکلین ـ چاپ اول ۱۳۴۶

2 - Grand Larousse

3 - Encyclopedia Americana

4 - Encyclopaedia Britannica

5 - Atlas International Larousse

هفتم ـ نشریات و بولتنهای وزارتخانه ها و سازمانها و شرکت ها ، بدین معنی که امروز تقریباً همهٔ وزارتخانه‌ها ، سازمانها ، بانکها و شرکتهای دولتی و ملی و خصوصی مهم ، شاخصها و نشریات هفتگی و ماهانه و سالانه بـه صورت بولتن ، جزوه ، مجله ، کتاب وجز آن دارند که برخی ازآنها در زمینه های مربوط به آن دستگاه و سازمان ، مطالب و اطلاعات سودبخشی دارد .

هشتم ـ آرشیو روزنامه‌ها و مجلات معتبر ـ مطبـوعات معتبر ماننـد کیهان واطلاعات، دارای آرشیوهای منظم ودقیق هستندکه می‌توان با مراجعه بدانها دربارهٔ موضوعهای مورد پژوهش مطالبی بدست‌آورد.

نهم ـ فهرست کتابها ومقالات ـ اخیراً کتابهایی‌در کشور ما تألیف یافته که حاوی فهرست کتابهای مهم چاپی یا مقالات باارزش فارسی است ؛ بدین معنی که‌نام کتابها یا مقالات را به ترتیب موضوعی و الفبایی می‌آورند . مشخصات و چاپهای مختلف هر کتاب را ذکرمی کنند ودر مقالات ، مآخذ و مجلاتی را که مقاله ونوشته درآن درج گردیده است باذکر شماره وتاریخ وصفحه مشخص می‌دارند .

ازاین دست کتابها« **فهرست کتب چاپی فارسی** » تألیف آقای خانبابامشار که در دومجلد تدوین شده است ونیز «**فهرست مقالات فارسی**» آقای ایرج افشار که در دو جلد تألیف یافته وحاوی فهرست صدها مقاله در زمینه‌های گوناگون است شایان ذکر می‌باشند .

بخش چهارم- یادداشت برداری ضمن مطالعه

مطالعهٔ اکثر کتابها روی غرض وهدف خاصی انجام می‌گیرد ؛ مثلا خواننده می‌خواهد در زمینهٔ محتوا ومطالب کتابی برای امتحان مدرسه ودانشکده ، مسابقات ورودی دانشگاهها ، استخدام در مؤسسه و اداره‌ای ، نوشتن کتاب و مقاله ، ایراد سخنرانی، تکمیل پی‌جوییها و تتبعات علمی، و بالاخره ازدیاد سواد و دانش خود، اطلاعات ومعلومات تازه یامهارت‌و آمادگی‌بیشترپیداکند. دربارهٔ یادداشت برداری، نکات زیر شایان توجه است :

۱ ـ همهٔ مطالب کتاب یا نوشته برای خواننده ارزش یکسان ندارد ، بلکه برخی از آن مطالب ومضامین ارزنده‌تر و لازم‌تر است .

۲ ـ خواننده باید همیشه درحین مطالعه، قلم و کاغذی آماده سازد ونکات لازم و سودمند را باخط کشیدن درزیر آن و یا علامت گذاشتن در حاشیه ، مشخص نماید و در ضمن مطالعه یا پس ازپایان آن ، آن مطالب را در دفتر یا فیش هایی یادداشت کند .

۳ ـ برای یادداشت، بهترین‌راه، استفاده ازکارت یادداشت (به اندازهٔ تقریبی

۱۰ × ۷) است، .

۴ ـ مطالب را باید روی کارت یادداشت به طـور خلاصه بنویسیم و صفحهٔ کتاب یا نوشته ، نام نویسنده ، نام ناشر وسال انتشار را نیزذکـر کنیم تا وقتی بدان استنادمی‌جوییم یاازآن نقل‌می‌کنیم، به‌مراجعهٔ‌مجددنیازی نباشد ونیزمآخذ نوشته‌مان بروشنی ذکر شود .

۵ ـ برای استفادهٔ بیشتر ومراجعهٔ آسانتر، بهتراست عنوان تحقیق را دربالای کارت، یادداشت کنیم ، مثلا اگردربارهٔ شیلات ایران تحقیق می‌کنیم، کارتهایی که مربوط به خاویار و صید وصدورآن است دربالای آنها کلمهٔ « **خاویار** » یا عبارت « **خاویار و صید وصدورآن** » را می‌نویسیم وزیرآن، خط می‌کشیم وآنها را در یك‌جا قرار می‌دهیم تا در وقت تهیهٔ گزارش ، مراجعه بآسانی صورت گیرد .

۶ـ بهتراست برای هرقسمت از پژوهشهایمان کارت یا کارتهای جداگانه‌ای اختصاص دهیم وفقط مطالب ونکات مربــوط به آن قسمت را در روی آن کارت یا کارتها یادداشت نماییم تا مطالب به هم مخلوط نشود و درتنظیم وتفکیك آن، دچار اشکال نشویم .

۷ ـ بی‌اعتنایی به یادداشت برداری درضمن مطالعه ، خواه از روی سستی و کاهلی باشد، خواه، از روی اعتماد به حافظه، روانیست؛ زیرا ممکن است درآینده ازصفحهٔ خاطر زدوده گردد .

۸ ـ این شیوه را حتی در مطالعهٔ نوشته هایی که برای هدف خاصی صورت نمی‌گیرد ، مانند خواندن داستانها ، مجله‌ها ، روزنامه‌ها وجزآن می‌توان بکاربست ؛ می‌دانیم هرکتاب ومقاله و نوشته‌ای مسلماً نکته یا نکاتی دارد که برای خوانندهٔ دقیق ودانش‌دوست‌می‌تواند ارزنده وآموزنده باشد. مامی‌توانیم درهنگام‌مطالعه، این‌گونه نکات را به طـریقی که قبلا گفته شد یادداشت نماییم وبعد همهٔ آن یادداشتها را در پوشه‌ها و پرونده‌هایی مخصوص ، ضبط وحفظ کنیم . این یادداشتها درآینده برای ماگنجینه‌ای مفید و پرارج خواهد بود .

بسیاری ازمحققان و نویسندگان و دانشمندان ازهمین راه به‌گردآوری مطالب و مضامین جالب می‌پردازند و بعد ها با تلفیق و تکمیل آنها تألیفات خود را غنی تر می‌سازند .

۹ ـ نحوه و نوع یادداشت برداری آزاد، از جهت کیفیت ومحتوای نوشته وهمچنین حرفه و رشته وروحیات و آمادگی ذهنی خواننده فرق می کند :

ممکن است جنبه‌های دستوری یك نوشته ، مـورد توجه و علاقهٔ خواننده‌ای باشد ، ولی خوانندهٔ دیگری به جنبه‌های ذوقی و فنون ادبی همان نوشته بیشتر دقت کند و ازآن یادداشت‌بردارد وبرای سومی، نکات تحقیقی و علمی آن‌نوشته، جالب و شایان توجه باشد .

همچنین‌ممکن‌است خواننده‌ای از کتاب‌یانوشته‌ای‌یادداشتهای دستوری‌بردارد ولی از نوشته یاکتابی دیگر، نکات ومطالب فلسفی را یادداشت کند .

درهرصورت بسیار بجا و سودمند است که درضمن مطالعه، هرمطلب یانکتهٔ مهم و جالبی بنظرمان رسید فوراً یادداشت کنیم تا در اثـرگذشت زمان و نارسایی حافظه ، غبارفراموشی برروی آن ننشیند و رنج و وقت مطالعه بهدر نرود ؛ باشدکه روزی ما را بکارآید .

بخش پنجم ـ روش تلخیص

یکی دیگر از مسایلی که دانشجویان و دانش‌آموزان با آن سروکار دارند و باید مورد توجه و دقت قرارگیرد ، تلخیص یعنی خلاصه کـردن نوشته یا کتاب و یا مقاله است .

در تلخیص باید نکاتی را مورد توجه قراردارد ؛ از آن جمله است :

۱ ـ همهٔ نوشته را بدقت بخوانیم و بدرستی بفهمیم .

۲ ـ درضمن مطالعه ، زیرنکات اصلی خط بکشیم .

۳ ـ نکات اصلی را که مشخص ساخته‌ایم باآنچه ازموضوع نوشته دریافته‌ایم همه را بانظم منطقی و با کلماتی شیوا ، عباراتی رسا و جملاتی گیرا وگویا برروی کاغذ بیاوریم تا خواننده، نوشته را بـه رغبت بخواند ونتیجه وخلاصهٔ مطالب را در مدتی کوتاه وبازحمتی اندك فرا چنگ آرد .

۴ ـ باید بکوشیم که همهٔ نکات اصلی و مطالب مهم نوشته را ذکر کنیم وتنها حشووزواید، وبحثهای فرعی وغیرلازم راکه نبودن آنها خللی دربیان اصل‌موضوع وارد نمی‌سازد،حذف نماییم وبقیهٔ مطالب‌را به ترتیبی که گفته‌شد، به‌صورت مختصر

وفشرده بیاوریم. نه اینکه نوشته‌را به طورسرسری بخوانیم ومانندبرخی ازمحصلان، قسمتی را حذف وقسمتی دیگررا ذکر کنیم .

۵ ــ در تلخیص باید امانت را رعایت کرد و ازخود چیزی به مطلب نیفزود .

۶ ــ رعایت قواعد دستوری و املایی وموارد نقطه‌گذاری وآیین وصل‌وفصل کلمات مرکب از لوازم تلخیص است .

۷ــ توجه به پاره‌ای ازنکات که در بخشهای اول وچهارم وششم و هفتم همین فصل آمده سودمند است .

اینك دو نمونه از تلخیص در زیر می‌خوانیم :

داستانهای شاهنامه

برای آنکه با فردوسی وشعر اوآشنا شویم، به مقدماتی احتیاج داریم. قبل ازهمه باید بدانیم که ما ایرانیان گوئیا دوتاریخ مکتوب داریم که یکی را می‌توان تاریخ واقعی نامید و دیگری را تاریخ اساطیری شمرد . توضیح آنکه تاریخ واقعی ماتاصد وبیست سال پیش برما بکلی مجهول بود و محققین اروپا آن را از روی کتابهای تاریخی یونان و روم و کتیبه‌ها و منابع دیگر کشف کردند وما آن را از اروپاییان به تدریج یاد گرفتیم . پیش ازآن فقط تاریخ اساطیری خود را می‌دانستیم وآن را تاریخ واقعی تصور می‌کردیم . و هنوز هم عامهٔ ایرانیان بیشتر به تاریخ اساطیری واقفند تابه تاریخ واقعی .

تاریخ اساطیری ما در**شاهنامهٔ فردوسی** مندرج‌است که حماسهٔ ملی‌ماست. فردوسی که تقریباً هزارسال پیش‌ازاین شاهنامه رابه پایان رسانید، مطالب راجع به‌آن تاریخ اساطیری راکه درکتابهای فارسی دری وعربی وپهلوی جمع‌آوری شده‌بود، منظوم ساخته است و مبنای اطلاع عموم ایرانیان از داستانهای شاهان و پهلوانان اساطیری ایران، همین کتاب اوست که شاهنامه نامیده می‌شود .

شاهنامه تاریخ شاهنشاهی ایران است ازابتدای پیدایش اولین بشرواولین شاه تا انقراض آن شاهنشاهی به‌دست عرب. قسمت عمدهٔ این تاریخ مطابق واقع نیست بلکه بطوری است‌که ملت ایران آن را تصور کرده است . ایرانیان خواسته‌اند که اصل و منشأ خود را ، و بدو پیدایش شاهان را در میان خود ، و کیفیت کشف یا اختراع وسایل تمدن را به توسط نیاکان خود ، بدین وسیله بیان کنند . در شاهنامه این مطالب و وقایع بزرگ از روی روایات ملی

ایرانیان به‌طورشاعرانه تحریرومدون شده‌است، وبدین جهت‌گفتم که شاهنامهٔ فردوسی حماسهٔ ملی ماست . (۱)

شروع داستان باشاهان پیش از تاریخی می‌شود که در حقیقت نمایندگان نخستین افراد بشر، بلکه نخستین آثار آفرینش جهان بوده‌اند. دورهٔ شاهی آنها دورهٔ پیشرفت سریع بشریت به سوی تمدن است : کیومرث اولین مرد و اولین شاه است وبا درندگان و دیوان می‌جنگد و از پوست حیوانات لباس می‌سازد . پسراوسیامك به دست دیوان کشته می‌شود . هوشنگ پسر سیامك از دیوان انتقام می‌گیــرد . آتش را هوشنگ برحسب تصادف پیدا می‌کند : اژدهای بزرگی را می‌خواهد بکشد ، سنگی می‌اندازد که به اژدها نمی‌خورد ، بلکه به سنگ دیگری می‌خورد، آتش می‌جهد و گیاهان خشك را مشتعل می‌سازد. هوشنگ به وسیلهٔ آتش از سنگ، آهن بیرون می‌آورد و ازآهن‌آلات و اسبابی برای کار و زندگی می‌سازد و زراعت را به مردم می‌آموزد و حیوانات مفید را اهلی می‌کند . تهمورث پسر او بافتن و دوختن و آموخته کردن جانوران و مرغان شکاری را بنا می‌گذارد و دیوان را مسخر می‌کند و ایشان به او دبیری، یعنی نوشتن خط وخواندن را می‌آموزند .

جمشید که پسرتهمورث است آلات جنگ را ازآهن می‌سازد و بافتن پارچهٔ ابریشمی و کتانی را به مردم یاد می‌دهد و بنایی را دیوان به او می‌آموزند . زر و سیم و جواهر را از معدن استخراج می‌کند ، و کشتی و بسیاری از مصنوعات دیگر اختراع اوست . جشن نوروز که در اول سال و اول فصل بهار گرفته می‌شود نیز یادگار اوست و بدین سبب آن را نوروز جمشیدی می‌نامیم . آخرالامر جمشید فن طب را کشف می‌کند و ناخوشی و مرگ را از میان می‌برد و به‌همین جهت ادعای خدایی‌می‌کند. مردم از اوروی‌گردان‌می‌شوند وخدا اورا مجازات می‌دهد : ضحاك نامی هست که ابلیس او را فریب داده (اسم اصلی او اژی دهاك بوده است که ازذهاق والضحاك شده است) ومطیع‌خویش‌کرده است، دراین موقع اوپدرخویش را می‌کشد و پادشاه عرب می‌شود . مردم ایران ضحاك را به شاهی مملکت خود دعوت می‌کنند و جمشید فراری شده، بعدها به‌دست‌ضحاك اسیر وکشته می‌شود ، بدین طریق که او را به اره به دونیم می‌کنند. ابلیس‌به پاداش‌خدماتی‌که به ضحاك‌کرده بود اجازه می‌یابدکه شانه‌های او را ببوسد و به محض این‌که ابلیس‌نهان می‌شود، در جای بوسهٔ ابلیس از دوش ضحاك دومار می‌روید و باز ابلیس، این باربه صورت پزشکی، پیش ضحاك می‌آید وبه اودستورمی‌دهدکه هرروزدونفر آدمی را کشته ، مغزسر آنها را به ماران بدهد تا بیارامند . آتبین نامی از نژاد شاهان قدیم به دست مأمورین ضحاك کشته ومغزش خوراك ماران می‌شود. زن آتبین فرزند خویش را برداشته به البرزکوه (هندوستان) می‌برد. ستاره شناسان به ضحاك گفته‌اند که جان تو به‌دست فریدون است وضحاك درجستجوی این دشمن خود می‌باشد . آهنگری کاوه نام هجده پسرداشته است،

(۱) تا اینجا مقدمه است ،ولی دریغم آمد، خوانندگان عزیز از آن محروم گردند .

هفده پسر او به دست مأمورین ضحاك کشته شده بودند و آخرین پسرش قارن هم فعلاً گرفتار شده است . کاوه به دربار می‌رود و ازستم ضحاك ناله‌می‌کند، ضحاك پسر او را بازپس می‌دهد وکاوه از دربار بیرون آمده مردم را به شورش برضحاك اهریمنی وا می‌دارد وپاره پوست شیری راکه دروقت کاربه پیش پای خودمی‌بست، مانند درفش برسرچوب می‌کند. مردم به راهنمایی او به جستجوی فریدون می‌روند. فریدون پاره پوست‌کاوه را درفش خویش قرارمی‌دهد (درفش کاویانی) وضحاك را گرفته درکوه دماوند حبس می‌کند .

فریدون در اواخر عمر،شاهی خویش را میان سه پسرخود قسمت می‌کند و چون ایران که قسمت بهتروبزرگتراست به ایرج‌که کوچکترین پسران‌است داده می‌شود، برادران اوسلم وتوراو را می‌کشند و این امرموجب پیدایش دشمنی ایران با روم و بیشتربا توران می‌شود . زنی از زنان ایرج باردار است و از اودختری به دنیا می‌آید . این دختر را فریدون به شوهر می‌دهد و منوچهر متولد می‌شود که نوهٔ دختری ایرج است . فریدون او را تربیت می‌کند که انتقام جد خویش را بگیرد .

در زمان شاهی منوچهر پهلوانی از اهل سیستان موسوم به سام که از نژاد جمشید است **جهان پهلوان** است . پسری ازسام به دنیا می‌آید که تمام موی اوسفید است و بدین جهت زال (یعنی پیر) خوانده‌می‌شود، اگرچه نامش دستان‌است. سام اورا به فال بدمی‌گیرد ودرکوه می‌گذارد. سیمرغ این‌بچه را به‌آشیان خود که بالای کوه است می‌برد و او را بزرگ می‌کند. همین کـه زال جوان رشیدی می‌شود، سیمرغ او را به پدرش سام برمی‌گرداند و سام چندین معلم ومربی می‌آورد که آداب مردمان و رسم‌شکار و سواری وجنگ و انواع بازیها و ورزشها به او بیاموزند . زال رودابه را که ازنژاد ضحاك است می‌بیند، وهردو عاشق یکدیگرمی‌شوند. منوچهر ازستاره شناسان می‌شنودکه از رودابه وزال فرزندی بوجود خواهدآمد که بزرگترین پهلوان ایران می‌شود. اذن می‌دهد که زال و رودابه‌ازدواج کنند . وقتی که **رستم** پسر رودابه و زال باید بدنیا بیاید، بقدری بزرگ است که مجبورند پهلوی رودابه را شکافته او را بیرون آورند . به این پسرلقب تهمتن وپیلتن می‌دهند، و درجوانی چندکاربزرگ می‌کند که پهلوانی او ازآن ظاهر می‌شود .

نوذر جانشین منوچهر به دست افراسیاب تورانی اسیر و کشته می‌شود وکینهٔ ایران و توران تازه می‌گردد. چون‌کسی ازنژاد شاهان در ایران نیست، رستم را می‌فرستند،کیقباد را از البرزکوه می‌آورد. پادشاهان قبل ازکیقباد به نام سلسلهٔ **پیشدادیان** شناخته می‌شوند وکیقباد مبدأ سلسلهٔ تازه‌ایست که **کیانیان** نام دارند .

ایرانیان در زمان کیقباد با تورانیان کارزار می‌کنند، در اولین پیکاری‌که واقع می‌شود، رستم کمربند افراسیاب تورانی را گرفته بلند می‌کند، به قصد اینکه هلاك سازد ، اما کمربند

افراسیاب پاره می‌شود و اومی‌افتد و فرار می‌کند و لطف جنگهای بعد که قریب سیصد سال طول‌می‌کشد، دراین‌است که رستم مکررافسوس می‌خوردکه چرا درهمان مرحلهٔ اول، افراسیاب کشته نشد. کیکاووس پسر کیقبادکه شاهی تندوسبك مغزاست، یك بار به جنگ دیوان مازندران می‌رود و سفری هم به دیارهاماوران می‌کند و یك بار نیز با گردونه‌ای که به پای چهار عقاب گرسنه بسته شده است به آسمان می‌رود و هرسه کار از برای او بدبختی می‌آورد و هرسه بار رستم او را نجات می‌دهد . درسفری که رستم از سیستان به مازندران می‌رود که کیکاووس را رها سازد، درهفت‌مرحله ازمراحل راه ازبرای اوحوادثی پیش می‌آید که آنها را **هفت خان** رستم می‌نامیم : کشتن شیر، نجات ازگرما و تشنگی، کشتن اژدها، هلاك‌کردن گنده پیرجادو، اسیرکردن اولاد، کشتن ارژنگ دیو، و هلاك‌کردن دیوسپید .

داستان غم‌انگیز رستم وسهراب در زمان پادشاهی کاووس رخ می‌دهد: سهراب پسررستم است ازتهمینه ، که رستم دریکی از مسافرتها او را دیده بوده وگرفته بوده است و شبی با او بسربرده بوده . سهراب پس از بزرگ شدن به جستجوی پدر نادیده و ناشناختهٔ خویش بـه ایران می‌آید . یك قلعه دار ایرانی از روی خامی از اینکـه نشانی رستم را به‌سهراب بدهد، خود داری می‌کند . همینکه دو پهلوان یکدیگر را می‌بینند با هم به نبرد مشغول می‌شونـد . رستم نیز از گفتن اسم خود به سهراب ابا می‌کند و نشناخته فرزند خود را به ناجوانمردی می‌کشد .

بعد از این قضیه، داستان سیاوش پسر کیکاووس پیش می‌آید : سیاوش را رستم بزرگ و تربیت کرده بوده است وچون وی از سیستان به دربار پدر باز می‌گردد، زن پدرش سودابه به او عشق می‌ورزد . سیاوش که عالی‌ترین نمونهٔ جمال وکمال و عفت است،آن زن عرب را براین خیانت و خوی اهریمنی ملامت می‌کند . نتیجهٔ بدکاری سودابه این می‌شود که سیاوش ایران را گـذاشته به افراسیاب تورانی پناه می‌برد و دختر او فرنگیس را به زنی می‌گیرد و خود عاقبت به امر افراسیاب کشته می‌شود . این عمل دیگر مجالی بـرای صلح میان ایران و توران باقی نمی‌گـذارد و نه تنها مردم ایران ، حتی زمین و آسمان انتقام خون سیاوش را می‌طلبند .

گیو را به توران می‌فرستند و اوکیخسروپسرسیاوش را یافته به ایران می‌آورد. کیخسرو شاهنشاه می‌شود . چندین لشکرکشی و چندین شکست و فتح اتفاق می‌افتد . پهلوانان بزرگ ایران در این جنگها رستم و گودرز و طوس و فریبرز و گیو و بیژنند . در ضمن این وقایع داستان منیژه و بیژن پیش آمده است : بیژن پسر گیو درسفری که از برای کشتن گرازان به سرحد ایران و توران می‌کند، منیژه دختر افراسیاب را می‌بیند و عشق متبادل حاصل می‌شود . منیژه بیژن را به شهر افراسیاب برده در قصر خویش پنهانی بااو زندگی می‌کند، اما گرسیوز

برادر افراسیاب که سابقاً از بدطینتی، سیاوش را به‌کشتن داده بود، اینجا هم باعث می‌شود که بیژن را درچاه حبس کنند . رستم به لباس تاجر به توران رفته بیژن را رهایی می‌دهد و با منیژه به ایران می‌آورد .

افراسیاب بعد ازمدتی که ازدست کیخسرو فراری و پنهان است، عاقبت به دست‌آمده با گرسیوز کشته می‌شود . سپس کیخسرو به آسمان ربوده می‌شود وچهارتن ازپهلوانان بزرگ او دربرف و بوران هلاك می‌شوند .

لهراسب که کیخسرو او را جانشین خود کرده‌است، پسری دارد موسوم به گشتاسب که چون ازپدر رنجیده می‌شود، به خاك روم می‌رود و داستان عشق اوبا کتایون دختر قیصر اتفاق می‌افتد . بعد از آنکه به ایران باز گشته به‌جای پدرش می‌نشیند، زردشت بـه پیغمبری ظهور می‌کند . ارجاسپ پادشاه چین و توران از اینکه ایرانیان دین خود را تغییر داده‌اند و به‌جای بتکدهٔ نوبهار،آتشکده زردشت را قبلهٔ خود ساخته‌اند ، برآشفته لشکـر به ایران می‌کشد . پهلوان ایران و پیشوای زردشتیان دراین جنگها اسفندیار پسر گشتاسب است . ارجاسپ لشکر به بلخ بـرده لهراسب را می‌کشد و دختران گشتاسب را به‌اسارت می‌برد. اسفندیار می‌آید و لشکرارجاسپ را شکست می‌دهد وازبرای بازآوردن خواهران خویش به جانب توران می‌رود و در راه هفت حادثه از برای او روی می‌دهد که **هفت خان** اسفندیار نامیده می‌شود : کشتن گرگان، جنگ با شیران ، هلاك کردن اژدها ، کشتن گنده پیرجادو، پیکار با سیمرغ بد، نجات ازبرف وسرما ، عبور از دریا و رسیدن به رویین دژ ؛ این هفت ماجرا با هفت پیش آمد رستم بی‌شباهت نیست .

اسفندیار آرزومند پادشاه شدن است و پدرش چندبار به او وعده می‌دهد که ازپادشاهی کناره‌گرفته اورا به‌جای خودخواهد گذاشت وهربار به بهانه‌ای وفای‌به وعده‌را عقب می‌اندازد وبعد ازکشته‌شدن ارجاسپ، اورا برای بندکردن رستم به سیستان می‌فرستد . رستم نه می‌خواهد که تن به ننگ اسارت دهد و نه می‌خواهد که با شاهزادهٔ ایران جنگ کند . بنابراین ازدر آشتی داخل می‌شود ، ولی سودی نمی‌بخشد ، و در نبرد اول هشت تیر به بدن رستم می‌رسد ، ولی اسفندیار آسیبی نمی‌بیند چونکه روئین تن است . سیمرغ حاضر می‌شود وتیرها را ازتن رستم و رخش او بیرون کشیده او را شفا می‌دهد و به راهنمایی او رستم در نبرد دوم اسفندیار رابه یك تیرگز که به چشمان اومی‌زند، هلاك‌می‌کند. اماشومی ریختن خون اسفندیار گریبانگیر رستم شده و خود او نیز به چاره جویی برادرش شغاد در چاهی پر از اسلحه افتاده با اسب معروفش رخش کشته می‌شود، ولی پیش ازمرگ انتقام خویش را از برادر خائنش می‌گیردو او را به یك تیر به‌درخت می‌دوزد.

دورهٔ شاهی کیانیان به بهمن و داراب و داراختم می‌شود و دارا (مطابق با دارای سوم

هخامنشی) به دست اسکندر مقدونی کشته می‌شود .

قسمت مهم داستانهای اساطیری ایران درهمین خلاصه‌ای که به دست دادیم مندرج است. داستان اسکندر که بعد از آن می‌آید، نسبت به روایات اساطیری ایران بیگانه است و از مآخذ خارجی آمده است بجز یك قضیه ، و آن اینکه از برای کم کـردن ننگ این شکستی که از بیگانه‌ای به ایرانیان رسیده است، حکایت کـرده‌اندکه شاه ایران دختر شاه یونان را به زنی گرفت و روز پس از همخوابگی با او، دختر را به‌یونان پس فرستاد و از این دخترپسری زاد که شاه یونان او را فرزند خویش خواند و الکساندر نامید و این اسکندر درحقیقت ، برادر دارای آخرین بود و دارا مغلوب برادر خویش گردید .

پس از اسکندر دورهٔ شاهان اشکانی می‌آید ، ولیکن در شاهنامه از این سلسله جز اسم چند شاه درچند بیت چیزی نیامده است. از اردشیر پاپکان به بعد شاهان همه تاریخی، یعنی‌همان سلسلهٔ ساسانیانند ، و اگر چه این قسمت شاهنامه دارای بخشهای افسانه‌ای و داستانهای عشقی و پهلوانی نیزهست، بازگیرندگی و دلچسبی قسمت غیرتاریخی را ندارد. درعوض پندواندرز وخطابهٔ حکیمانه ونامهٔ اخلاقی فراوان دارد .

دورهٔ شاهی اردشیر اول وشاپور دوم وبهرام پنجم (بهرام گور) وقباد اول و خسرو اول (انوشیروان) و خسرو دوم (پرویز) با تفصیل سروده شده است . داستانهای جذاب و دلچسب این قسمت اینهاست :

داستان کرم و جنگ اردشیر باهفتواد ، داستان لشکرکشی شاپور دوم به قلعهٔ شاه عرب وگرفتن آن قلعه به راهنمایی دخترآن شاه ، داستان سفر همین شاپور به لباس ناشناس و اسیر گشتن و باز رهایی یافتن او وشکست دادن قیصرروم ، داستان پهلوانیهای بهرام گوروشکارهای او و مخصوصاً قصهٔ او باچنگ زنی به نام آزاده ، داستان همین بهرام با براهام یهودی ولنبك سقا ، داستان او با کودك کفشگر که از آن قوت شراب ظاهر می‌شود ؛ داستان رزمهای او با اژدها وشیر ، داستان لشکرکشی خاقان چین به ایران و شبیخون زدن بهرام برلشکر او، داستان رفتن بهرام به لباس فـرستادگان به هندوستان پیش شنگـل و دلیریهای او در آن سرزمین ، داستان خواستن بهرام لولیان (کاولیان) را ازهند ازبرای رامشگری ونوازندگی، داستان ظهور مزدك در زمان قباد و آوردن مذهب اشتراکی ، داستان پیدا شدن بزرگمهر و آوردن شطرنج و کلیه ودمنه از هندوستان به ایران .

در زمان هرمزد پسر انـوشیروان سپهبد ایـرانی بهرام چوبینه کـه سپاه ساوه شاه را شکسته بـود ، خود سرکشی کرده یاغی می‌شود . پهلوانیهای ایـن سردار با کارهای رستم داستانی شبیه است . عصیان و طغیان اوتا زمان خسروپرویزطول می‌کشد وبعد ازآنکه ازپرویز شکست می‌خورد، به دربار خاقان تـرك پناهنده می‌شود وآنجا به قتل می‌رسد . خسرو پرویز

در زمان حیات پدر خود دختری شیرین نام را می‌شناخته که بعضی می گویند ارمنی بـوده . همینکه پرویز به شاهی می‌رسد، او را به زنی می گیرد وشیرین یکی از زنان دیگرخسروپرویز را زهر داده می کشد ؛ این زن، زن رومی نژاد بود و شیرویه پسر پرویز که ازآن زن بود می‌شورد و پدر خویش را به قتل می‌رساند و می‌خواهد شیرین را بگیرد، اما اوبه دخمهٔ پرویـز رفته بالای سرشوهرمقتول خود زهرمی‌خورد وهمان‌جا می‌میرد. داستان باربد مطرب مخصوص پرویز هم که پس ازمرگ شاه دستهای خود را می برد وآلات موسیقی خویش همگی را می‌سوزاند مؤثر است .

بعد ازاین اوضاع ، شاهی ایران مغشوش می گردد و دورهٔ شورش سرداران و کشمکش ایشان با یکدیگر می‌رسد . درمدت سه سال، پنج شش نفربه پادشاهی ایران می‌نشینندکه دونفر ازآنها زنند. (پوراندخت و آذرمیدخت) آخرین این پادشاهان یزدگرد سوم پسرشهریاراست که در زمال او عربان به ایران حمله کردند . سردار ایران رستم فرخ زاد به دست سردارعرب کشته می‌شود و یزدگرد می گریزد و پس از سیزده سال سرگـردانی عاقبت به سبب خیانت مرزبان مرو کشته می‌شود و شاهنشاهی ساسانیان به دست مشتی عرب بیابانی منقرض می گردد. نظم وآبادی وکامرانی ایرانیان به بی‌نظمی و ویرانی ونامرادی مبدل می‌شود . منبرجای تخت را می گیرد و سرزمین فریدون و کیخسرو وزرتشت و اسفندیار واردشیر وشاپور وپرویز ،مسکن روباه وکفتارمی گردد. هم‌نژادان وفرزندان‌کاوه ورستم وگودرز وچوبینه،محکوم مشتی زاغساران اهرمن چهره می‌شوند که شیر شتر و سوسمار ، بهترین خوراك آنهاست . از آمیزش خون دهقان وترك وتازی، نژادی پدید می‌شودکه خیانت و رشوه خواری و بزدلی و نامردی و آزاد کشی تنها هنرآنان است. ذوق وظرافت وزیبایی وبزرگی نژاد، رخت برمی‌بندد وافکارواصول سامی جای آیین و عادات آریایی را می گیرد و بدین سبب است که می گویند آخر شاهنامه خوش نیست و فردوسی از این عاقبت بد که ایران و ایرانی دچار آن شدند، چندین بار یاد می کند و افسوس می‌خورد و می‌نالد .

این بود خلاصهٔ داستانهای شاهنامه .

مجتبی مینوی (نقل از ادب فارسی)

وضع بازار شهرستانها درسه ماههٔ دوم سال ۱۳۵۱

وضع بازارشهرستانها درسه ماههٔ دوم سال‌جاری، رونق نسبی داشت. ازدیاد محصولات کشاورزی به سبب بارندگیهای بموقع ، قدرت خرید دهقانان را بالا برد و اگر لطمه‌ای به محصولات پاییزی مخصوصاً انگور وارد نشود ، صادرات این محصول ، نسبت به سال قبل ، افزایش چشم‌گیری خواهد یافت وخشکبار که یکی از کالاهای عمدهٔ صادراتی است ، رونق فوق‌العاده‌ای خواهد داشت .

در **گیلان و مازندران**، هجوم مسافران دریا و برداشت وفروش محصول چای و توتون، بازار را ازرونق بیشتری برخوردارکرد وچون سطح زیرکشت برنج افزایش یافته، لذاعرضهٔ برنج درسال‌جاری بیش ازسال‌گذشته پیش‌بینی می‌شود. مساعد بودن هوا فعالیتهای ساختمانی را بیش ازسال پیش کرده است . نرخ بهرهٔ پول در بازار آزاد **رشت** برای امضای درجه اول ۰/۰۱۸ تا ۰/۰۲۴ بود .

فعالیتهای ساختمانی در **شمال غربی کشور** ازجمله **آذربایجان** بیشتر بود .

بازار **خراسان** رونق نسبی داشت ، ولی تلف شدن دامها از شدت سرما و کمبود علوفه ، میزان تولید پشم بهاره وکره را نسبت به سال گذشته ۰/۰۳۰ کاهش داد . بازار فرش بخصوص فرشهای کهنه و گرانقیمت رونق نسبی داشت ومیزان تولید ماهیانهٔ فرش در شهر و حومه ازسه تا چهار هزار تخته بود . فرشهای کهنه صد درصد و فرشهای دیگرشصت درصد به خارج صادر شد . معاملات غلات وپشم برخلاف پنبه و زعفران، از رونق فراوانی برخوردار بود . نرخ بهرهٔ پول در بازارآزاد برای امضای درجه اول از ۰/۰۱۸ تا ۰/۰۲۴ بود .

در **استانهای غربی کشور** ، خصوصاً **کرمانشاهان** ، روی محصول روغن حیوانی از طرف بخشهای خصوصی و دولتی معاملات مهمی‌صورت‌گرفت، درنتیجه، وضع بازار وحشم‌داران رونق بسزایی یافت. محصول غله باوجودکاهش نسبت به سال پیش‌دراین استان، امسال مظنهٔ ارزانتری داشت وکشت خشخاش رضایت بخش بود. درفعالیتهای ساختمانی دولتی و خصوصی تحرکی خاص دیده می‌شد. نرخ بهره در بازارآزاد برای امضای درجه اول ۰/۰۱۶ تا ۰/۰۱۸ بود .

بازار **خرم‌آباد ولرستان** به سبب سرگرمی کشاورزان به برداشت محصول وعدم‌مراجعه به بازار چندان تعریفی نداشت که البته درماههای بعد جبران خواهد شد. درنتیجهٔ بارندگیهای کافی ومفید و ازدیاد محصول ، مظنهٔ غلات $\frac{1}{3}$ و مظنهٔ حبوب $\frac{1}{2}$ نسبت به‌سال‌قبل‌کاهش‌یافت.

وضع بازار **سنندج** در **استان کردستان** که گندم وپشم و روغن، مهمترین محصولات وکالاهای صادراتی است، بیش ازسال پیش رونق داشت .

(تلخیص ازگزارش بانك ملی‌ایران‌که اصل‌آن درآخر بخش‌گزارش نویسی ــ بخش هفتم همین فصل ــ آمده است) .

بخش ششم ـ شیوهٔ نامه‌نگاری

این‌گونه نوشته‌ها به دوقسمت خصوصی واداری تقسیم می‌گردد:

الف ـ نامه‌ها و نوشته‌های خصوصی ـ این نامه‌ها معمولاً میان دوستان و بستگان، رد وبدل می‌شود؛ مانند نامه هایی که همهٔ ما بارها به عزیزان سفرکرده ودور از خود نوشته ومی‌نویسیم.

نامه‌های خصوصی باید خشك ورسمی نباشد و از هرگونه تعارف و تکلف و خودنمایی بدور بوده، مظهرصفا وصداقت وصراحت باشد تا برمهرومحبت بیفزاید نه اینکه ازآن کدورتی زاید؛ نامه‌هایی که به بزرگتران می‌نویسیم باید حاوی احترام توأم بامحبت باشد. نامه‌هایی که به کوچکتران می‌نویسیم باید ازعطوفت واستمالت حکایت کند وبالاخره نامهٔ همسالان و همپایگان، باید آیینهٔ اخلاص و صمیمیت باشد. رعایت ادب ونزاکت درهمهٔ انواع نامه‌ها ازضروریات است.

هریك ازنامه‌های تسلیت و تبریك و دعوت و جز آن باید به مقتضای حال، نمایشگر همدردی یا خوشوقتی نویسنده، وشرکت وی درغم‌وشادی مخاطب باشد. درنامه باید ازمقدمهٔ طولانی وپرگویی وبحثهای بی‌مورد پرهیزداشت و وقت

خواننده را بیهوده تلف نکرد و نیز نباید نامه را چنان مختصر و تلگرافی نوشت که خواننده ازفهم منظور عاجزماند و یا حمل برسردی و بی اعتنایی بکند. همچنین از شکوه وشرح ناکامیها وگرفتاریهای شخصی حتی الامکان باید احترازنمود.

ب ـ نامه‌ها و نوشته‌های اداریـاین نامه‌هاهمانگونه‌که‌ازاسمش‌پیداست، بین وزارتخانه‌ها، ادارات، مؤسسات، سازمانها وبنگاههای مختلف ردوبدل می‌شود وخود،دارای**اصطلاحاتی فورمول وار**است که‌ازدیربازدراین‌سرزمین‌رواج‌دارد؛از این‌قبیل: **«به عرض برسد»**، **«برخلاف مقررات است»**، **« طبق مقررات اقدام شود»**، **«بنا به مقتضیات اداری فعلا منتظرخدمت می شوید!»**، **«انجام تقاضای شما به عللی‌غیرمقدوراست!»**، **«معطوفاً به نامهٔ شماره ...»**، **«پیرو نامهٔ شماره...»**، **«پی نوشت دستور شماره ...»**، **«در اجرای دستور شفاهی مقام...»** و دهها **فورمول** دیگرکه بسیاری از آنها مظهرکاغذ بازی و فرار از قبول مسؤولیت است .

درنامه‌های اداری، برخلاف نامه‌های خصوصی، نویسنده باید جدی و رسمی باشد و از آهنگ هزل و گستاخی دوری جوید . همچنین نویسنده باید منظور و خواسته‌های خود را به صراحت و روشنی بیان دارد نه مثل اغلب مأموران، مقصود اصلی راکه دریك سطروجملهٔ ساده می‌توان بیان داشت، باعبارت پردازی خنك ودر لفافه بیاورد وچندین سطر وصفحه را سیاه کند.

درتقاضای انتقال ومرخصی ومأموریت وجز آن،بایدعلت یاعلل تقاضای خود را به وضوح تمام ذکر نمود وازسفسطه ومغلطه برحذربود.

درگزارش‌نویسی، دقت‌وصحت عمل، صداقت وصراحت بیان، دوری‌ازتملق نسبت به‌مافوق‌ـ که‌خوانندهٔ‌گزارش‌باشدـوپرهیزازحب وبغض، شایان‌توجه وشایستهٔ رعایت است؛ بخصوص آنجاکه پای سرنوشت فرد یا افرادی درمیان است.

انتخاب‌کاغذ وقلم وپاکت خوب وتمیز،ازلوازم نامه‌نگاری است ونیزروشنی وخوانایی‌خط، نوشتن تاریخ درآغازنامه، ونام وامضای نویسنده درپایان‌آن،آدرس خوانا وروشن ودقیق گیرنده در روی پاکت،آدرس روشن فرستنده درپشت آن، از

مهمترین نکاتی است که باید درنامه‌های خصوصی مورد توجه قرارگیرد.

در نوشتن کارت پستال و کارت ویزیت باید دقت کرد تا فقط مطالب ضرور در آن دوگنجانده شود.

درنوشتن تلگراف باید کوشید که حداکثر صرفه جویی، دراستعمال کلمه‌ها و جمله‌ها وعبارتها بکار رود تاهزینهٔ آن به کمترین حدممکن برسد.

* نامه معمولا **باخطاب** آغاز می‌شود. درخطاب، نـویسنده باید شأن ومقام مخاطب، ووضع و موقعیت خودرا نسبت به او در نظـر بگیرد، چنانچه درنامه‌های خصوصی می‌توان چنین خطاب کرد:

پدربزرگوارم، مادرعزیزم، برادرباجان برابرم، خواهرمهربانم، رفیق شفیقم، دوست دوست داشتنی‌ام، استادگرانمایه‌ام، دایی گرانقدرم، عموی والامقامم، فرزند عزیزتر از جانم ، دختر دلبندم ، پسر مهربانم ، همکارگرامی‌ام ، یارنازنینم ، سرور ارجمندم ...

درنامه‌های اداری ورسمی چنین خطاب‌هایی متداول است :

جناب آقای وزیرفرهنگ وهنر، جناب آقای مدیرکل، مقام مدیریت کل بانك ملی، جناب آقای استاندار، ریاست ادارهٔ آموزش وپرورش . . .

* نامه‌های دوستانه وخصوصی را معمولا باجملات وکلمات وعباراتی پایان می‌دهند؛ از این قبیل :

تصدقت، درانتظار نامه‌ات، فـرزند دعاگویت، پدرخیرخواهت ، ارادتمند ، مخلص ، در آرزوی بوسیدن روی ماهت ، با تجدید ارادت و سلام ، در آرزوی سعادتت ، آرزومند تندرستی‌ات . . .

درآخر نامه‌های اداری نیز ، عباراتی ازاین قبیل رایج است:

با احترام فراوان ، با تقدیم احترامات فایقه ، بااحترامات وسپاس قبلی . . .

اینك چند نمونه ازانواع مختلف نامه‌های اداری و خصوصی را می‌خوانیم :

تاریخ . . .

تقاضای استخدام

مقام مدیریت کل . . .

محترماً اکنون که آن ادارهٔ کل به موجب آگهی مورخ . . . مندرج درروزنامهٔ کیهان، احتیاج به استخدام چند نفر کارشناس بازرگانی وحسابرسی دارد. این جانب که لیسانسیهٔ مدرسهٔ عالی بازرگانی تهران‌می‌باشم ودرسهای بازرگانی وحسابرسی، جزء دروس پایه و اختصاصی‌ام بوده و علاوه برآن ، دوسال در مؤسسات مالی کارآموزی کرده‌ام ، در پیوست ۵ فقره مدارك مندرج‌درآگهی به انضمام یك‌برگ گواهی رضایت از سابقهٔ خدمت دوساله‌ام از مؤسسهٔ . . . تقدیم وتقاضا دارم دستور فرمایند باتوجه به مدارك پیوستی نسبت به استخدام این‌جانب اقدام لازم مبذول دارند .

با تقدیم شایسته ترین احترامات : . . .

تقاضای مرخصی

تاریخ . . .

ریاست محترم ادارهٔ ناحیه ۴ دارایی تهران

احتراماً به عرض می‌رساند چون این‌جانب درعرض مدت سه سال استخدام هنوز از مرخصی استفاده نکرده‌ام و به واسطهٔ خستگی مفرط و بـرای تجدید دیدار بستگان ، قصد مسافرت به‌خراسان دارم، خواهشمندم دستور فرمایند حکم یك ماه مرخصی استحقاقی از اوایل تیرماه آینده برای این‌جانب صادر و ابلاغ فرمایند. موجب سپاس ومزید ارادت است.

با احترام فراوان : . . .

وکالت

تاریخ . . .

دایرهٔ حسابداری بانك ملی ایران ــ شعبهٔ ونك

احتراماً چون این‌جانب به موجب حکم شماره . . . مـورخ . . . از یك ماه مرخصی استفاده می‌کنم و در این مدت در مسافرت خواهم بود. بدینوسیله به همکارعزیزم آقای محمود بهمنش وکالت می‌دهم که حقوق تیرماه جاری این‌جانب را دریافت نمایند . امضای ایشان بـه جای امضای بنده معتبر است .

با احترام و سپاس : . . .

حواله

تاریخ . . .

دوست گرامی آقای حسین فرزانه

خواهشمندم مبلغ . . . ریال از بابت مال‌الاجارهٔ دوماههٔ فروردین و اردیبهشت ماه سال

جاری مغازه به آقای سعید مقدم، حامل ورقه، پرداخت فرمایید و این یادداشت را به جای رسید نگهدارید؛ به این‌جانب قبول است و درموقع تسویهٔ حساب منظور خواهد شد.
با سپاس قبلی: . . .

تهران ۲۳ دسامبر ۴۴

آقای مینوی

یا حق! کاغذ بدون تاریخ که درحاشیهٔ کاغذآقای Law نوشته بودی‌رسید. خیلی خوشوقت شدم. البته سایهٔ سرکار زیاد سنگین شده و مدتهاست که نمك پراکنی های سرکار را در رادیو (به‌مناسبت اعیاد اسلامی!) گوش نگرفته‌ام. البته نباید تنبلی تلقی‌شود بلکه فاقد این آلت‌متمدن‌می‌باشم. باری این‌رسم روزگارنمی‌شود. حالاکه پاك‌خاج پرست شده‌ای، به‌مناسبت سال جدید تبریکات خشکهٔ ما را مثل برگ سبز بپذیر. تا حالا چند تا تولید مثل کرده‌ای نمی‌دانم وگرنه به آنها هم سلام و تبریك می‌فرستادم. ازجمله خیالاتی که کوره باخودش می‌کرد، آخرعمری به فکرمسافرت به‌بلاد خاج پرستان افتادیم. باوجود این‌که وسایل‌اولیه حتی سرمایه به‌ذات وجود نداشت ومدتی دوندگی‌کردیم، به‌جایی‌نرسید. حالا شیخ حسن با دل راحت‌کنار تغارکشك سابی‌خودش نشست. باور بکن‌که من‌هم سالهاست عادت نوشتن کاغذ ازسرم افتاده، مگر اینکه زیاد از نزاکت خارج بشود. ازحال ما خواسته باشی در نهایت کثافت عمر را به بطالت می‌گذرانیم. چند نسخه از معلوماتی که اخیراً صادر شده بود ولی در معنی مال سابق بود، برایت فرستاده‌ام. از قرارمعلوم باآقای‌فرزاد میانت شکراب شده وسایهٔ همدیگر را با تیر می‌زنید؛ این‌هم خودش حالتی دارد. از قول من به همه کور و کچل‌های آنجا سلام برسان.
یـا هـو.

امضا: صادق هدایت

(نقل از مجلهٔ جهان نو ـ شمارهٔ ۳ـمرداد و شهریور ۴۸)

از ملك‌الشعراء بهار به استاد مینوی:

۲۴ بهمن ۱۳۲۷ ـ ۱۴ فوریه ۱۹۴۸

دوست دیرین من با کمال ارادتی که همواره به شما داشتم و این ارادت زادهٔ اعجابی بود که در هوش و قریحت و تحقیق و دقت شما در من پیدا شده بـود وچون حسود نیستم و انصاف دارم، شما را برای‌کشورمایهٔ مباهات وسربلندی می‌دانم ولی می‌بینم که بزرگان کشور ما از فـرط حسد همواره با صاحبان قریحه و ذوق و خداوندان فضل و نـوابغ ادب کجتابی می‌کنند، درنتیجه امثال شما آنهاکه دست وپایی‌دارند، از وطن‌می‌گریزند وآنان‌که مانند اغلب اهل هوش و قریحه دست وپایی ندارند، در وطن به خون دل درمانده یا تریاکی و عرقی شده به قول مولوی:

« تا دمی از قید هستی وارهند   ننگ خمر و بنگ برخود می‌نهند »

اتفاقاً ازشما هم پریشب نظیر این معنی را در رادیو شنیدم ــ به هرصورت این درد دل طولانی‌تر ازاین است که دراین نامه بگنجد . بلی دوست من، شما فعلا در بهترین نقاط دنیا یعنی دریکی از مداین فاضلهٔ عصر زندگی می‌کنید و اگر نظایری در وطن بیچاره داشته باشید خون می‌خورند وجان می‌کنند .

من‌که در دوران گذشته با آن خرابی اوضاع و عداوتی که با من داشتند و به خون من تشنه بودند درحبس ونفی بلد ساختم و ازمیان نرفتم ، دراین چهارپنج سال جنگ وتیره بختی که نصیب وطن من وشما شد طاقت نیاورده نه توانستم سکوت‌کرده درعالم‌آن روززیست‌کنم نه میسربود که نجوشم وحرارت بدبختی‌ها و سوزش بدی و خرابی را احساس ننمایم، ناچار گرفتار غم ومرارت بی حد شده عاقبت به عاقبت دیگران دچار خورده مسلول شدم و اینك در سن‌شصت سالگی بی‌پول وپله بایك عالم نانخور وعایله واین مرض بی‌رحم درکوهستان لزن تا ذیل جمع‌کردن وبه ثمن بخس یا عالی فروختن دردی دوا نمی‌کند. حرف حسابی این‌است که باید پولی سرشارفراهم آورد ومملکت را ازاین ویرانی وبی‌آبی وطریق قدیمی زراعت و غیره بیرون آورد وپول زیاد پیداکرد وخرج‌کرد. شماکه یك‌مرتبه ده ملیون دلارقرض می‌کنید و اسلحه می‌خریدکه با روس‌ها جنگ‌کنید، زیادتر ازکسی‌که سالی‌هفت ملیون لیره به ایرانیان خارجه ارزمی‌فروشد به ایران ضرر زده‌اید... باری دوست عزیزم، بگذریم وازخودمان صحبت کنیم : معالجهٔ من یك سال طول دارد و دوازده هزارتومان خرج من‌خواهد شد . سه برابراین هم خانواده خرج دارند و پسرم که به خرج خودم در آمریکا درس می‌خواند نیزخرج دارد و آخر سال تمام آنچه دارم یعنی یك خانه که باقی مانده است به فروش خواهد رسید و کار به اجاره نشینی می‌رسد وچون دیگرحال وبنیهٔ کار نخواهم داشت سابقهٔ خـدمت اداری هم ندارم طبعاً درشمار فقرا قرارخواهم گرفت ! بعد ازعمری زحمت !

اما اتکایم بازبه کاروسعی‌خود وکارسازی خدای جهان است . اما صورت ظاهرچنان‌است که عرض شد ! درباب سلام رسانیدن به آقای تقی‌زاده از قول من بی‌اندازه ممنونم ، ولی از بابت اسعار و غیره ابــداً چیزی مرقـوم نفرمایید تا ببینم چه می‌شود . در خصوص عبارت سخنرانی عرض‌کردم چیزکی یه یاد بود و این‌که مرقوم داشته‌اند در همین عبارت هم این‌طور تصور می‌توان کرد که شما عمروعاص را درعداد مردم درست وپاك وشریف قرار داده‌اید ویا اورا ازجرگهٔ رجال فاسد خارج شمرده‌اید. من عمروعاص را مردی بزرگ وداهی و ازسرداران نامی‌اسلام می‌دانم ، ولی بالاخره همویکی ازآن‌کسانی است‌که بنیاد فسادوحیله وفریب را در اسلام به مددمعاویه نهاد وجمهوری اسلام رابه پادشاهی‌بدل‌کرد ، پس چگونه او وامثال اوهم نمی‌توانستند با رجال فاسد وظالم هم‌کاسه وهمکارشوند ...؟ بزرگترین ظلمه وفسادخود معاویه

است وعمروعاص یارومددکار و همکاسه و همکار او بود !

کتابی که عرض شده بودگویا به این نام بود «کتاب‌الحسبة فی‌معالم‌القربة» و به عقیدهٔ مخلص در عالم خود منحصر و در افادت کم نظیر است. شطری از چگونگی تمدن اسلامی که بالطبع نمونه[ای] ازتمدن ساسانی بوده است وشمه‌ای از زندگی طبقات‌مختلف مردم‌وکسبه و اصناف ورسته‌های مختلف را درقرون ۶و۵ دراین‌کتاب می‌توان دیدوضمناً قسمتی‌ازفقه اسلامی و وظیفهٔ محتسب وعمل احتساب راکه درادبیات ماهم ازآن نام برده شده است ودیوان خواجه پراست ازمعارضهٔ با محتسبان درآنجا بدست آورد . وحضرتعالی می‌توانید سخنگویی مفیدی که هم‌اهل علم وشرق شناسان را بکارآید وهم مسلمین را رضایت افزاید دربارهٔ آن‌کتاب فراهم فرمایید و اگر به نظرتان نرسیده است لااقل به‌یك بار خواندن می‌ارزدآن را ببینید . راجع به کتاب مرقوم فرموده بودید من نمی‌دانم چه‌کتبی چاپ شده و پیدا می‌شود که من ندارم والا زحمت نمی‌دادم. هرگاه ممکن‌می‌شد ونسخه‌ای ازمجمل‌التواریخ والقصص خودتان‌که درلندن بدست آورده‌اید به عنوان امانت یابا عکس‌برداری درصورت صرفه داشتن وگران تمام نشدن به دستم می‌رسید بی‌اندازه متشکر می‌شدم .

سعی می‌کنم چیزهایی در ادبیات برایتان تدارك کنم که به درد ایرانیان بخورد ، اما کتاب‌الرعایهٔ محاسبی که مرقوم فرموده‌اید تازه به‌گوشم خورد، هرگاه ممکن بود چیزی ازآن کتاب سرفرصت اگرجوابی مرقوم رفت، مرقوم‌دارید، سپاسگزارم.

ذکری ازآقای محمود فرخ فرموده بودید ، آیا شنیدید پدر ایشان سال قبل فوت شد ، فرخ یکی ازآن ایرانیان بسیار شریف و دوست داشتنی است . راجع به مسابقهٔ رادیوی لندن می‌خواستم خودم هم شرکت کنم اما بیماری فرصت نداد .

آقای عبدالحسین‌میکده درسوئیس به‌من‌مساعدت و راهنماییهایی فرمودندکه منت‌دارآن جناب‌هستم واین محلی‌که درآن به‌استراحت وتداوی پرداخته‌ام باشورایشان‌بود، اماهنوزشخص ایشان را زیارت نکرده‌ام، زیرا مدتی‌است پول برای ایشان ازمرکز نرسیده وصرفه جویی باید بکنند، امید است خودم به دیدار ایشان سبقت‌گیرم، فعلا با مراسلات‌که نصف مواصلات است گذرانیم . وقتی که در وزارت فرهنگ متصدی بودم با آقای تقی‌زاده مراسلاتی رد و بدل شد که جنابعالی به عنوان متصدی نقل‌کتب مفید از فرنگستان به ایران با حقوق کافی وبه همراهی هرعده که صلاح بدانید استخدام شوید و منتظر بودجه بندی بودم که به زمان من وصلت نداد وبه عهد دکتر کشاورز رسید ومراد برنیامد . حالا که خود آقای تقی‌زاده در ایرانند میل دارم خودتان، یااصلاح‌است بنده توسط‌ایشان همان مطلب‌را تکرارکنیم وحالا بهترصورت خواهد گرفت و در بودجه خواهد گنجانیده شد وکاریست بس مهم و لازم ، و ازشما احدی لایق‌تر و شایسته‌تر برای این‌کار نداریم. هم دراروپا خواهید ماند هم با معشوقگان خود حشر دارید هم

عکس آنها را برای هموطنان می‌فرستید . به‌اصطلاح هم فال است و هم تماشا . کاغذ تمام شد ورنه ول نمی‌کردم و ازشما دل نمی‌کندم ! قربانت م . بهار

از استاد مینوی به ملک‌الشعراء بهار

سوم ماه مارس ۱۹۴۸

حضرت استاد بزرگوارمن،اززیارت مرقومهٔ شریف بغایت خشنودشدم، بنای بنده همواره براین‌است که عبارات را چنان تلفیق کنم که مجال اشتباه درآن نباشد و بیش از یك معنی از آن مفهوم نشود ، اما معلوم می‌شود که گاهی موفق نمی‌شوم وجمله هایی می‌نویسم که در ذهـن دیگران معنایی غیر از آنچه من اراده دارم تصور می‌پذیرد . عبارتی که به ذهن حضرت عالی شبهه‌ای القا کند حقا که باید بدعبارتی باشد وبایدآن را اصلاح کرد. مفهوم آنچه بنده گفته‌ـ بودم این بود که بعضی ازمردم شریف درجنگ کردن حاصلی نمی‌دیدند وحاضرهم نبودندکه با رجال فاسد وظالم همکاسه و همکارشوند (چنانکه عمروعاص وامثال اوهمکاسه وهمکارشدند) بنابراین ازکارکناره‌گیری کردند. می‌بینیم برای‌اینکه مطلب واضح‌شود وجمله محتمل‌الوجهین نباشد جای لفظ **نمی‌توانستند** را تغییر داده بنویسم که « نمی‌توانستند هم که مانند عمرو عاص وامثال اوبا رجال فاسد وظالم همکاسه وهمکار شوند» امیدوارم کـه دراین صورت دیگر مجال اشتباه نماند .

ای‌کاش همهٔ مردم بنارا براین می‌گذاشتند که بایکدیگر رك و راست باشند واگرایرادی دارند بگویند و ازروی حسن نیت و انصاف باهم بحث کنند تا اختلافات مرتفع گردد وصلح وصفا جهان را بگیرد .

اما موضوع اسعارورفتار دولت، بنده هم معتقدم که باید مملکت را آبادکنند وازمزارع و معادن وکارخانه‌ها حاصل بردارند وبا خارجیها تجارت‌کنند وپول سرشاری بدست بیاورندو خرج کنند ، ولی وزرای ایران هیچ یك به این وظایف خود عمل نمی‌کنند و نکرده‌اند و این قصور وتقصیراختصاصی به کابینهٔ‌آقای حکیمی ندارد، منتهی دربارهٔ‌حکیمی اقلااین را می‌شود گفت (حتی دشمنان اوهم اذعان دارند) که اهل‌حیف ومیل نیست و درخط پرکردن کیسهٔ خود نیست ....

خواهید فرمودکه این‌پسره هم سیاست باف شده است وحق هم باحضرت عالی‌خواهدـ بود، بنده واقعاً کله‌ام ازسیاست بکلی‌خالی است، همین قدرهست‌که دادم ازدست کسانی‌که این **بیست ساله مصدر** امور بوده‌اند بلند است و گاهی جوش می‌زنم و سخنان چندی از روی غلیان احساسات می‌گویم که بعدهم ازگفتن آنها پشیمان می‌شوم . رشتهٔ بنده کتاب و ادبیات و معرفت است و سعی می‌کنم که ازآنها نصیبی ببرم و دیگران را نیز به تحصیل نصیب خود

کومکی بکنم وچون سیاست ادارهٔ مملکت دخالتی در تسهیل وسایل این امریا منع از حصول آن دارد، اهل معارف در ایران ناچار می‌شوندگاهی از رشتهٔ خود خارج شده ناله‌ای بلند کنند، مثلا وقتی که انسان می بیند در ایران بر کتاب گمرك بسته شده است، چطور می تواند ساکت بماند و نجوشد.

معذرت می‌خواهم که ازعبارت نخستین‌نامهٔ حضرت عالی (کتاب حسبت) حدس‌نزدم که مقصودکتاب معالم‌القربة فی‌احکام‌الحسبه است. اماکتاب‌الرعایة لحقوق‌الله، تألیف ابوعبدالله حارث بن‌اسد محاسبی است که درقرن دوم وسوم هجری می‌زیسته (درسال ۲۴۳ فوت شده) و ازعرفا وعلمای معتبر بوده است. کتاب اومنقسم است برشصت و دوباب درموضوع استماع به ندای الهی ومحاسبه نفس وتوبه وآماده‌بودن برای مرگ، ریا واخلاص وپرهیزازابلیس ونفاق، نیت وندامت وعجب وکبروتواضع‌وغرگی وحسدوامثال‌آن. خلاصه آن که کتابی‌است درتهذیب نفس وتعبد وعرفان وازاصول معتبرتصوف محسوب می‌شود وتأثیرعظیمی درکتب مهم ادوار بعد مثل کتاب‌اللمع و قوت‌القلوب و حلیة‌الاولیاء و رسالهٔ قشیری وکشف المحجوب هجویری و عوارف‌المعارف سهروردی واحیاءالعلوم غزالی داشته است. زنی ازمستشرقین انگلستان به‌اسم دکترمارگرت اسمیت آن‌را مقابله وتصحیح کرده و درجزء سلسله کتب اوقاف گیب منتشر شده است (به قیمت ۱۵ شلینگ).

نسخهٔ خطی مجمل‌التواریخ که بنده به آن دسترس داشتم متعلق به کتابخانهٔ یك نفر از پولدارهای لندن است و بنده نه ثروت‌آن را داشتم که ازنسخه عکسی بردارم ونه فرصت‌آن را که کلیهٔ کتاب را باآنچه حضرت عالی بطبع رسانیده‌اید مقابله‌کنم. درموقعی که حضرت‌عالی و محمد رمضانی از طهران به بنده نوشتید و پیشنهاد مقابله کردن این کتاب را کردید، بنده مشغول‌فهرست نوشتن برکتب خطی آن انگلیسی بودم ونسخهٔ خطی اورا به خانه نمی‌توانستم ببرم و درمنزل اوهم شایسته نبودکه وقت زیادی را درآنچه نفعش عاید اونمی‌شد صرف کنم. فقط چهل‌پنجاه صفحه ازنسخهٔ چاپی‌را با نسخهٔ خطی مقابله‌کردم ونقیصهٔ عمدهٔ یك ورقی راکه در داستان شارستان زرین موجود است مرتفع کردم و سواد همین یك ورق را برای آقای قزوینی فرستادم.

اگر ترتیب عکس‌برداری ازنسخ خطی که به‌آن اشاره فرموده‌اید صورت گرفته بودلابد ازاین نسخه عکس می‌گرفتم. جناب آقای تقی‌زاده با بنده گفتگوها کرده بودند و پیشنهادها داشتند، ولی از وقتی‌که در تهران مشغول کارشده‌اند خبری ندارم که در این باب چه اقدام و پیشنهادی کرده‌اند ونمی‌خواهم که سؤال‌کنم. دکترصدیق پیشنهادکرده بودندکه بنده به‌سمت استادی زبان وادبیات فارسی به تبریز بروم ولی‌گویا این کارهم سرنگرفت واززمانی که دکتر سیاسی و زیرمعارف شده است بنده چیزی درآن باب نشنیده‌ام.

خبر فوت پدر آقای فرخ را نشنیده بودم و سزاوار بود که در آن موقع تعزیت نامه‌ای به ایشان بنویسم ، بنده در ایران با آقای فرخ آشنایی بسیار مختصری داشتم اما دراینجا رفاقت و دوستی گرمی بین‌ما پیدا شد وازایشان بسیارخوشم آمد وایشان نیز به بنده اظهارلطف می‌کردند اما ازعیوب‌متعدد بنده یکی‌هم این‌است که ازتنبلی درمراسله و مکاتبه نمی‌توانم رابطهٔ دوستی را حفظ کنم وجمعی ازدوستان را به این طریق ازخود رنجانده‌ام .

اگر چنانچه وعده فرموده‌اید گفتارهایی برای شعبهٔ فارسی رادیوی لندن تهیه و ارسال فرمایید بسیار مایهٔ امتنان خواهد بود. از این‌که آقای میکده بواسطهٔ نرسیدن حقوق خود دچار تنگی واشکال شده است، بسیارمتأسف ومتأثرشدم، درهفتهٔ گذشته‌کاغذی به ایشان نوشتم امااگر در ارسال جواب سه سال تأخیر کند تازه معامله بمثل شده است .

عریضه را به تجدید تقدیم مراتب ارادت ختم می‌کنم.

مجتبی مینوی

(نقل ازمجلهٔ یغما ــ سال بیست وسوم ــ شمارهٔ یکم ــ فروردین ۱۳۴۹) .

بخش هفتم - آیین گزارش نویسی[1]

در گزارش‌نویسی باید توجه داشت که منظور از گزارش، انتقال پاره‌ای اطلاعات به‌کسی است که از آن مطلع نیست یا اطلاع کافی ندارد و آگاهی او از این گزارش برای ما یا خود او ضرور است.

* **مراحل گزارش نویسی** - تهیهٔ گزارش باطی مراحل زیر صورت می‌گیرد:

۱- تفکر ودقت دربارهٔ مسأله وراههای پژوهش وبررسی آن

۲ - گردآوری اطلاعات

۳ - تهیهٔ طرح گزارش

۴ - تهیهٔ پیش نویس گزارش

۵ - خواندن و اصلاح پیش نویس از نظر انشایی و دستوری و نقطه‌گذاری ومحتوا؛ بدین‌معنی که پیش‌نویس را یك‌بار بدقت می‌خوانیم. جمله‌های سست و نارسا،

---

۱ - مطالب این بخش وقسمتهای کمی از بخشهای دوم وسوم وچهارم از کتاب ارزندهٔ **«گزارش نویسی»** آقای جمشید صداقت کیش مأخوذ ومستفاداست.

عبارتهای پیچیده وناگویا ، واژه‌های دشوارونازیبا را تغییرمی‌دهیم. مطالب ونکات زاید ونادرست را حذف می کنیم وگزارش را آراسته وپیراسته می‌سازیم .

۶ ـ خواندن‌گزارش اصلاح شده بادید انتقادی

۷ ـ ماشین کردن یا پاکنویس کردن متن‌گزارش .

۸ ـ بررسی گزارش تایپ شده (یاپاکنویس شده) واصلاح آن .

❁ نکاتی که در تهیهٔ پیش نویس باید مورد توجه قرار گیرد:

۱ـ فاصلهٔ‌سطرهارا زیادبگذاریم تااگرخواستیم‌تغییراتی‌بدهیم جاداشته باشد.

۲ ـ درحاشیهٔ دوطـرف نیز فاصله بگـذاریم تا اگر لازم بود بتوانیم مطالبی اضافه کنیم.

۳ ـ روی همهٔ برگها جایی برای شماره ، مشخص کنیم و شماره را همانجا بگذاریم .

۴ ـ اگربعد ازشماره‌گذاری، صفحاتی‌اضافه‌می کنیم ، بهتراست ازشماره‌های تکراری استفاده کنیم : «۲۴» ، «۲۴/۲» ، «۲۴/۳» ، «۲۴/۴» و . . .

۵ ـ برگه‌های‌پیش نویس شده را دریك پوشه قراردهیم تاازگم شدن‌آن جلوگیری شود .

❁استفاده ازمنابع‌وشیوه‌های‌مختلف تحقیق در بارهٔ تهیهٔ‌یك‌گزارش:

دربخش دوم و سوم باشیوه‌های سه‌گانهٔ پژوهش‌آشنایی پیداکردیم ومراجع مختلف تحقیق را شناختیم .اکنون‌گوییم که برای‌گردآوری اطلاعات وتهیهٔ‌گزارش می‌توانیم از یك یا چند مرجع‌استفاده‌کنیم ونیز بایك یاچند شیوه به‌تحقیق وبررسی بپردازیم . مثلا اگرمی‌خواهیم دربارهٔ مصرف محصولات کارخانهٔ کفش ملی تحقیق کنیم ،هم‌می‌توانیم ازطریق مراجعه به دفاترواسنادواوراق ومدارك ونشریات‌کارخانه به تحقیق بپردازیم ، هم از راه مصاحبه با افـراد ، و هم از راه ارسال پـرسشنامـه به خانواده‌ها .

بایدنتیجهٔ تحقیقات سه‌گانه را بادقتی خاص بررسی‌ومقایسه‌کنیم وآمارمربوط

به آن را تهیه نماییم . آنگاه مطالب را باشیوهٔ منطقی وحساب شده عرضه بداریم به نحوی که خواننده آن را بپذیرد.

✿ انواع گزارش

گزارش از دو جهت تقسیم بندی می‌شود: ازحیث هـدف ، از حیث شکل و کیفیت .

الف ـ ازحیث هدف ، دوگونه است:

اول ـ گزارش تحصیلی ودرسی ، که دانشجوبرای درسهای مختلف تهیه می کند ویابه عنوان پایان نامهٔ تحصیلی به راهنمایی یك استادوغالباً باهمکاری دوسه استاد دیگربه تهیهٔ آن دست می‌یازد.

دوم ـ گزارش عمومی ، کـه کارمندان و کارشناسان و مأمـوران ، در وزارتخانه‌ها، بانکها، شرکتها ودیگرسازمانهای دولتی‌وملی‌وخصوصی‌تهیه می کنند.

ب ـ ازحیث شکل و کیفیت،نیزگزارش‌انواعی‌پیدا می کندکه‌مهمترین آنها عبارت است از:

اول ـ گزارشهای اداری، که بیشتردروزارتخانه‌ها وسازمانهای‌دولتی‌مرسوم است وخود ممکن است جنبهٔ پیشنهادی یاآماری یادوره‌ای داشته باشد.

دوم ـ گزارشهای بازرگانی، که شامل گـزارشهای مالی سالیانه وجلسات مختلف است ودر مؤسسات بازرگانی، صنعتی، بانکها وشرکتها تنظیم می‌شود.

سوم ـ گزارشهای‌اجرایی، که ازطرف مدیران داخلی ورؤسا تنظیم ودرآنها ازنحوهٔ اجرای عملیات درقسمت یاقسمتهای مختلف گفتگو می‌شود .

چهارم ـ گزارشهای دوره‌ای(یا ادواری یامرتب)، که درپایان واحد زمانی یعنی‌هفته، ماه، فصل،نیمسال،وسال ازسازمان مادون به سازمان مافوق داده می‌شود.

درسازمانهای‌دولتی، نوع‌گزارشهای دوره‌ای زیاد ، ودارای‌فورمهای معین و تکراری است ولی در سازمانهای بازرگانی ، انواع معین و معدودی دارد و به نام **گزارش مالی** نامیده می‌شود .

گزارشهای زیر از این گونه است :

۱ ـ گزارش ماهیانهٔ عملیات

۲ ـ گزارش سالیانهٔ سهامداران یا مجمع عمومی

۳ ـ گزارش وضع حسابها (اشخاص یا سازمانها)

۴ ـ گزارش خرید و فروش

۵ ـ گزارش فروش نسیه

۶ ـ گزارش امور کارمندان

۷ ـ ترازنامه و برگ سود وزیان

پنجم ـ **گزارشهای مخصوص** ، که معمولاً پس از انجام یك مطالعهٔ معین، یك بازدید مخصوص و یا اتفاقات ویژه که درامور سازمان رخ داده، تنظیم می‌شود و زمان و فرم معین ندارد.

ششم ـ **گزارشهای رسمی** ، که بادقت تمام وبراساس تغییرات ودگرگونیهای واقعی تنظیم می‌شود وقابل قبول مراکزعلمی وتحقیقی جهانی است .

هفتم ـ **گزارشهای غیر رسمی** ، که درموارد مختلف تهیه می‌شود؛ مانند گزارشهای خبری ونامه‌های اداری وجز آن

هشتم ـ **گزارشهای انشایی** ، که به صورت متن ادبی تهیه می شود ؛ مانند بررسی ونقد ادبی وجز آن

نهم ـ **گزارشهای مختلط** ، که علاوه برمتن معمولی ، درآن از معیارهای علمی (آمار، جدول، نمودار، فرمول جزآن) استفاده می‌شود .

دهم ـ **گزارشهای طولانی** ، که چندین صفحه می‌شود و به صورت جزوه ورساله و کتاب منتشر می گردد .

یازدهم ـ **خلاصه گزارش** ، که اغلب به صورت فرم چاپی بکار می رود و کمترجنبهٔ تحقیقی دارد .

دوازدهم ـ **گزارش فردی** ، که درآن ، نویسنده یاتهیه کنندهٔ گزارش یك

نفر است .

سیزدهم ـ گزارش گروهی یا تحقیقی ، که در آن، نویسنده یاتهیه کننده ازدونفر بیشتراست وباید اعضای آن، همگی متخصص یاحداقل علاقه‌مند به‌موضوع باشند وهرکدام یك قسمت ازگزارش را تهیه کنند . دراین شیوه مهمترین عامل ، همبستگی میان افراد است که بیشتربه مدیریت سرپرست گروه بستگی دارد .

باتوجه به بحث انواع گزارشها می توان گفت که جزخلاصه گزارش ، همهٔ آنها درردیف گزارش طولانی هستند، بدین معنی که ازپانزده تا بیست صفحه کمتر نمی‌باشند .

✿ قسمتهای اصلی وفرعی گزارش :

هرگزارش معمولاً از چهار قسمت تشکیل می شود : **قسمتهای مقدماتی** ، **قسمت اصلی (متن)** ، **نتیجه‌گیری و خلاصهٔ نهایی‌گزارش** ، **فهرستها .**

اول ـ قسمتهای مقدماتی گزارش ، عبارتند از:

۱ ـ **جلد** ـ که روی آن، نام گزارش نگار ، تاریخ تهیه یا تألیف ، نوشته ـ می‌شود. درگزارشهای درسی، نام‌وآرم دانشکده ومؤسسه، وگاهی شمارهٔ انتشارات نیز اضافه می‌گردد .

۲ ـ **صفحهٔ عنوان گزارش** ـ که یك صفحهٔ سفید بعدازجلدقراردارد وحاوی همان نوشته‌های روی جلد است .

۳ـ **دیباچه(سرآغاز)**ـ که درآن،انگیزه‌وهدف تدوین‌گزارش بیان می‌شود. اگرگزارش، تقریظ ومقدمه‌ای ازکسی دارد ویا دارای اجازه نامه است، باید آنها را بترتیب پیش ازدیباچه بیاوریم .

۴ ـ **اعتذار وسپاسگذاری**ـ که پس‌ازدیباچه‌می‌آیدوازاشخاص یامؤسساتی که درتهیهٔ‌گزارش یاری‌کرده‌اند تشکرمی‌شود. درکتابها معمولاًآن را درآخردیباچه می‌آورند .

۵ ـ **فهرست مطالب** ـ رؤوس مطالب دریك یا چند صفحه ، تحت عنوان

(فهرست مطالب) یا (کتاب‌نامه)پس از دیباچه یا پیش از آن قرارمی‌گیرد .

این فهرست گاهی به صورت اختصار می‌آیـد ودر آن تنها فصلها وقسمتهای اصلی ذکر می‌گردد وگاهی به صورت کامل است ؛ یعنی علاوه برفصول وبخشهای اصلی ، قسمتهای فرعی نیز نوشته می‌شود .

دوم ـ قسمت اصلی گزارش(متن گزارش) ـ که خود ازدوقسمت تشکیل می شود :

الف ـ مقدمهٔ متن‌گزارش (مدخل) ـ دراین مقدمه‌که پس از تهیه و تألیف متن گزارش به‌رشتهٔ تحریردرمی‌آید، چکیدهٔ مطالب‌گزارش به طور مختصر وگویا آورده می‌شود تا خوانندگانی که فرصت خواندن همهٔ‌گزارش را ندارند با خواندن مقدمه درجریان امرقرارگیرند. درمقدمه به نتیجهٔ تحقیق وگزارش‌وهمچنین پیشنهادها نیز اشاره می‌شود .

ب ـ متن‌گزارشـدرمتن‌گزارش، **توجه‌به‌نظریات‌وخواسته‌های‌خواننده**، نخستین شرط کار است و درتنظیم آن ، نکات زیر را باید رعایت کرد :

۱ ـ هدف خواننده مشخص شود ودرتمام متن دنبال گردد ونیزسواد وسلیقه و زمینهٔ انفعالی او تا حدود امکان رعایت شود .

۲ ـمطالب‌آن، تازه‌ودست اول‌وقابل‌توجه‌بوده وارزش صرف‌وقت، وتحمل رنج تحقیق ونوشتن وخواندن داشته باشد .

۳ ـ دارای معیارهای علمی نظیر آمار وجدول ونمودار وغیره باشد.

۴ ـ معیارهای مذکور دقیق و روشن وگویا وقابل درك باشند .

۵ ـ اطلاعات ، دقیق و سنجیده و منطبق باواقـع باشدو در آن ، احساسات گزارشگر واظهارات افراد ناآگاه ومغرض وذینفع درمسأله، اساس‌کار و ملاك عمل قرارنگیرد ومخصوصاً درگزارشهای اداری ، سرنوشت فرد یا افراد ، بازیچهٔ هوا و هوس یا اغراض خصوصی ویا سهل انگاری واقع نشود .

۶ ـ گزارش برمنطق و برهان استوار باشد نه حدس و احتمال ؛ تا خواننده

آن را بپذیرد .

۷ ـ بین مطالب قسمتهای مختلف ، تضاد و دوگانگی نباشد و منابع کسب اطلاعات وشیوهٔ عمل، بدون‌مبالغه و تمجید ازتلاش‌وهنرخویش بازنموده شود.

۹ ـ ازاظهار نظر صریح وقطعی دربارهٔ مسائل ونکات مشکوك و مبهم خود- داری گردد .

۱۰ ـ اظهارات افراد، مطابق‌هوس وسلیقهٔ شخصی یا ازروی‌کم دقتی وبی- اعتنایی ، تحریف یا تفسیر نشود .

۱۱ ـ به حل مسأله کمك کند وجوابگوی آن باشد.

۱۲ ـ بموقع تهیه وبرای خواننده فرستاده شود .

۱۳ـ تقسیمات مطالب وطرح ریزی آن کاملا خوب و درست وسنجیده باشد.

۱۴ـ به‌مبحث مراحل گزارش نویسی که‌در آغاز همین بخش آمده توجه‌شود.

۱۵ نکاتی که دربخش اول همین فصل آمـده مورد توجه قرار گیرد .

۱۶ـ قواعد دستوری واملایی، و موارد نقطه‌گذاری و وصل و فصل کلمات رعایت شود .

۱۷ ـ درموارد لزوم ازپاورقی استفاده شود .

سوم ـ نتیجه‌گیری وخلاصهٔ نهایی گزارشـمهمترین قسمت یك گزارش، مقدمه وپایان آن است؛زیرا اکثرخوانندگان‌گزارشها به این دوقسمت توجه می کنند.

گـزارش‌نگار باید با توجه به‌زمینه‌ای که درمتن گزارش فراهم ساخته است، نتیجه‌گیری کند وپیشنهادهای خود را به نحو بسیار موجزورسا ارائه دهد و یك بار دیگر باتلخیص موضوع درچند سطر ، آن را در ذهن خواننده تکرار کند.

❁ **فصل بندی وشماره‌گـذاری** :اگر گزارش‌مفصل‌باشد، باید آن‌رافصل‌بندی کرد وبعد درصورت لزوم هرفصل را به بخشها وبابها، وهریك ازآنهارا به قسمتهای فرعی تقسیم نمودوهرقسمت فرعی‌را نیزدرصورت داشتن اقسام فرعی‌جدید، مجدداً تقسیم بندی کرد .

درشماره گذاری قسمتهای فرعی معمولا ازاعداد وحروف (به ترتیب ابجدی یا ابتثی)[1] استفاده می‌شود. بدین‌معنی که قسمتی را باعدد وقسمت دیگر را باحروف نشان می‌دهند؛ چنانکه مثلا در کتاب **مقدمهٔ روانشناسی** آقای دکتر مهدی جلالی، درفصل هشتم چنین شماره‌گذاری می‌توان داشت :

«فصل هشتم-دقت

بخش اول: تعریف دقت- اعمال بدنی دردقت-سازگاری عضوهای حسی- سازگاری عصبی - مشاهدهٔ داخلی‌درمورد دقت

بخش دوم - عوامل مؤثر دردقت :

اول - عوامل خارجی دقت :

۱ - نوع انگیزه ۲ - شدت انگیزه ۳ - بزرگی انگیزه ۴ - مدت انگیزه و تکرار آن ۵ - موقعیت انگیزه ۶ - مجزا بودن انگیزه ۷ - تغییر ۸ - حرکت

دوم - عوامل درونی در دقت :

الف - آمادگی ذهنی

ب - علل وموجبات ایجادآمادگی ذهنی :

۱ - کششهای درونی ۲ - ترس ۳ - کنجکاوی ۴ - محرکات اجتماعی ۵ - علایق کسبی .

بخش سوم - . . . »

❁ **پاورقی وروش و موارد استفاده ازآن** - پاورقی به قسمتی از نوشته اطلاق می‌شود که آن را به جهاتی درذیل صفحه بیاورند.

پاورقی را معمولا با یك خط ازمتن جدا می‌کنندوهرقسمت آن را باشماره‌ای مشخص می‌سازند وگاهی به جای شماره از ستاره استفاده می نمایند ؛ بدین معنی که نخست درپایان جمله یا عبارتی که پاورقی مربوط به‌آن است شماره‌ای می‌گذراند؛ بعد همان شماره را درپاورقی می‌آورند ومطالب را به دنبال آن می نویسند .

۱- ترتیب ابجدی حروف عبارت‌است ازترتیب ابجد ،هوز، حطی. . . وترتیب‌ابتثی، همان ترتیب متداول ا ، ب ، پ ، ت ، ث و . . . است .

مهمترین موارد استفاده از **پاورقی** عبارت است از:

۱ ـ توضیح واژه‌ها و اصطلاحات دشوار (برخی، همهٔ واژه‌های دشوار را ضمن فهرست در پایان کتاب یا گزارش توضیح می‌دهند.)

۲ ـ ضبط لاتین اسمهای خاص یا اصطلاحات علمی

۳ ـ آوردن مطالبی که احتمال دارد بـرای برخی از خوانندگان لازم و مفید باشد ولی آوردن آن درمتن ، موجب تضییع وقت خوانندگان دیگر گردد .

۴ ـ آوردن توضیحی دربارهٔ پاره‌ای از نکات که احتمال می‌رود برای برخی ازخوانندگان ، روشن و قابل درک نباشد .

۵ ـ ذکر نام و مشخصات و صفحهٔ منابعی که مطالب از آن گرفته شده است .

فرض کنیم در بحث از **مواد رادیواکتیو** قسمتی را عیناً از کتاب «اتم درزیست شناسی» تألیف آقای دکتر زین‌العابدین ملکی آورده و آن را در داخل گیومه قرار داده‌ایم ؛ حال در آخر آن نقل قول و بعد ازگیومه ، شمارهٔ (۱) یاستاره‌ای می‌گذاریم وسپس در پاورقی نیز همان شمارهٔ (۱) یاستاره را می‌آوریم ومشخصات کتاب آقای دکتر ملکی و صفحه‌ای را که مطلب ازآن آورده شده است پس از شماره یا ستاره ذکر می‌کنیم ؛ مثلا بدین صورت :

«۱ـ **ملکی ، زین‌العابدین** ـ اتم درزیست‌شناسی، مصارف رادیوایزوتوپها. تهران ، دانشگاه تهران ، ۱۳۴۴ ، صفحه **۲۱۴** »

اگردرهمان‌صفحه دوباره‌از آن متن نقل می‌شود، برای صرفه جویی دروقت ، درزیر نویس به ذکرعبارت «همان کتاب ، صفحهٔ ...» اکتفا می‌کنیم .

۶ ـ ذکر نام و مشخصات منابع دیگـری که دراین قسمت از بحث و تحقیق می‌توان از آنها برخوردار بود .

۷ ـ آوردن ضبط نسخه بدل، بدین معنی که اگر دردو یاچند نسخه از کتابی که تصحیح می‌کنیم یا ازمطالب آن استشهاد می جوییم، کلمه یا جمله یا عبارتی به صورتهای مختلف ضبط شده‌است،درمتن،ضبط اصلی را می‌آوریم و پس ازگذاشتن

شماره در روی آن ، ضبط نسخه بدل یانسخه بدلها را درپاورقی قرار می‌دهیم . اگر نسخه بدل ، معین باشد، عین یاعلامت اختصاری آن‌نسخه را می نویسیم واگرمعین نباشد، نشانهٔ «**ن ل**» که علامت اختصاری و مخفف «**نسخه بدل**» است می گذاریم .

فرض کنیم یکی از مقالات **چرند و پرند** استاد دهخدا یابخشی ازآن را از نسخهٔ جیبی چرندوپرند که اخیراً چاپ‌شده‌است، درنوشتهٔ خودمی آوریم‌و این‌جمله در آن است : « یـا مثلا آدم یك روز حضرت اب‌الملة آقـای **سعدالدوله** را در پارلمانت ایران مشاهده‌می کند...» ولی همین مقاله را درنسخهٔ یکی از روزنامه‌های آن زمان در دست داریم و در آنجا به جـای کلمهٔ « سعدالدوله » ، « سعیدالدوله » آمده است ؛ در پاورقی‌چنین می‌نویسیم :

«۱ ــ ن ل : سعیدالدوله»یا :

«۱ ــ روزنامهٔ . . . : سعیدالدوله»

۸ ــ همچنین دراستشهاد یا نقل ازنوشته‌ای اگـر بنظر برسد که واژه‌ای غلط چاپی یااشتباه نسخه است، صورت درست واژه را درپاورقی‌باگذاشتن «**ظ**» که‌نشانهٔ اختصاری «**ظاهراً** » است می آوریم .

مثلا اگر دربخشی ازگزارش ، نقل قولی می کنیم واین جمله در آن هست :
«به صدد مطالعه به رفع اشکالات خویش موفق می‌شویم.» وبنظر می‌رسد که کلمهٔ «**صدد**» نادرست است واصل وصحیح آن «**مدد**» می‌باشد ؛ درمتن ، روی کلمهٔ صدد شماره می‌گذاریم ، بعد همان شماره را درپاورقی می آوریم ومی‌نویسیم :

«۱ ــ ظ : مدد .»

چهارم ــ فهرستها ــ مهمترین فهرستها که درکتابها ونـوشته‌ها وگـزارشها می آید عبارتند از :

۱ ــ **فهرست منابع ومآخذ** ــ دراین فهرست بایدنام و مشخصات کلیهٔ متون و منابعی که درتهیهٔ‌گزارش ازآنها استفاده شده است، باذکرمشخصات و نام نویسندهٔ هریك آورده شود .

۲ ـ **فهرست اعلام** ـ دراین فهرست ، نام کلیهٔ اشخاص و اماکن و قبایل و کتابها ودیگراسمهای خاص می آید. برخی ازمؤلفان برای هریك ازنامهای اشخاص واماکن وجز آن، فهرست جداگانه‌ای ترتیب می‌دهندوبرخی‌همه را یکجا می آورند.

۳ ـ **فهرست تصاویر** ـ اگرتصویرهایی ازاشخاص واماکن وجز آن درنوشته آمده باشد، برخی ، فهرست آنها را نیز می آورند.

۴ ـ **فهرست جداول و نمودارها**

۵ـ **فهرست اصطلاحات مختلف و کلمات و ترکیبات دشوار** باتوضیح معانی آنها، که برخی، آن را درپاورقی خود صفحات می آورند.

۶ ـ **فهرست مندرجات** ـ کـه در آغاز این بحث آن را جـزء قسمتهای مقدماتی گزارش آوردیم ، ولی بعضیها آن را درآخر می‌آورند ؛ همچنانکه دربارهٔ دیگر فهرستها نیز اختلاف سلیقه وجود دارد و برخی ازمؤلفان، همهٔ آنها را درآغاز و برخی دیگرهمه را درپایان می‌گذارند وعده‌ای بعضی ازفهرستها را دراول وبعضی دیگر را درآخر قرار می‌دهند .

۷ ـ **فهرست موضوعی (اندیکس)**ـ پاره‌ای ازنویسندگان‌علاوه برفهرست مطالب ، درپایان کتاب ونوشته، اندیکس می‌گذارند ، یعنی کلیهٔ اصطلاحات خاص آن گزارش یا نوشته را در هرصفحه که آمده باشد با ذکـر شمارهٔ صفحه به ترتیب الفبایی در فهرستی قرار می‌دهند .

ممکن‌است دربارهٔ یك‌اصطلاح دریك یاچند صفحه، بحث وتعریف وتوضیح صورت‌گیرد ولی درصفحاتی دیگربه‌هنگام بحث از مسایل ومطالبی، ازآن اصطلاح فقط نامی به میان‌آید. در این صورت،شمارهٔصفحاتی که درآنها، آن اصطلاح مورد بحث و تعریف واقع شده، درمیان شماره های دیگـر با اعداد سیاه یا قرمز ویا خط تیره مشخص می گردد .

مثلا اگـر در کتاب « **تاریخچهٔ تحولات عقاید اقتصادی** » تألیف آقـای دکتر علی اکبرمدنی، اصطلاح « **پشتوانه** » در ۱۵ صفحه‌آمده ولی درصفحات **۳۲**

و ۸۵ و ۱۲۱ در بارهٔ آن توضیح و یا تعریفی هست ، کلمهٔ « پشتوانه » در اندیکس چنین خواهد آمد :

پشتوانه : ۱۲ ، ۱۵ ، ۲۷ ، **۳۲** ، ۴۰ ، ۵۱ ، ۶۰ ، ۶۷ ، ۷۲ ، **۸۵** ، ۹۶ ، ۱۰۸ ، **۱۲۱** ، ۱۵۵، ۲۰۶

اینك به عنوان نمونه، یك‌گزارش اداری به اضافهٔ دوگزارش بانکی، که اولی در بارهٔ «درآمد ملی ایران در سال ۱۳۴۹ »ودومی در بارهٔ «وضع بازار شهرستانها در سه‌ماههٔ دوم سال ۱۳۵۱ » است در زیرمی‌خوانیم :

مقام مدیریت کل دارایی استان مرکز

تاریخ . . .

دراجرای دستور شماره. . . روز شنبه مورخ. . . برای‌رسیدگی به‌اوراق و دفاترحساب و درآمد و هزینهٔ سال مالی گذشته ادارهٔ دارایی شهرستان کرج بدان شهرستان عزیمت و در عرض سه روز اقامت درآن شهر به تمام دفاتر و اسناد و اوراق سال گذشته ادارهٔ مذکور دقیقاً رسیدگی شد که صورت درآمد و هزینه و اوراق مختلف مربوط جمعاً در ۲۵ نسخه به شرح زیر به همراه تقدیم می‌گردد :

۱ . . . .   ۲ . . . .

ضمناً به استحضار می‌رساندکه همهٔ دفاتر ومدارك و اوراق، حاکی ازصحت عمل رئیس و مسؤولان و متصدیان امور ادارهٔ مزبور می‌باشد .

باتقدیم احترام : . . .

درآمد ملی ایران در سال ۱۳۴۹

درسال ۱۳۴۹ اقتصاد ایران به‌دنبال تغییرات و تحولات مبانی برنامه سوم وباکوشش هایی کــه به منظور اجرای سریع برنامه‌ها و ایجاد تمرکز و هماهنگی فعالیتهای اقتصادی از شروع برنامهٔ چهارم به عمل‌آمد، همچنان از رشد قابل توجهی که درکمتر کشوری نظیر دارد برخوردار شد ، به موجب ارقام مقدماتی ، تولید ناخالص ملی به قیمت جاری حدود ۱۲ در صد وبه قیمت ثابت حدود ۱۰ درصد افزایش یافت. نقش فعالیتهای مربوط به نفت وخدمات به ترتیب با ۳/۳ درصد و ۳/۱ درصد در ایجاد رشد تولید ناخالص داخلی از سایر فعالیتها

بیشتر بود .

بهره دهی بیشتر و دستمزد زیادتر ونیزوجود امکانات اشتغالی دربخشهای غیرکشاورزی موجب ادامهٔ کشش جمعیت فعال از بخش کشاورزی به فعالیت‌های غیرکشاورزی شد . دراین سال به جمعیت فعال کشور ۲/۸ درصد وبه کاردهی سرانه درکل اقتصاد به میزان ۷/۳ درصد افزوده شد . رشتهٔ کشاورزی با اجرای طرحهای نظارت شده که موجب افزایش برخی از محصولات زراعی گردید، از رشدی معادل ۳ درصد برخوردارشد ولی چون این رشد همچنان از رشد تولید ناخالص ملی (۱۰/۳ درصد) کمتربود ، سهم آن در تولید ناخالص ملی تنزل نمود. به موجب ارقام مقدماتی وزارت‌کشاورزی، تولید گندم ، توتون وتنباکو وپنبه به علت بارندگیهای غیرمفید ویاکاهش سطح زیرکشت افزایش نداشت اما سایر محصولات کشاورزی از رشد قابل ملاحظه‌ای برخوردار گردید .

حمایت دولت ازصنایع داخلی و توسعهٔ کمك مالی بانك توسعهٔ صنعتی ومعدنی وبانك اعتبارات صنعتی ونیز تداوم‌سرمایه‌گذاری دربخشهای دولتی وخصوصی موجب‌شدکه‌رشدصنعت ومعدن از ۱۰/۳ درصد درسال۱۳۴۸ به حدود ۱۳ درصددر سال موردگزارش افزایش یابد. دراین‌سال،نقش رشته‌های‌صنعت ومعدن درایجاد رشدتولیدناخالص‌داخلی معادل۱/۸ درصد بود

جدول نقش فعالیتهای اقتصادی در ایجاد رشد تولید ناخالص داخلی

(درصد)

	به قیمت ثابت			به قیمت جاری	هدف برنامه چهارم
	۴۶-۱۳۴۲	۱۳۴۸	۱۳۴۹	۱۳۴۹	به‌قیمت‌ثابت
کشاورزی	۱/۱	۰/۴	۰/۶	۱/۴	۰/۹
صنعت و معدن	۱/۵	۱/۴	۱/۸	۲/۰	۱/۸
نفت	۳/۱	۳/۵	۳/۳	۳/۴	۳/۸
ساختمان	۰/۵	۰/۲	۰/۲	۰/۵	۰/۶
آب وبرق	۰/۵	۰/۴	۰/۹	۰/۶	۰/۲
خدمات	۲/۸	۴/۰	۳/۱	۳/۸	۲/۷
تولیدناخالص‌داخلی (به‌قیمت‌عوامل)	۹/۵	۹/۵	۹/۹	۱۱/۷	۱۰/۰
تولید ناخالص ملی	۸/۵	۱۰/۳	۱۰/۳	۱۲/۰	۹/۴

که پس ازنفت و گروه خدمات، در درجهٔ سوم اهمیت قرارداشت. رشد ارزش افزودهٔصنعت در این سال ۱۳ درصدبود. به‌طورتفکیك، صنایع شیمیایی ۶۰ درصد، صنایع فلزات اساسی ۶۵ درصد، صنایع ماشین‌آلات ۶۹ درصد، صنایع وسایط نقلیه ۴۷ درصد وصنایع نساجی ۱۱ در صد رشد داشت ومهمترین عوامل ایجاد رشد صنعت بود . ازدیاد درآمد سرانه و جلوگیری از ورود کالاهای مصرفی بادوام وکاهش موجودی آن درسال ۱۳۴۸ موجب شدکه تولید کالاهای مصرفی بادوام درداخل‌کشور افزایش یابد ورشد آن از ۹ درصد درسال ۱۳۴۸ به ۱۴ درصد درسال ۱۳۴۹ بالغ گردد . رشد تولیدات معدنی ۲۱ درصد وعوامل عمدهٔ ایجاد آن، بهره‌برداری ازمعادن جدید، وجود بازارهای جهانی برای صادرات سنگهای کرومیت، سرب، روی و سیلیس بود .

ارزش‌افزودهٔ نفت به قیمت جاری ۱۶ درصد و به قیمت ثابت ۱۲/۵ درصد رشد داشت وسهم آن درتولید ناخالص داخلی حدود ۲۷ درصد و اندکی بیش از سال قبل بود . افزایش نسبی ارزش افزودهٔ نفت به قیمت جاری درسال ۱۳۴۹ دراثر افزایش صادرات نفت به‌میزان ۱۶ درصد و افزایش قیمتهای اعلان شده درآخرین ماههای سال موردگزارش بوده است.

رشد ارزش‌افزودهٔ ساختمان ۵/۴ درصدبود وبخش دولتی‌درایجاد این‌رشد، سهم‌بیشتری داشت . ارزش افزودهٔ فعالیت ساختمانی بخش دولتی معادل ۹ درصد افزایش یافت وسهم‌آن درارزش افزودهٔ ساختمان از۵۷ درصد درسال ۱۳۴۸ به۵۹ درصددرسال ۱۳۴۹ بالغ‌گردید. ارزش افزودهٔ فعالیت ساختمانی بخش خصوصی ۰/۳ درصد بیشتر افزایش نداشت . کمی رشد ارزش‌افزودهٔ فعالیتهای ساختمانی بخش خصوصی، مربوط به‌کاهش فعالیتهای ساختمانی در شهرتهران بود.

ارزش افزودهٔ رشتهٔ آب وبرق ۳۹/۹ درصد رشد داشت وسهم آن درتولید ناخالص داخلی از ۲/۲ درصد درسال ۱۳۴۸ به ۲/۸ درصد درسال ۱۳۴۹ افزایش یافت ونقش‌آن درایجاد رشدتولید ناخالص داخلی‌از۰/۴ درصد درسال ۱۳۴۸ به ۰/۹ درصددرسال ۱۳۴۹ رسید . توسعهٔ صنعت برق در جهت ایجاد یك شبکهٔ ملی بهم پیوسته به‌منظور تأمین احتیاجات صنعتی، تجاری ،کشاورزی وخانگی درسال ۱۳۴۹ همچنان ادامه داشت، به‌طوری‌که افزایش ارزش افزودهٔآن به ۴۱/۵ درصد رسید .

گروه خدمات با رشد ۹ درصد از فعالترین بخشهای اقتصادی بود ورشد خود را بیشتر براثر افزایش فعالیتهای مربوط به بانکداری ، بیمه‌گری و بخصوص خدمات دولتی به‌ثمر رساند . ارزش افزودهٔ فعالیتهای حمل‌ونقل وارتباطات بارقم ۳۶/۸ میلیارد ریال نسبت به‌سال قبل ۴ درصد افزایش یافت . توسعهٔ شبکهٔ بانکی کشور وگسترش عملیات شرکتهای بیمه ، موجبات رشد ۲۳/۴ درصد را برای رشتهٔ بانکداری و بیمه‌گری فراهم آورد . درسال مورد

بررسی، رشدفعالیت بازرگانی داخلی معادل ۵ درصد بود که نسبت به رشدسال قبل تغییر محسوسی نداشت. رشد ارزش افزودهٔ اجارهٔ ساختمانهای مسکونی درسال ۱۳۴۹ معادل ۵ درصد بود که به علت کاهش نسبی سرمایه‌گذاری درمنازل مسکونی جدید، نسبت به رشد سال‌قبل اندکی کاهش‌نشان می‌داد. رشد خدمات دولتی وخصوصی به‌ترتیب، معادل ۱۲ درصد و ۶ درصد بود ونسبت به رشد سال قبل تغییر چشم‌گیری نداشت.

درسال مورد گزارش باوجود کاهش تمایل نهایی به مصرف وافزایش تمایل نهایی به پس‌انداز، سهم پس‌اندازدرتولید ناخالص‌ملی‌از ۲۰/۸ درصد درسال ۱۳۴۸ به ۲۰/۷ درصد درسال۱۳۴۹ کاهش‌یافت ونسبت پس‌اندازبه سرمایه‌گذاری به‌میزان ۹۲/۵ درصد حدود سال قبل بود. به عبارت دیگر دراین سال اتکا به منابع خارجی به میزان سال‌قبل بوده است. بر اثر پیشرفتهای علمی، ظرفیت تولید افزایش یافت ودرنتیجه نسبت سرمایه به تولید سیرنزولی گرفت و از ۲/۱۹ درسال ۱۳۴۸ به ۲/۱۶ درسال ۱۳۴۹ رسید.

دراین سال ازمجموع ۶۴۵/۵ میلیارد ریال ارزش‌تولید ناخالص ملی‌حدود ۷۹ درصد به صورت کالا و خدمات مصرفی مورد استفاده قرارگرفت و ۲۱ درصد بقیهٔ آن به صورت کالاهای سرمایه‌ای و خدمات بود. رشد هزینه های مصرفی (بخش خصوصی و دولتی) در سال ۱۳۴۹ به میزان ۱۰/۵ درصد رسید وسهم‌آن ازتولید ناخالص ملی درحدود سال‌قبل‌باقی ماند. هزینه های مصرفی بخش خصوصی که حدود ۷۷ درصد کل هزینه های مصرفی و ۶۱ درصدتولید ناخالص ملی را تشکیل می‌داد، نسبت به سال قبل ازلحاظ رشد حدود ۲ درصد کاهش داشت. رشد هزینه‌های مصرفی خصوصی سرانه از ۷/۱ درصد درسال ۱۳۴۸ به ۵/۶ درصد درسال ۱۳۴۹ تنزل یافت. هزینه‌های مصرفی دولتی حدود ۱۷ درصد افزایش یافت و سهم‌آن درتولید ناخالص ملی‌از ۱۷/۵ درصد درسال ۱۳۴۸ به ۱۸/۶ درصد درسال ۱۳۴۹ رسید.

تشکیل سرمایهٔ ثابت ناخالص داخلی به ۱۴۴/۲ میلیارد ریال بالغ‌گردید که نسبت به سال‌قبل معادل ۹/۲ درصد رشد داشت وسهم‌آن در تولید ناخالص ملی درحدود سال قبل باقی ماند.

ازمجموع تشکیل سرمایهٔ ثابت ناخالص داخلی، حدود ۶۰ درصد به‌سرمایه گذاری ساختمانی در رشته‌های مختلف فعالیتهای اقتصادی (۷۰ درصد در ساختمانهای مسکونی و ۳۰ درصد درساختمانهای غیرمسکونی) و ۴۰ درصد به سرمایه‌گذاری درماشین‌آلات ولوازم کسب وکار اختصاص یافت. درنتیجه، رشد سرمایه‌گذاری در ماشین‌آلات و لوازم کسب وکار در سال مورد گزارش ۷/۸ درصد وسهم آن ازتولید ناخالص ملی مانند سال قبل معادل ۹ درصد شد. سرمایه‌گذاری در فعالیتهای ساختمانی حدود ۱۰ درصد افزایش یافت ولی چون این

رشد از رشد تولید ناخالص ملی اندکی کمتر بود، سهم آن در تولید ناخالص ملی از ۱۴ درصد درسال ۱۳۴۸ به ۱۳ درصد درسال ۱۳۴۹ کاهش یافت. افزایش سرمایه‌گذاری ساختمانی بخش خصوصی و بخش دولتی به ترتیب ۵ درصد و ۱۳ درصد بود.

درآمدهای حاصل از کار و سرمایه درخارج ۷/۸ درصد کاهش و پرداختهای بابت کار و سرمایه به عوامل خارجی ۱۱/۲ درصد افزایش یافت. درنتیجه، خالص درآمد عوامل تولید به قیمت ثابت از ۷۴/۸ ــ میلیارد ریال درسال ۱۳۴۸ به ۸۵/۴ ــ میلیارد ریال درسال ۱۳۴۹ رسید. صادرات کالا وخدمات ۱۱/۷ درصد افزایش پیدا کرد. صادرات مواد نفتی که درسال ۱۳۴۸ معادل ۹۰/۸ درصد ازصادرات کالاها وخـدمات را تشکیل می‌داد در سال ۱۳۴۹ به ۹۱/۳ درصد رسید. درطرف مقابل، واردات کالاها وخدمات ۹/۵ درصد بیشترشد ودرنتیجه، خالص صادرات کالاها وخدمات ۱۵/۵ درصد افزایش یافت.

(ازگزارش سالانه و ترازنامهٔ سال ۱۳۴۹ بانک مرکزی ایران).

وضع بازار شهرستانها درسه ماههٔ دوم سال ۱۳۵۱

وضع بازار شهرستانها درسه‌ماههٔ دوم سال جاری از رونق نسبی برخوردار بوده است. بارندگیهای بموقع در زمستان سال گذشته و بهار سال جاری باعث ازدیاد محصولات کشاورزی گردید و چون رونق بازار شهرستانها بستگی تام به قدرت خرید کشاورزان دارد لذا مساعدت جوی و ازدیاد محصولات کشاورزی، قدرت خرید دهقانان را بیش ازپیش نمود و چنانچه این مساعدت ادامه یابد و به پاره‌ای ازمحصولات پاییزی ازجمله باغهای انگور آذربایجان و سایر نقاط ایران لطمه‌ای واردنشود، صادرات این محصول ومشتقات آن، نسبت به سال قبل افزایش قابل ملاحظه‌ای خواهد یافت. یکی از اقلام عمده، دربین کالاهای صادراتی ایران، خشکبار می‌باشدکه درسال جاری به علت فراوانی محصول از رونق فوق‌العاده برخوردار خواهد بود. در شهرستانهای شمالی کشور (استانهای گیلان و مازندران) به علت هجوم مسافرین بـرای استفاده ازآب دریا، و همچنین فصل برداشت برگ سبزچای و توتون، و خرید آن از طرف سازمانهای مربوط، گردش پول را در بازار صفحات شمالی کشور بخوبی به جریان انداخت و بازار از رونق فوق‌العاده برخوردار گردید. یکی از محصولات عمدهٔ شهرستانهای سواحل بحر خزر برنج‌است. سطح زیرکشت این محصول، طبق برآوردی که صورت گرفته افزایش یافته است، بدین‌لحاظ میزان عرضهٔ برنج در سال جاری نسبت به سال گذشته با ازدیاد تولید پیش بینی می گردد. چون هوا درچهار ماههٔ اول سال جاری درشهرستانهای شمالی‌مساعد بود،

از فعالیتهای ساختمانی نیز نسبت به سال گذشته افزایش یافته وهنوز ادامه دارد.

نرخ بهرهٔ پول در بازار آزاد رشت طی مدت مزبور برای امضای درجه اول از ۱۸٪ الی ۲۴٪ انجام پذیرفت. فعالیت ساختمانی درشمال غربی کشور که شامل استانهای آذربایجان نیزمی‌شود از رونق قابل ملاحظه‌ای برخوردار بوده است.

دراستان خراسان نیز بازار نسبتاً رونق داشت. در زمستان گذشته تعدادی از دامهای این استان به‌علت سرمای شدید و کمبودعلوفه تلف‌شدندکه این عامل سبب گردید ازمیزان تولید محصول پشم بهاره وکرهٔ این استان نسبت به سال گذشته حدود ۳۰٪ کاسته شود.

درماه موردگزارش، بازار فرش دراین استان رواج نسبتاً خوبی داشت و بیشترمعاملات روی فرشهای کهنه و سنگین قیمت صورت‌گرفت. میزان تولید ماهیانهٔ فرش در شهر وحومه، قریب ۳۰۰۰ الی ۳۵۰۰ تخته بود. فرشهای کهنه صد درصد برای صدور به خارج در نظر گرفته شد. سایراقلام قالی من‌جمله نوع مرغوب را نیز ۶۰٪ صادرات و ۴۰٪ آنرا بازارداخلی جذب نمود. بازارپنبه و زعفران این استان درماههای مزبور چندان تعریفی نداشت. معاملات غلات وپشم از رونق فراوانی برخوردار بود. نرخ بهرهٔ پول دربازارآزاد برای امضای درجه اول ۱۸٪ - ۲۴٪ بود.

یکی از محصولات عمدهٔ صادراتی استانهای غربی کشور خصوصاً کرمانشاهان، روغن حیوانی می‌باشدکه ازاوایل‌خردادماه هرسال به‌بازارعرضه می‌شود. درظرف مدت موردگزارش، معاملات مهمی ازطرف بخشهای خصوصی و دولتی به‌منظور تهیه وخرید روغن صورت گرفت که به‌طوراعم دربهبود وضع اقتصادی استان و به‌طور اخص در وضع بازار و حشم داران منطقهٔ مورد بحث رونق بسزایی داشت. میزان غلات در این استان نسبت به سال قبل کاهش داشت ولی باوجود این، مظنهٔ غلات نسبت به سال قبل ارزانتر بود. کشت خشخاش رضایت بخش بوده وباعث خشنودی کشتکاران این محصول گردید. فعالیت ساختمانی دراین استان ازناحیهٔ دولت ومردم باتحرك هرچه تمامتر ادامه داشت. نرخ بهره در بازارآزاد برای امضای درجه اول ۱۶٪ الی ۱۸٪ بود.

بازار خرم‌آباد لرستان درماه مورد گزارش چندان تعریفی نداشت. البته ناگفته نماند که رکود بازاراین شهرستان موقتی و به‌علت فصل برداشت محصول وعدم مراجعهٔ کشاورزان به بازار می‌باشد که درماههای بعد جبران خواهد شد. بارندگی به‌حدکافی در این منطقه، باعث ازدیاد غلات وحبوبات گردید و به همین علت از مظنهٔ غلات $\frac{1}{3}$ و ازمظنهٔ حبوبات $\frac{1}{2}$ نسبت به ماه مشابه سال قبل کاسته شد.

محصولات عمدهٔ کشاورزی استان کردستان (سنندج) باتوجه به موقعیت جغرافیایی و آب وهوای محل، عبارت از: گندم، جو، ذرت وهمچنین به علت وجود مراتع و پرورش دام

دراین منطقه پشم و روغن می‌باشد، به‌همین لحاظ، اقلام عمدهٔ صادراتی را گندم، پشم و روغن تشکیل می‌دهد ووضع بازارشهرستان سنندج نسبت به ماههای قبل، از رونق بیشتری برخوردار بـود .

(ازمجلهٔ بانك ملی ایران ــ شمارهٔ ۲۸۸ صفحهٔ ۵۱ ــ ۵۰).

بخش هشتم ـ روش ترجمه

ترجمهٔ کتابها و آثار خارجی به زبان فارسی ازدیرباز در ایران رواج داشته ، منتها بیشتر این ترجمه ها ازکتابهای عربی صورت گرفته است ؛ مانند ترجمهٔ تاریخ طبری بلعمی ، ترجمهٔ تفسیرطبری ، ترجمهٔ تاریخ یمینی .

اما از اواسط دورهٔ قاجار به سبب گسترش روابط ایران باکشورهای غربی ، اعزام محصلین به اروپا، و آمدن جهانگردان و معلمان واستادان ومأموران اروپایی به کشورما، آشنایی بازبانهای اروپایی بویژه زبان‌فرانسه بیشترشد وکتابها ونوشته‌های مختلفی به پارسی ترجمه گردید .

در ترجمه دوشرط واصل مهم هست که باید مورد توجه قرارگیرد :

۱ -آشنایی و تسلط‌مترجم به‌هردو زبان- نخستین‌شرط‌یك‌ترجمهٔ‌خوب و درست‌این‌است که‌مترجم‌به‌هردو زبان، ونوشته‌هاو آثارآن دوزبان، تسلط‌کافی،داشته‌ـ باشد وتعبیرات و اصطلاحات خاص هریك وموارد صحیح کاربـرد آنها را بداند ؛ تا ازیك سو در درك مطالب اصلی دچارلغزش وخطا نشود و از دیگـرسو درترجمهٔ آن به زبان فارسی ، انشایی روان وصحیح بکاربرد .

۲ ـ **رعایت امانت** ـ شرط دیگـر یك ترجمهٔ خوب ، رعایت امانت مترجم است که عین مقصود نویسنده را بی‌کم و زیاد و بدون تحریف یا دخالت دادن ذوق ومیل شخصی و با نهایت دقت ترجمه کند ، اگرچه آن مطلب ، نادرست نماید و یا مخالف عقیده و سلیقهٔ وی باشد . اگر مترجم توضیحی لازم بداند بایـد آن را در حاشیه بیاورد و درمتن، تصرف نکند .

البته دراین‌کارنباید تاحدوسواس پیش‌رفت وبه ترجمهٔ لغت به لغت پرداخت، بلکه باید ضمن حفظ اصالت اثر ورعایت امانت، چنان شیوه‌ای بکاربرد که خواننده کمتر متوجه شود که این اثر، ترجمه است.

علاوه بردوشرط واصل بالا، نکته‌ای که در امرترجمه ، اهمیتی خاص دارد ، آشنایی مترجم است با زندگینامهٔ نویسنده ، محیط و شرایط اجتماعی او ، و علل و عواملی که نویسنده را به آفرینش آن اثر برانگیخته است .

❁ **ترجمهٔ آزاد** ـ نوعی ترجمه به نثریا نظم، متداول است‌که آن را **ترجمهٔ آزاد** گویند .

درترجمهٔ‌آزاد، نویسنده یاشاعر، خودرا ملزم به رعایت صحت ودقت ترجمه نمی‌داند وباحفظ‌اصالت‌کلام، به‌سلیقه وذوق شخصی، درآن، دخل وتصرف‌می‌کند.

❁ **ترجمهٔ منظوم** ـ برخی از ادبا و شعرای ایران ، بعضی ازقطعات واشعار گویندگان زبانهای دیگر را به نظم فارسی در می‌آورند .

اینك به عنوان نمونه ، یك قطعه ترجمهٔ آزاد ، چهار قطعه ترجمهٔ دقیق ، یك قطعه ترجمهٔ منظوم و دوترجمه ازشعر « **مرا بیاد آر** » **آلفردوموسه** ، شاعرنامدار فرانسه‌که ترجمه به نثرآن به وسیلهٔ آقای دکتر بهرام‌فره‌وشی استاد دانشگاه تهران، و ترجمهٔ آزاد و منظوم آن ، توسط آقای دکتر مهدی روشن ضمیر استاد دانشمند دانشکدهٔ ادبیات‌تبریزصورت‌گرفته ، بترتیب می‌آوریم:

برگزیده‌ای ازفرمان حضرت علی‌علیه‌السلام برمالك اشترکه به فرمانداری مصرمنصوب شده است :

ای مالك ! مهربان باش و رعیت را با چشمی پرعاطفه و سینه‌ای لبریز ازمحبت بنگر . زنهار ! نکند ای چوپان ! که درجامهٔ شبانی، گرگی خونخوار باشی. . .

هرآن امری که ازمافوق می‌شنوی باامرخدای بسنج ، چنانچه خداوند تـرا ازآن عمل نهی می‌کند ، زنهار ! فرمان خالق را در راه هوس مخلوق قربان مکن .

مالکا ! انصاف وعدل، سرلوحهٔ برنامهٔ حکومت است . . . دادگاه ، خانهٔ ملت است و قانون ، حق عموم . . . اسلام، منادی آزادی ومساوات‌است وعموم مسلمانان باید ازاین ندای آسمانی برخوردار گردند .

ای مالك ! ازخشم ملت بترس که نمونه‌ای از خشم خداوند قهار است .

برآن وزیر آفرین باد که چون خداوند تاج وتخت را در پرتگاه ظلم بیند ازخشم شاه اندیشه نکند وفرمان خدا ومصالح عموم را برتملق وچاپلوسی ترجیح دهد .

ای مالك ! مباد که درحکومت توخادم وخائن یکسان باشند .

من‌آن افسر را دوست می‌دارم که با ناتوانان و بیچارگان ، فروتن ، و با گردنکشان ، همچون قهرالهی بی‌رحم ومتکبر باشد .

زنهار ! زنهار ! **ای پسر حارث !** مبادا ازعمال خویش ، هرکه باشد ، دیناری به هدیه قبول کنی .

بـزرگترین عامل دزدی و خیانت در حکومتها ، عدم اطمینان ، و سستی اعتماد بربنای حکومت است .

حکومتها دردولت‌من، اجازه ندارند که نسبت به درباریان وچاپلوسان کاخ فرمانداری، بخششهای ناستوده کنند و مرحمتهای بیجا مبذول دارند .

توهرکه هستی ، برای مسلمانان افزون از خدمتگزاری نخواهی بود .

(نهج‌البلاغه ، ترجمهٔ آزاد از جواد فاضل ، ص ۲۰۰ تا ۲۴۳) .

آزادی و علم

دربادی امر،چنان به‌نظر می‌رسد که‌آزادی و علم، رابطهٔ چندانی با یکدیگر ندارنـد و آزادی ممکن است بدون علم وجود پیدا کند، یعنی در همان حدودی که انسان می‌تواند بدون علم زندگی کند . (انسانی که میل و رغبت به‌کسب علـم ومعرفت در نهادش مخمر است .) ولی علم بدون آزادی به چه دردی می‌تواند بخورد . مرد دانشور، یعنی آدمی‌که در زندگانی با علم وتحقیق سروکار دارد ، قبل ازهمه چیزمحتاج آزادی درونی است وناچار است ازاین‌که

مدام گریبان خودرا ازچنگ اوهام و آنچه به غلط نام‌حقیقت بخود گرفته رها سازدوباید پیوسته درمقابل کشفیات علمی وفنی تازه ، خط بطلان برحقایق گذشته بکشد ولواین حقایق و معانی منسوب به اشخاص بنام وصاحب اختیارکامل باشد . از این‌رو شکی نیست که در راه حقیقت‌جویی وکاوشهای علمی استقلال را باید ازضروریات مسلم اولیه دانست امانباید فراموش‌نمود که آزادی سیاسی هم برای علما نهایت اهمیت را دارد . مرد عالم باید آزاد باشد که عقاید و افکار خود را بدون آنکه ترس وبیمی داشته باشد و زندگانی ویا طرز زندگانی خود را در خطر و تهدید ببیند ، اظهار دارد . برای علمایی که مشغول تحقیقات تاریخی هستند و برای تاریخ نویسها، این آزادی نهایت اهمیت را حاصل می‌نماید، ولی اهمیت‌آزادی برای علمایی که درسایر رشته‌ها مجاهدت می کنند ، هرقدرهم این رشته‌ها ازسیاست دور باشد، کمتر نیست. اگرحکومت بعضی کتابها را قدغن نماید ، یعنی چون مؤلفین آنها در نظراولیای‌رسمی امور مطرودند و درمسائل سیاسی باحکومت هم‌عقیده وهم فکر نیستند ویا به ملاحظات نـژادی آن کتابها را از بازار برانند، علما دیگرنمی‌توانند درتتبعات خود بدانها مراجعه نمایند وبالنتیجه تحقیقاتشان ناقص‌خواهدماند وکارهایشان پایهٔ علمی محکمی را که باید داشته باشد نخواهد‌داشت . چطور می‌خواهید که بنایی استواربرجای خود برقرار بماند ، درحالی‌که شالوده‌اش محکم نیست ....

انسان نباید به قدری گرفتار نان وآب روزانهٔ خود باشد که دیگرهیچ فرصت وفراغتی برای کارهای دیگر نداشته باشد ؛ این فرصت و فـراغت هم نوعی آزادی شخصی است و تا شخص دارای این آزادی نباشد ، آزادی کلام به هیچ درد اونخواهد خورد. ترقیات تکنیکی رفته رفته راه این آزادی، یعنی فرصت و فراغت را به‌روی مردم خواهد گشود وبا توزیع کار این آزادی تأمین خواهد گردید .

پیشرفت علم و دانش و فعالیتهایی که خالق ترقیات معنوی‌است، آزادی دیگری را هم لازم دارد که می‌توان‌آنرا آزادی درونی خواند . مقصودم ازآزادی درونی آن‌است که ضمیر انسان باید بتواند مستقل بماند و موهومات وخرافات وافکار وعقاید باطلی راکه چون قدیمی هستند کسی جرأت وجسارت مخالفت باآنها را ندارد وتنها به مناسبت این که صبغهٔ حکمتی وعلمی دارد کسی آنها را مورد ایراد وتردید قرار نمی‌دهد ، دایرهٔ فکربشر را نبایـد محدود بسازند.این آزادی درونی نعمتی است خداداد وبرای اشخاصی‌که بدان دست یافته‌اند، موهبت عظمایی بشمار می‌آید، با این همه، هیأت‌جامعه هم تا اندازه‌ای می‌تواند به‌حصول این‌آزادی کمك بنماید یعنی احترام کسانی را که بدان نایل‌آمده‌اند مرعی بدارد و ازایجاد مشکلات در راه تحقق آن خودداری نماید . اگرمکتب ومدرسه بخواهد که فکروعقیدهٔ جوانان را درراهی

که خودش صلاح ومقتضی می‌داند و درنفع وصلاح سیاست حکومت است نه درنفع وصلاح واقعی جوانان، دلالت نماید وبدین‌وسیله مغز ونیروی فکری آنها را دردست بگیرد ومستبدانه اداره نماید، بدیهی است که برای مردم آزادی درونی باقی نمی‌مانـد. درصورتی که همین مدارس ومکاتب می‌توانند موجبات آزادی درونی را درجوانان بوجود بیاورند وآنها را ازاین نعمت گرانبها برخوردار سازند. اینك به‌این نتیجه می‌رسیم که تنها علم و دانش و معرفت، یعنی عالم معنی، وقتی می‌تواند پیشرفت نماید وبه مقامات عالی برسد که این هردوآزادی که ازآن سخن رفت، یعنی **آزادی بیرونی و آزادی درونی** موجودباشد ومسلم است که پیشرفت معنویات وترقی علم ودانش موجب رفاه و بهبود روحانی وجسمانی افراد می‌گردد.

آلبرت‌انیشتین، ترجمهٔ جمال‌زاده (نقل از: ادب فارسی).

سه قسم مبارزه

درطبیعت انسان است که پیوسته باچیزی درمبارزه باشد. درمبارزه بعضی غالب وبعضی مغلوب می‌شوند. آنها که مغلوب می‌شوند قاعدتاً ازخود زاد و ولـد چندانی یا اصلا زاد و ولدی باقی نمی‌گذارند. درنتیجه روحیه‌ای که به ارث به اخلاف منتقل می‌شود بیشترمتمایل‌به روحیهٔ اشخاص غالب است و درمواردی هم‌که احتمال غلبه و شکست مساوی باشد خوش‌بینی باعث می‌شودکه غلبه رابیش ازآنچه حقیقت داردمحتمل بشمارند. این‌وضع ازنظر بازماندگان خوب ومطلوب است. نظراشخاص مغلوب هم فراموش می‌شود.

مبارزه‌ای که انسان بدان مشغول است سه قسم است:

۱ ــ مبارزهٔ انسان با طبیعت.

۲ ــ مبارزهٔ انسان با انسان.

۳ ــ مبارزهٔ انسان بانفس خود.

خواص این مبارزات با یکدیگر تفاوت بسیار دارد و اهمیت نسبی‌آنها در طول تاریخ بشرپیوسته تغییر یافته است.

روشی هم‌که این مبارزات برطبق‌آن انجام می‌گیرد یکسان نیست. راه مبارزه با طبیعت را علوم طبیعی‌ومهارت صنعتی وفنی نشان‌می‌دهد. طریقهٔ مبارزهٔ انسان باانسان را سیاست‌وجنگ معلوم‌می‌کند و مبارزهٔ درونی که‌روح انسان بشدت دچارآن است تاکنون به‌وسیلهٔ مذهب هدایت شده است. امروز کسانی هستند که می‌گویند این مبارزه را ازطریق پسی‌کانالیز می‌توان انجام داد ولی من شك دارم‌که از آن طریق بدون ضمیمه شدن مکملی بتوان تمام‌آنچه را که مورد نیازاست فراهم کرد.

ازاین سه قسم مبارزه، مبارزه باطبیعت ازجهتی اساسی‌ترین مبارزات‌است، زیرا غلبه در این مبارزه‌لازمهٔ بقای بشر است. مردمی‌که در دورهٔ یخبندان یاپس از این‌که ناحیهٔ حاصلخیزی خشك وبایرشده یادرنتیجهٔ زلزله‌که دره‌های معمور وآبادی را به‌کام خود فرو بـرده بهلاکت

رسیده‌اند، البته درمبارزه باطبیعت مغلـوب شده‌اند؛ جان آنهاهم که درقحطی یا طاعون ازمیان رفته‌اند به‌همین منوال‌است. هرقسم غلبه برطبیعت که نصیب بشرشده امکان افزایش عدهٔ جمعیت را بیشتر کرده ومعمولا هم درهمین کار ازآن استفاده شده است .

ولی به نسبتی که انسان برمحیط طبیعی مسلط می‌شود روابطی که با همنوعهای خود دارد اهمیت بیشتری کسب می‌کند،زیرا ازیك‌طرف فن‌غلبه برطبیعت مستلزم‌وجود جماعاتی‌است که بیش ازجماعات اولیهٔ انسان با یکدیگر بستگی و ارتباط داشته باشند و از طرف دیگـر به نسبتی که به‌دست آوردن نان روزانه آسانتر می‌شود، قسمت بیشتری از نیروی انسان ممکـن است برای نابود کردن دشمنان ذخیره گردد .

باوجود این درطول دورهٔ تکامل بشرزمانی می‌رسد که درنتیجهٔ ترقی صنعت ، انسان به وسیلهٔ سازش با رقبا و دشمنان سابق خود بیشتر می‌تواند ثروتمند شود تا ازطریق نابود کردن آنها؛ وقتی‌کار به‌این مرحله رسید احتیاجات صنعت مستلزم قطع مبارزهٔ انسان با انسان یا لااقل تخفیف آن‌است . دراین مرحله (درحقیقت همین مرحله‌ای که انسان اینك بدان رسیده است) مبارزه‌ای که قطع وفصل آن بیشترمورد نیازانسان است ، مبارزه‌ای‌است که بانفس خود دارد. قرنهای‌متمادی که در دوقسم مبارزهٔ اول طی شده، طبیعت انسان را به‌شکلی که سابقاً متناسب با اوضاع و احوال بوده ولی امروز از لحاظ فنی برافتاده ومنسوخ محسوب می‌شود درآورده‌ــ است . دوره‌های جنگ وجدالهای خارجی‌در روح ما به صورت جنگهای درونی‌منعکس شده‌ــ است . دراین جنگ درونی‌که روح ما را به‌دو جزء تقسیم کرده ، جزئی جزء دیگر را «گناه» نامیده وبه هلاکت اوکمربسته است. ولی فتح وغلبه دراین‌جنگ باطنی هیچوقت مثل‌جنگهای عالم خارج کامل نبوده است وپس از هرشکستی گناه دوباره سربلند کرده و چهرهٔ زشت خود را نشان داده است. این جنگ بی‌پایان باطنی‌که درابتدا ، انعکاس جنگهای خارج بوده امروز بعکس منبع ومنشاء آن جنگهاست . طرزفکر هرکس این شده‌که گناه جزئی ازفطرت اوست ولی فطرت دشمنان او سراسر گناه ومعصیت است . لااقل عقیدهٔ علمای قدیم علم اخلاق چنین است .

به این ترتیب روحی که‌باخود درجنگ وجدال است، نمی‌تواند بامردم درصلح وآشتی باشد وجنگهای خارج باید ادامه یابد تاجنگ حقیقی را که در درون ما برپاست از سایریـن پنهان کند. به‌این دلایل، جنگ انسان بانفس‌خویش جنگی‌است‌که درپایان دورهٔ تکامل انسانی در درجهٔ اول اهمیت قراردارد .

هرقسم جنگی باید باهم‌آهنگی وسازش پایان پذیرد . مبارزه با طبیعت خارج به نسبتی که انسان به اسرارطبیعت پی‌برده و بنابراین توانسته است با آن همکاری کند به هم‌آهنگی و سازش تبدیل یافته است .

مبارزهٔ انسان با انسان تا وقتی که ممکن نبود غذای مناسب کافی برای همه فراهم شود محلی داشت ولی زمانی که تسخیر طبیعت، امکان تغذیهٔ هرکس را فراهم نموده وترقی صنعت همکاریهای بزرگ را مفید و سودمند ساخته است، مبارزهٔ انسان باهمنوعان خود مبارزه‌ای کهنه و برافتاده است وباید به وحدت سیاسی و اقتصادی همانطورکه طرفداران دولت واحد جهانی طالب‌آن هستند ، منتهی شود . به این وسیله ممکن است هم‌آهنگی و سازش انسان در عالـم خارج هم برقرارگردد ولی این هم‌آهنگی وسازش مستقر نخواهد شد مگراین‌که انسان موفق شود در درون خود نیز هم‌آهنگی وسازش حقیقی بوجودآورد و دیگرقسمتی ازوجود خود را دشمنی‌که باید آن را نابود کند نشمارد .

انسان ازآن زمان‌که ازدرختهای جنگل به‌زیرآمده با سختی و خطرگرسنگی و ترس از حیوانات وحشی وهراس از دشمن ــ آن هم نه فقط ازدشمن واقعی حی‌حاضر بلکه نیزازشبح مخوف دشمنان گذشته ومرده که ازشدت خوف به‌روزکارزار خطربار او سایه می‌افکنده‌است ــ از بیابانهای پـرگرد و خاك که از استخوان سفید شدهٔ پیشینیان اوکه درآن راه به خاك هلاك افتاده‌اند مالامال بوده ، گذشته است .

ازآن بیابانهای قفرباز سربدرآورده وبه مرغزاری خوش و خندان رسیده ولی در طول آن‌شب ظلماتی خندیدن‌را فراموش کرده است. این است‌که نمی‌توانیم روشنی صبح را باور کنیم .

به نظرما آن روشنی بی‌اعتبار و ناچیزوکاذب و خدعه‌آمیز می‌نماید .

به‌اساطیراولین که ما را با تـرس وکینه ــآن هم بیش از همه با کینه نسبت به‌خود ما « گناهکاران نگون بخت » ــ به میدان حیات بفرستد دودستی چسبیده‌ایم. این‌وضع چیزی جز اختلال مشاعرنیست . انسان برای نجات خود فقط یك راه دارد : باید در دل را برای نشاط وشادمانی بازکند و بگذارد ترس در تاریك روشن گـذشته فراموش شده آهسته آهسته زوزه بکشد . باید چشم خود را گشوده بگوید : «چنین نیست . من گناهکاری برگشته بخت نیستم. موجودی هستم که پس ازطی مراحل دشوار، طریق تسلط عقل برموانـع طبیعی را دریافته وراه زندگانی شادآزاد وبا صلح وصفا زیستن باخود و درنتیجه باتمام نوع بشررا کشف کرده‌ام.» این کار صورت پذیراست اگرمردم به‌جای غم و اندوه ، شادی و شادمانی را انتخاب‌کنند والا مرگ ابدی به‌کارخودخواهدپرداخت وانسان را درواد، نسیان‌که سزاوار اوست‌مدفون‌خواهدـ ساخت .

برتراندراسل ، ترجمهٔ شایگان (نقل از : ادب فارسی) .

بیداری آسیا و افریقا

هفت روز است در باندونك بسر می‌بریم . شهری که همهٔ جهانیان بدان چشم دوخته‌اند

این شهر امروز پایتخت آسیا و افریقا شده است .

ما برای مسایل آسیایی و افریقایی به‌دورهم جمع شده‌ایم. میلیونها آسیایی و افریقایی تصمیم بزرگ برای زندگی شرافتمندگرفته‌اند. نتیجهٔ این اجتماع تاریخی چیست ؟ قطعنامهٔ ما تاحدی مظهر توفیق سیاسی ماست . اما نظرمن متوجه جهات مهم این کنفرانس است .

ما عمیقاً احساس کردیم که مشکلات مشترك داریم . هفت شبانه روز بحث وگفتگـو داشتیم. باوجود این‌که اشتراك گرفتاری، ما را تحت تأثیر قرارداده بود اما برای حصول راه‌حلهای مشترك مبارزه زیادی کردیم. شما ظاهریکدیگر را نامتجانس یافتید ولی این امرمربوط به دید و برداشت فکری شما ازحوادث ومسایل است . اگرشما درآسیای شرقی هستید زاویهٔ دید مخصوصی برای ارزیابی‌دارید واگر درغرب آن هستید مسایل را به‌طرزدیگری می بینید و از افریقا دید مشخص‌تر به‌دنیا دارید .

ما فکرمی کنیم‌مسایل‌پیچیده به‌دست وپای ما ازهمه مهمتراست. درعین‌حال مامی‌خواهیم حوادث جهانی را هم تابعی ازافکار خود بدانیم. دراین‌که زندگی ما دور ازاین‌ارتباط نمی‌تواندباشد، جای شك نیست اما این ماهستیم‌که باید منافع خودرا باشرایط سالم جهانی‌تطبیق دهیم، زیرا دریك موضوع، وحدت بشری انکار ناپذیر است وآن صلح است. قبول می کنیم‌که ماعقب مانده‌ایم اما وقت جبران سپری نشده است . جبران این عقب ماندگی جز با یك هیجان ملی امکان‌پذیرنیست، اگرما این موقعیت‌را ازدست دادیم، دیگرتا مدت مدیدی شرایط مساعدی به‌ماروی نخواهدآورد. آنها که تصمیم می گیرند باعدم موفقیت روبرونمی‌شوند واگرشکست هم بخورند بازپیروزی بزرگ بدست آورده‌اند و آن پیروزی ایـن است که تسلیم‌نشده‌اند .

ما وظیفه داریم باهرنوع‌تسلط خارجی و ارتجاع داخلی مبارزه کنیم. برای این‌که ملت ما خوشبخت باشد ، باید زنجیرهای کهن را پاره‌کنیم. این زنجیرها نه تنها مارا ازنظرسیاسی بلکه ازحیث اقتصادی تبدیل به برده می‌سازد .

درکنفرانس اختلاف نظرها و انتقادات تند هم بود اما این خود مایهٔ مسرت و موجب خوشوقتی است . دربارهٔ قطعنامه خیلی جروبحث شد ولی قطعنامه نمی‌تواند مسایل ما را حل کند، آنچه راهها را هموار می کند اقدام ماست ؛ اقدامی شجاعانه و دور ازتردید .

درعصرحاضر روح دیگری هم برآسیا حکومت دارد ؛ آن روح « بیداری » است . از خواب وخموشی دیگرخبری نیست .

آسیای امروز زنده وفعال است و ازروح برخوردار است .

توفیق‌این کنفرانس‌قابل‌ملاحظه‌بود، زیرا دورنمای‌توافقهادرخشنده بود. دراین‌کنفرانس کسی ونمایندهٔ ملتی تبعیت درتأیید نداشت، ما ازکشورهای بزرگ‌آمده‌ایم و ازآزادی تصمیم

برخورداریم ، ما نمایندگان مردم خود هستیم، اینك دنیا صدای مارا شنیدکه درآسیا نمی‌توان بردولتی حکومت کرد .

دوران نوکری آسیا گذشته؛ اربابان گذشته باتعظیم وتکریم باید نزدیك شوند .

من نفرتی ازاروپاییان وجامعهٔ امریکا ندارم اما باآنها درشرایط برابری حاضربه برادری هستیم ، زیرا هرگزدوستی بدون برابری امکان پذیرنیست .

ما به‌آسیا و هرنقطهٔ دیگرکه صدای اسارت ازآن بلندشود، احساس علاقه می‌کنیم و در پاسخگویی به‌این صدا احساس مسؤولیت می‌نماییم .

ما مراقب هستیم که استعمار به‌اشکال دیگر در سرزمین‌های ما راه نیابد.

ما خواستاردوستی باشرق‌وغرب هستیم. روحیهٔ‌آسیا، روحیهٔ‌بردباری وصلح‌وهمکاری‌است و هرگز ازاین نقطهٔ جهان تجاوز وتعدی حرکت نکرده است .

آسیاییها اشتباهات زیادی مرتکب شده وشایدحال نیزمی‌شوند اما ملتهای‌آسیایی، خود مبارزه‌ای درسطح داخلی برای رهایی از هیأتهای حاکمه پوشالی دارند . اروپا درگذشته قارهٔ تضاد و نفرت بود ، باوجود این همه پیشرفتها هنوز اثرات این تضاد برجاست وآنها محیلانه ما را نیز دراین کشاکشها کشانده‌اند . آنها و چند کشوردیگر، کوته فکرانه تصور می‌کنند که مبارزهٔ آنها و مسایل‌آنها مبارزه ومسایل همهٔ جهان است و ملل آسیایی هم چاره‌ای جز در اشتراك به این گرفتاریها ندارند .

من شخصاً این منطق را نمی‌توانم‌توجیه کنم . اگرشما می‌خواهید مشکلات خود را با جنگ وآدمکشی حل‌کنید من چرا درآن شریك وسهیم باشم ؟

سخن نخست وزیرلایق برمه را تأیید می‌کنم. او گفت که دیگرگذشت دورانی‌که ما در دنیا فقط نقش عدد و جمعیت را بازی کنیم و روی ما به میلیون و دنیایی که این قدر جمعیت دارد معامله شود .

ما اعم ازکوچك و بزرگ باید جهت‌یابی سیاسی داشته و باآن پیش برویم . قطعنامـه انعکاسی از روح زنده وبیدارشدهٔ ماست .

ما مقلد اروپا و امریکا و شوروی نیستیم ، ما آسیایی و افریقایی هستیم .

اگر ما به طریق تقلید زندگی‌کنیم، لایق آزادی نیستیم و اگرآزادی را نداشته باشیم با مرده فرقی نداریم . به‌نظرمن واقعهٔ افریقا بزرگترین فاجعهٔ قرن اخیربوده است. وقتی میلیونها افریقایی به‌عنوان‌برده به‌اروپا وامریکا برده شد، فکرکردم رذالت بزرگ تاریخ تحقق می‌یابد. مسؤولیت این فاجعه متوجه همهٔ کشورهای‌آسیا و افریقاست .

یقین دارم و معتقدم که این‌کنفرانس دراذهان جهانیان ودر روحیهٔ ملل‌آسیا وافریقا تأثیر فراوان خواهد داشت . ما اینجا به عنوان نمایندگان سرنوشت تاریخ‌آمدیم و دراین گوشه از

دنیا تاریخ را آفریدیم. مسؤولیت بزرگ ما تحقق خواسته‌های شرافتمندانهٔ میلیونها آسیایی است. امیدوارم که شایستهٔ این رسالت تاریخ باشیم. ۲۴ آوریل ۱۹۵۵ باند ونگ، پاندیت نهرو، ترجمهٔ احمد بنی احمد (دموکراسی و مردم، ص ۶۹ ـ ۶۰).

شعر زیر را «ورلن» در زندان «مونس» هنگامی که به سبب مجروح کردن «رمبو» زندانی شده بود سروده است (ترجمه به‌شعر از: **نادر نادرپور**)

آسمان، بر بام خانه

برفراز بام خانه
آسمان آرام و آبی
تکدرختی برفشانده
شاخ و برگ آفتابی.
بانگ ناقوس انعکاس افکنده سنگین
درسکوت آسمانها.
بردرخت بام، مرغی
ناله ها سرداده تنها.
زندگی آنجاست، آنجا
بازوان برمن گشاده.
نغمه‌ای ازشهر خیزد
نغمه‌ای آرام و ساده.
پرسم ازخود:
« ای که عمری گریه کردی

گو آخرچه کردی ؟
بازگو آخر جوانی را چه کردی ؟!»

(از مکتبهای ادبی ج ۲ ص ۶۷ تا ۶۹) .

« مرا بیاد آر »

هنگامی که سپیدهٔ لرزان صبح ، کاخ سحرانگیز خود را به روی خورشید می‌گشاید ، **مرا بیاد آر .**

هنگامی که شب، متفکرانه وخیال‌آمیز درزیرچادرنقره فام خویش‌می‌گذرد ، **مرا بیادآر.**

هنگامی که قلب تو به ندای شادمانی می‌طپد ، هنگامی که تاریکی شب، ترا به رؤیای شیرین ، دعوت می کند، به صدایی که زمزمه‌کنان می‌گوید : **مرا بیادآر** ، گوش فرادار .

هنگامی که دست سرنوشت، ترا برای همیشه ازمن جدا کند، **مرا بیادآر .**

هنگامی که اندوه دوری وگذشت سالیان،این‌قلب نومیدراپژمرده سازد، به عشق‌غم‌انگیز من بیندیش ، به وداع جاودانی من اندیشه کن .

دوری وگذشت زمان، درقلبی که دوست می‌دارد ، تأثیری ندارد ؛ تا هنگامی که قلب من خواهد طپید ، به توهمیشه خواهد گفت : **مرا بیادآر .**

هنگامی که قلب شکستهٔ من، برای همیشه در زیرخاك سردآرمید ، مرا **بیادآر .**

هنگامی که برروی قبرمن ، گلی‌محجوب به آرامی شکفته می‌شود ، **مرا بیادآر .**

توهرگزمرا نخواهی دید، ولی روح جاودانی من‌چون خواهر وفاداری به‌پیش توباز-خواهدآمد؛ به صدایی که شب هنگام می‌نالد و می‌گوید : **مرا بیادآر** ، گوش فرادار .

(آلفردوموسه ، ترجمه از : دکترفره وشی) .

«مرا بیاد آر»

هنگام سحر که نرم نرمك تاریکی شب رسد به پایان ،
قندیـل ستاره‌ها بمیـرد سر برزند آفتاب رخشان ،
وزخواب خوشی شوی چو بیدار
زیـن دیدهٔ شب نخفته یاد آر !

آن دم که ترا فرا بگیرد احلام و تخیلات شیرین ،
آن دم که دلت طپد به سینه از لذت خاطرات دیرین ،
گر نغمهٔ دلکشی کنی گوش
ما را به خدا مکن فراموش !

آن گاه که در دل توغوغاست از عطـر لطیف یاسمنها ،
آن گه که گذر کنی خرامان بـرصفحهٔ سبزایـن چمنها ،
یك دم نظری بکن خدا را
آن سبزه و رد پای ما را !

وقتی که کمنـد گیسوانت افشان شده است دوش تادوش،
وقتی که به یك نگاه گیـرا شوریده دلان شوند مدهوش ،
ای گل! چه بجا بود که گاهی
بـرجانب ما کنی نگاهی !

آن گاه که سرنوشت شومی افـکنـد میان ما جدایـی ،
آن گه که خزان رسیدوپژمرد ایـن تازه نهال آشنایـی ،
از خاطر خود مبرخدا را
لبخند و نگاه آشنا را !

تا آن دم واپسین کـه ما را ابن تودهٔ خاك هست منزل ،
تا با شعف و امیـدواری در گوشهٔ سینه می‌طپد دل ،
در بند تو باد جسم و جانم
نام تو همیشه برزبانم !

وقتی که دل شکستهٔ مـن آرام شود به سینهٔ خاك ،
وین روح لطیف آسمانی پرواز کند به اوج افلاك،
هر خاطره‌ای رود چو برباد
باور نکنم روی تو از یاد !

دم درکش وناله کم کن ای دل! از سوز فـراق و درد دوری ،

ماتمزده را عـلاج نبود الا کـه تحمل و صبوری ،
گرهست وفا ومهر بردل،
هرگز نبود فراق مشکل !
شاید صنما من و توباشیم از گردش روزگار ، غافل ،
ره طی شود و نگفته ماند آن درد و غم نهفته بردل ،
بگذار از این شراره باری
در دفترخویش یادگاری !

(آلفردوموسه، ترجمه به شعر از : دکترروشن‌ضمیر).

بخش نهم ـ قواعدی در اتصال و انفصال واژه‌های مرکب و رسم‌الخط کلمات

واژهٔ مرکب، واحد مستقلی است که از دو بخش یا بیشتر ساخته شده و دارای معنایی جز معنای هر یك از بخشهای سازندهٔ خود می‌باشد و اصل این است که همهٔ اجزا پیوسته به یکدیگر نوشته شوند.

نگارش کلمات مرکب از حیث وصل و فصل، تابع قاعده‌ای روشن و منظم و قطعی نیست، بلکه، عقیده‌ها و سلیقه‌ها در آن، مختلف است و بیشتر، حسن خط و سهولت قرائت و کتابت درنظر گرفته می‌شود؛ یعنی به زیبایی صورت و سهولت قرائت کلمه بیشتر از مفهوم آن توجه‌می کنند؛ چنانکه از دو واژهٔ «**دانشجو**» و «**دانش‌ـ پژوه**» که از نظر بیان مفهوم و نوع اجزای تشکیل دهنده فرقی ندارند، به خاطر رعایت زیبایی صورت و آسانی قرائت، اولی را پیوسته و دومی‌را جدا می‌نویسند.

به هر صورت چون در این باب ، اساتید دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران ، صالحترین مرجع می‌باشند ، اینك با الهام ازمندرجات نشریهٔ دانشکدهٔ مزبور به نام **«نکاتی در باب رسم‌الخط فارسی»** که زیر نظر آقایان استاد **مجتبی‌مینوی ، دکتر زریاب خویی،دکترشاه حسینی،دکترشهیدی،دکترمحقق،دکترمهدوی ودکتر نصر** تدوین یافته است ، نکاتی در بارهٔ اتصال و انفصال واژه‌های مرکب می آورد :

اول ـ حدواستقلال هرکلمه ازلحاظ معنی وعمل دستوری آن باید حفظ گردد وهرکلمهٔ مستقل ، جدا ازکلمهٔ دیگر نوشته شود : **جناب عالی** ، **خزانه داری کل**، **دانشسرای عالی** ، **وزارت فرهنگ** .

دوم ـ مهمترین موارد اتصال ـ از مهمترین موارد اتصال واژه‌های مرکب است:

۱ ـ دویاچند کلمه که ازترکیب آنها کلمه‌ای (نوع دستوری) تازه با مفهومی تازه غیر از مفهوم یکایك اجزای ترکیب کننده پدیدآمده باشد :

اینجا ، **بهبود**، **چیستان**، **یکدل** ، **جنگجو**، **شهپر** ، **رنجبر**، **پنجشنبه**، **یکدیگر** .

۲ ـ پیشوندها و پسوندها با کلمه‌ای که ترکیب می‌شوند : **بخرد** ، **بموقع** ، **بیجا**، **همکار**، **نبهره**، **نفهم** ، **جویبار**، **باغچه**، **نمکدان**، **شاخسار**، **دانشکده** ، **سنگلاخ**، **گهواره** .

یادآوری ۱: ازاین‌قاعده‌مستثناتوان کرد کلماتی‌چون:**هم‌سلیقه**،**هم‌پیمانه**، **بی‌تفاوت** ، **بی‌نیاز** را که درصورت وصل ، نازیبا و قرائت آنها دشوار می‌گردد و یا کلماتی که با همزه آغاز شده‌اند و در صورت اتصال « بی » به اول آنها ، تلفظ کلمه دشوارمی‌شود ویا درتلفظ، همزه باالف اشتباه می‌گردد ؛ مانند **بی‌اهمیت**، **بی‌اندازه** ، **بی‌آلایش** ، **بی‌انصاف** ، **بی اعتقاد** .

یادآوری ۲ : اگر «بی» حرف اضافه باشد (به معنی **بدون** : بی‌داشتن [= بدون داشتن]) بایدحتماً جدا نوشته شود:

من بی مددشما این کاررا نمی‌توانم انجام دهم. او بی آن‌که مخالفتی کندپیش آمد. وهمچنین «هم» و «نه» اگرحرف ربط باشند، جدا نوشته می شوند:

سهیلا هم زبان فرانسه می‌داند هم انگلیسی .
خاطره نه زبان فرانسه می‌داند نه انگلیسی .
۳ ـ کلمات مرکبی که دارای میانوند باشند :
بناگوش، تنومند، زناشویی .
۴ ـ صفتهای تفضیلی وعالی که دراصل بیش ازدوحرف ندارند :
بهتر و بهترین ، کمتر و کمترین ، مهتر ومهترین.
واگر حروف زیادی داشتند جدا نوشته می‌شوند : مصطلح‌تر ، رسمی‌ترین.
۵ ـ برخی ازکلمات مرکبی که کلمهٔ نخستین آنها دوحرفی است :
بهداشت ، بهبود، مهتاب ، دلدار.
۶ ـ ترکیبات وصفی واضافی که مقلوب یا فك اضافه شده (کسرهٔ اضافه حذف شده باشد) ؛ چون : گلاب ، صاحبدل ، نیکمرد ،کتابخانه ، دانشسرا .
۷ـ باء تأکید یازینت که در اول فعل می‌آید : بدید، برود ، بخوانید .
۸ ـ باءِ صفت ساز که دراول اسم می آید : بخرد ، بنام ، بهوش .
۹ ـ باء قید ساز که در اول اسم می‌آید : بسرعت، بزودی، بآهستگی .
۱۰ ـ باء جردرترکیبات عربی از قبیل بغیر ، بلافصل ، بدون، بلاتکلیف.
۱۱ـ«ب»درکلمات بدان ، بدین ، بدو ، بدیشان که‌در آنهابه‌جای« به» ، « بد» که صورتی از آن است می‌آید .
۱۲ ـ باءِ وصل که برخی آنرا میانوند می‌نامند دروسط دوکلمه : سربسر ، دربدر ، پابپا .
یادآوری : ازانواع باءِ، فقط حرف‌اضافه دراول اسم وضمیر وجزآن جدا نوشته می‌شود .
۱۳ ـ نون نفی دراول فعل : نرفت ، نمی‌خواند ، نخواهد گفت .
۱۴ ـ میم نهی دراول‌فعل: مرو ، مخوان ، مجویید .
۱۵ ـ های جمع نیز معمولاً پیوسته نوشته می‌شود : آنها ، اینها ، دستها ،

کتابها ؛ مگر اینکه به‌های بیان حرکت ختم شده و یاواژه بسیار بلند باشد و با پیوستن‌هاء ، کلمه ، نازیبا وخواندن آن دشوارگردد :

خانه‌ها ، **پیشه‌ها** ، **شکستنی‌ها** ، **تشبیه‌ها** .

۱۶ ـ کلمات مرکب ازبن‌ماضی وبن مضارع یك فعل کـه بدون واوعطف بیایند : **جستجو**، **گفتگو**، **شستشو** .

سوم ـ موارد انفصال

از مهمترین موارد انفصال است :

۱ ـ کلمات مرکب که درصورت چسبیدن، بیش ازحد، بلند ونازیبا وناخوانا می‌شوند: **استعانت طلب** (= استعانتطلب)، **تسلی بخش** (تسلیبخش)،**اعجمی نسب** (اعجمینسب) ، **تسلیم پذیر** (تسلیمپذیر) .

۲ ـ درصورت اتصال ، خواندن ونوشتن کلمه ، دشوارگردد ، اگرچه تعداد حروف آن کم باشد : **رك‌گو** (رکگو) ، **جن‌گیر** (جنگیر)، **کم‌کار** (کمکار) .

۳ ـ وقتی که دندانه‌ها زیاد وباعث نازیبایی کلمه ودشواری قرائت وکتابت آن شود : **تب بر** (تببر) ، **تن پرست** (تنپرست) ، **خوش سلیقه** (خوشسلیقه) .

۴ ـ وقتی که دوحرف همجنس، پهلوی هم قـرار گیرند ودر اتصال ، نازیبا باشند : **کیهان نورد** (کیهاننورد) ، **هم میهن** (هممیهن) .

۵ ـ ترکیباتی که بیش ازدوجزء دارند :

پشت‌هم انداز ، **دست ودل باز** ، **پیشانی‌گره کرده** .

۶ ـ «می» و « همی » دراول افعال ماضی استمراری ومضارع اخباری :

می رفت ، **همی خواندیم** ، **می‌گوییم** .

۷ ـ حرف نشانهٔ «را» درآخر مفعول :

کتاب **را** خواندم . حسین **را** دیدم . لقمان **را** گفتند ...

یاد آوری : سه‌کلمه (**من** ، **تو**، **چه**)ازاین قاعده‌مستثناست، زیرا درترکیب

با «را» حرف آخر آنها می افتد و بدین صورت در می‌آیند : **مرا** ، **ترا** ، **چرا** (برای چه) .

۸ – حرف اضافهٔ «به» دراول متمم (مفعول بواسطه) :

به خانه آمدم . **به** پرویز سلام کردم . **به** او گفتم .

۹ – «این» و «آن» اشاره:

این قلم ، **آن** دوست ، **این** طور ، **آن** گونه .

مگر اینکه باواژه‌ای دیگرترکیب شده‌باشند: **همین** ، **چنان** (=چون‌آن) ، **آنچه** ، **چنانچه** ، **چنانکه**.

۱۰ – «ای» ندا : ای دل ، ای دوست .

ای که دستت می رسد کاری بکن .

۱۱ – عدد ومعدود : یك روز ، شش ماه ، پنج‌گونه .

۱۲ – اجزای فعلهای مرکب:

نگاه داشتن ، دست دادن ، نگاه کردن ، دست برداشتن .

۱۳ – «که» و «چه» :

مردی **که** می‌آید، پدر من است . وقتی‌**که** مشقت تمام شد، قلم را بـه من بده . **چه** کنم ؟ **که** را دیـدی ؟ **چه** را می خواهی ؟ (یعنی : **چه** چیز را).

۱۴ – درترکیبات عربی مستعمل در فارسی، کلمات مستقل، جدا جدا نوشته‌می‌شود : انشاءالله ، من جمله ، علی هذا .

یاد آوری : در صورت لزوم مـی توانیم بخشی از کلمات مرکب را در آخر سطری بیاوریم وپس ازآن ، خط تیره (–) بگذاریم وبخش دیگرآن‌را به اول سطربعدببریم ؛ چنانکه درکلمات مرکب(**خوروخواب** ، **پیره زن** ، **خوش سلیقه**، **می رود**) می توان بخشهای اول آنها یعنی (**خور** ، **پیره** ، **خوش** ، **می**) را در آخر سطری وبخشهای دوم آن کلمات یعنی (**وخواب** ، **زن** ، **سلیقه** ، **رود**) را در اول سطر بعد آورد .

برای‌مثال‌و آگاهی بیشتررجوع‌شودبه بخش یازدهم همین‌فصل: بند ۹ کاربرد خط فاصله(ـ).

چهارم ـ همزهٔ «**است**» بعد از کلمات مختلف بهتراست حذف نشود : خوب **است** . گناه است ؛ ولی بعد ازکلمات مختوم به یاءِاعم ازیای نسبت و حاصل مصدری ونکره و وحدت ، در تلفظ آن را حذف می‌کنند و درنوشتن هردو صورت متداول است :

اصفهانی است — اصفهانیست . مردانگی است = مردانگیست . دردی است = دردیست . ولی اگر حذف همزه واتصال آن دو ، باعث دراز شدن کلمه و دشواری خواندن‌شود نباید همزه حذف‌گردد: **سرشکستگی‌است(سرشکستگیست)**، **ناگسستنی‌است (ناگسستنیست)** .

چون و او «**تو**» هنگام آمدن با « است » حذف می‌شود ، همزهٔ «**است**» نیز می‌افتد : **تست** (= تواست) .

پس ازسه کلمهٔ (**چه** ، **که** ، **نه**)نیزهمزهٔ «**است**» می‌افتد وهای‌آنها به «**ی**»بدل می‌شود وبدین صورت درمی‌آیند: **چیست** ؟**کیست** ؟ **نیست** .

بعد ازکلمات مختوم به الف وواو نیز همزهٔ «**است**» حذف می‌شود: **داناست**. **خوشروست** .

پنجم ـهمـزهٔ فعلهای ربطـی (**ام** ، **ای** ، **ایم** ، **اید** ، **اند**) نیز معمولا بعداز کلمات می افتد : **خـوبم** ، **خوبی** ، **خوبیم** ، **خـوبید** ، **خوبند** . **شادم** ، **شادی** ، **شادیم** ...

ولی پس از کلمات مختوم به‌های بیان حرکت و واوبیان حرکت می ماند : **فرزانه‌ایم** ، **همسایه‌اند** ، **دوست توام** .

همچنین آنجا که حذف همزه و وصل کردن دوکلمه موجب اشتباه و اشکال درخواندن شود، همزه نمی‌افتد: **من کی‌ام** ، **من قاضی‌ام** ، **اینها حاجی‌اند** .

در کلمات مختوم به الف و واو ، همـزه به یاءِ بدل می‌شود : **شنوایم** ،

ناپیدایی ، راستگوییم ، دانشجویید ، خوبرویند .

ششم ـ افعالی که باهمزه‌آغاز شده‌اند ، اگربه اول آنها باء زینت یانون نفی ویا میم نهی بیاید ، همزه به «ی» بدل می شود :

افکندن ← بیفکن ، میفکن ، نیفکند .

آوردن ← بیاور ، میاور ، نیاورد .

افتادن ← بیفت ، میفت ، نیفتاد .

یادآوری : کلماتی که باهمزهٔ مکسور ویابا **(ای)** آغاز شوند از این قاعده مستثناست :

ایستادن ← بایست ، مایست ، نایستاد .

استادن (مخفف ایستادن) ← باستاد (بایستاد) .

هفتم ـ کلمهٔ «**ابن**» وقتی که میان نام پسر و پدر قرارگیرد همزه‌اش می‌افتد: حسین بن‌علی، نصربن نوح ، علی **بن**‌زید؛ مگراین که نام پسردرآخر سطر و «**ابن**» دراول سطر بعدی باشد .

همزهٔ برخی از کلمه‌های عربی درفارسی به یاء بدل می شود ؛ مانند **فضایل** و **زایل** ، به جای **فضائل** و **زائل** .

هشتم ـ کلمات عربی مانند **علماء** ، **انشاء** ، **املاء** راکه درآخرهمزه دارنددر فارسی بهتراست‌بدون همزه بنویسیم: **علما** ، **انشا** ، **املا**؛ وهنگام اضافه‌کردن برکلمهٔ بعدی نیزمانند دیگرکلمات فارسی که به‌الف ختم شده‌اند درآخر آنها یایی بیفزاییم:

علمای فقه ، **انشای فارسی** ، **املایش** .

یادآوری : نامهای حروف تهجی از این قاعده مستثناست : **باء** ، **تاء** ، **یاء** ، **راء** . . .

نهم ـ همزه در فارسی ، تنها دراول واژه می‌آید؛ مانند **ابر** ، **اختر** ولی در واژه‌های عربی دروسط و آخر کلمه نیز می‌آید : **اکبر** ، **تأثیر** ، **سوء** ؛ و به اشکال زیر نوشته می‌شود :

یك ـ همزه دراول کلمه (اعم ازفارسی‌وعربی‌وجزآن) به‌صورت الف نوشته‌ـ

می‌شود : **اخذ** ، **ابر** ، **اکتبر** .

یادآوری : کلمهٔ «**ئیدروژن**» و ترکیبات آن از قبیل «**ئیدروکربنات**» که باید به صورت «ایدروژن» و «ایدروکربنات» نوشته شود ازاول به صورت نخستین نوشته شده وازاین قاعده مستثناست.

دو – درموارد زیر به صورت «أ» می‌آید :

۱ – بعد از حرف مفتوح ، خواه خود همزه ، ساکن و خواه متحرك باشد :

مأمور ، **تأمل** ، **تفأل** (دروسط کلمه) –**منشأ** ، **مبدأ** **خلأ**(در آخر کلمه) .

۲ – وقتی که همزه ، مفتوح وحرف پیش ازآن ساکن باشد :

مسأله ، **جرأت** ، **نشأت** ، **هیأت** .

سه – «ؤ» :

۱– وقتی که حرف‌پیش‌ازآن، ضمه داشته‌باشد، اعم ازاینکه خود همزه ساکن یا متحرك باشد :

مؤمن ، **مؤثر** ، **سؤال**، **رؤوس**، **رؤسا** (در وسط کلمه) – **تهیؤ** (در آخر کلمه) – **لؤلؤ** (دروسط وآخر کلمه).

۲ – درمیان فتحه و واو کشیده (ū) : **رؤوف** ، **مؤونت** .

۳ – حرف پیش ازآن،ساکن وخودهمزه، مضموم باشد، **مرؤوس**، **مسؤول**.

یادآوری۱– کلمهٔفارسی**زائو** وبرخی‌ازکلمات‌خارجی‌مانند **لائوس** ،**کاکائو** به همین صورت متداول شده ومی توان آنها را ازاین قاعده مستثنا دانست .

یادآوری ۲ – برخی ، **مسؤول** و **مرؤوس** و **رؤوف** و امثال آنها را به صورت **مسئول** و **مرئوس** و **رئوف** صحیح‌ترمی‌دانند ومی‌نویسند.

چهار – (ئ = ئ) – در موارد زیر :

۱ – حرف پیش از همزه ، مکسور باشد اعم از اینکه خود همزه ساکن یامتحرك باشد :

تخطئه، **توطئه** ، **ائتلاف**، **تبرئه** ، **سیئات** ، **لئام** . وازاین قبیل‌است کلمات

خارجی، چون ، **تئاتر** ، **رئالیست**.

۲ ـ همزه ، مکسور وحرف پیش از آن ، الف یا واو و یا یاء (i) ویا حرف ساکن دیگر است:

مسائل ، **قائل** ، **صائب** ، **کائنات** ، **خطیئه** ، **اسئله** ؛ وازاین قبیل است کلمات خارجی مانند **سوئز** ، **سوئد** ، **رافائل** ، **دوئل** .

۳ ـ همزه ، مکسور وحرف پیش از آن ، همزهٔ غیر مکسور باشد : **ائمه** .

۴ ـ پیش ازیاء ممدود (i) : **رئیس** ، **مرئی** ، **جبرئیل** ؛ وازایـن قبیل است کلمات خارجی چون : **بمبئی** ، **اکرائین** ، **تیفوئید** .

۵ ـ همزه، مفتوح باشدوبعد ازالف وپیش از تاء (ة = ه)آخر کلمات عربی قرار گیرد :

دنائت ، **اسائت** ، **قرائت** ، **ارائه** ، **اسائه** .

پنج ـ به صورت «ء» در آخر کلماتی کـه حرف پیش از همزه ساکن باشد : **املاء** ، **سوء** ، **ضیاء** ، **جزء** ، **شیيء** .

شش ـ به صورت مد (آ) در روی الف ، خواه در اول کلمه بیاید ، خـواه دروسط آن : **آفتاب** ، **آباد** ، **آثار** ، **مآخذ** ، **لآمت** ، **مآل** ، **منشآت** .

هفت ـ الف مقصور (یٰ) :

الف مقصور که درآخر برخی کلمات عربی می‌آید؛ چون : **اعلی** ، **مبتلی**، **فتوی** ، **مثنی** ؛ درفارسی به صورت الف [ا = ا] نوشته می‌شود : **اعلا** ، **مبتلا** ، **فتوا** ، **مثنا** .

ازاین قاعده مستثناست چهاردسته کلمات زیر :

۱ ـ اسمهای خاص ، چـون : **یحیی** ، **موسی** ، **عیسی** ؛ کـه تنها در هنگام اضافه با الف نوشته می‌شوند : **یحیای** برمکی ، **موسای** کلیم ، **عیسای** مسیح.

۲ـ برخی ازحروف عربی مانند **حتی** ، **الی** ، **علی**.

۲ ـ برخی از ترکیبات که صورت عربی خود را حفظ کرده‌اند : **مدعابه** ، **موصی‌له** .

۴ ـ دو کلمهٔ **اعلیحضرت** و **اولیتر** کــه در فارسی بــدین صورت متداول شده است .

* کلماتی‌مانند**هارون** ، **ابراهیم** ، **اسماعیل** ، **اسحاق ورحمان**راکه‌درعربی بدون‌الف وبه‌صورت(**هرون** ، **ابرهیم** ، **اسمعیل** ، **اسحق‌ورحمن**)نوشته می‌شوند درفارسی باید باالف نوشت .

دهم ـ مد (آ) که یکی از صورتهای همزه است ، از اول‌کلماتی که جزء دوم واژهٔ مرکبند وسرهم نوشته می‌شوند، **حذف** می گردد:

خشماگین ، دلارام ، شباهنگ .

ولی اگر این قبیل واژه‌ها جــدا از هم نوشته می‌شوند ، **حذف** نمی‌گردد : سرآغاز ، کارآموزی ، تن‌آسایی .

یازدهم ـ دوواوصامت (بی‌صدا)ومصوت(صدادار)درکلماتی‌**مانندداوود**، **طاووس** ، **کاووس** ، **لهاوور** ، بهتر است هردو نوشته شود .

دوازهم ـ تشدید (ّ) اگرحرفی درکلمه‌ای بدون فاصله تکرارشود، یکی را می‌نویسیم و به جای دیگری تشدید می‌گذاریم به شرطی که اولی ساکن باشد ولی ساکن یا متحرك بودن دومی تأثیری ندارد ؛ مانند «م» در **محمد** (= محممد) و **اهم** (= اهمم).

* تشدید ، مخصوص زبان عربی است ودرفارسی‌بندرت درحرف **راء** وجز آن می آید :

اره ، **بره** ، **دره** ، **فرخ** ، **پله** ، **گله** ، **بچه** .

* کلمات عربی راکه درآخرتشدید دارند درفارسی (مخصوصاً درزبان شعر ومحاوره) بدون تشدید می‌آورند ، مانند مستقل، **مضمحل** ، **منحط**، سر، شر، **جد**، **ظن** ، **حد** ، **مستعد** ، ولی اگرهمین کلمات باکسرهٔ اضافه یاواوعطف به‌کلمهٔ بعدی اضافه یاعطف شوند ، تشدید ظاهر می‌شود :

او **مستعد** درس خواندن بود . عشق، حد و مرزی نمی‌شناسد .

هر کسی ازظن خود شد یارمن   از درون من‌نجست اسرارمن.

سیزدهم ـ تنوین : تنوین عبارت است ازاین‌که به برخی ازکلمات عربی درنوشتن ، دو فتحه (ـً) یادوضمه(ـٌ) ویا دوکسره (ـٍ) بدهیم و در تلفظ آن را نون ساکن بخوانیم: **کتباً، رحمةٌ** للعالمین، **بعبارةٍ** اخری.

* تنوین اگر دوفتحه باشد به آخر کلمه الفی می‌افـزایند و دوفتحه را روی آن قرار می‌دهند : عجالتاً ، موقتاً ، احتراماً .

برخی ازاین کلمات را باالف نیزمی‌توان خواند :

اصلا = aslā . **ابدا** = abadā . **مطلقا** = motlagā . مرحبا = marhabā

یادآوری ۱ : این علامت همان گونه که گفته شد ، خاص کلمات عـربی است وافزودن آن به‌واژه‌های غیرعربی اعم ازفارسی وجزآن روانیست؛ مثلادرست نیست بگوییم یا بنویسیم :

زباناً گفتم. **تلگرافاً** خبر دادم . و باید بـه جای آن بگوییم : **زبانی** گفتم . **تلگرافی** خبردادم .

یادآوری ۲ : درفارسی بیشتر تنوین دوفتحه‌را بکار می‌برند، آن‌هم درمفهوم قیدی: **عجالتاً**می‌روم. **فوراً** برمی‌گردم.ودونوع‌دیگراستعمال‌ندارد مگردرترکیبات عربی ازقبیل « ابآ عن جدٍ » .

چهاردهم ـ کلماتی‌مانند **حیات** ، **زکات** و **صلات** که‌درعربی باواووتای‌گرد به صورت حیوة ، زکوة و صلوة نوشته می‌شوند یا مانند **حجت** و **شوکت** که باتای گرد به صورت حجة و شوکة می‌آیند ، بهتر است در فارسی باتای کشیده نوشته‌ـ شوند ؛ مگراینکه کلمه ، ترکیب عربی خود را حفظ کرده باشد :

حجةالحق ، ثقةالاسلام ، فی‌الحقیقة ، رحمةالله علیه .

پانزدهم ـ کلمات مختوم به الف :

اگربه آخراین کلمات ، « ان » جمع یایکی ازیای نکره یا وحدت یا خطاب یانسبت ویا حاصل مصدری بیاوریم ، بین یاء وکلمه ، یایی « ی » می‌افزاییم :

سعدی از سخن سرایان نامی ایران است . بینوایی را دیدم . حسین صفایی آمد . دانایی توانایی است .[1]

و نیز اگر آن کلمات را به کلمهٔ دیگری اضافه کنیم باید یایی « ی » بدانها بیفزاییم : دانای روزگار ، هوای خوب .

شانزدهم ـ کلمات مختوم به واو « و » :

این کلمه‌ها اگر به واو صدادار (و = او) ختم شده باشند ، مانند کلمات مختوم به الف درهنگام گرفتن «ان» جمع ویای وحدت ومصدری وغیره بین کلمه و «ان» و «ی» یایی دیگر می‌افزایند :

دانشجویان آمدند . تو **خوشخویی** . او **سبویی** خرید . آقای محسن **نیکویی** در امتحان قبول شد .

و نیز اگر به کلمهٔ دیگری اضافه کنیم باید یایی «ی» بدانها بیفزاییم :

سبوی شکسته ، **دانشجوی** دانشگاه تهران .

همچنین اگر واو آخر کلمه برای بیان حرکت ضمه باشد ، در هنگام الحاق «ان» جمع، افزودن «ی» لازم نیست : **هردوان** ؛ اما درحال اضافه ونیز الحاق یکی از اقسام یاء ، یایی دیگر باید افزود : هیچ **دویی** نیست که سه نشود . گفت لیلی را خلیفه کاین **تویی**؟ من به توی بیخبر ازهمه جا چه بگویم !

اگر واو آخر کلمه صوتی مرکب از مصوت وصامت (ow) باشد ، مانند واو در **شوکت** و **نو** ، درموقع اضافه وهمچنین درهنگام الحاق یکی از یاها ، افزودن یاء لازم نیست :

---

۱ ـ گروهی ، ازجمله ، مؤلفان « نکاتی درباب رسم‌الخط فارسی » معتقدند که بین کلمات مختوم به الف واو مصوت ویای مصدری و وحدت وغیره، به جای یاء «ی» باید همزهٔ ملین «ئ» گذاشت :

دانائی ، **خوشخوئی** . . . به جای **دانایی** ، **خوشخویی** . . .

خسرو اول ، جلو در ، **پالتو نو من**، لباس به این **نوی** .

هفدهم ـ واو معدوله :

واومعدوله واوی است که دربرخی‌ازکلمات فارسی‌پس‌ازحرف «خ» نوشته‌ـ می‌شود ولی خوانده نمی‌شود ؛ چنانکه در **خواب** ، **خواهر** ، **خویش** .

یادآوری : برای اینکه عَمْر با عُمَر اشتباه نشود درآخر دومی واوی مـی‌ـ افزایند ولی درخواندن تلفظ نمی‌کنند : عمِروعاص ، عمِرولیث .

هیجدهم ـ کلمات مختوم به هاء بیان حرکت (هاء غیرملفوظ) :

۱ ـ این کلمات اگر مضاف یا موصوف باشند ، به جای کسرهٔ اضافـه ، در تلفظ به‌آنها یایی می‌افزایند و درنوشتن ، علامت «ء» را که **مخفف** و**بخش** اول یاء است (ی = ء) می‌گذارند پس ، این علامت غیرازهمزه است وکسره نیزندارد :

خانهٔ او ، **دیدهٔ** بینا .

۲ ـ اگریای نکره یاوحدت یاخطاب ویا نسبت بگیرند بین یاء وکلمه ، الفی می‌افزایند :

افسانه‌ای خواندم. موز **دانه‌ای** بیست ریال است . تو **فرزانه‌ای** . او مرد **ساده‌ای** است .

۳ ـ این واژه‌ها اگریای حاصل مصدری ویا «ان» جمع بگیرند ، هاء بدل به گاف می‌شود :

تشنگی و **تشنگان** ، **خستگی** و **خستگان** ، **بیگانگی** و **بیگانگان**[1] .

یادآوری ۱ : گاهـی پیش از یای نسبت نیز هاء به گاف بـدل می‌گـردد : **هفتگی** ، **خانگی** .

---

۱ ـ تبدیل هاء به گاف دراین دومورد به سبب آن است که عده‌ای از ایـن کلمات در زبان پهلوی به کاف ختم می‌شده‌اند که در فارسی امروز کاف به هاء بدل شده است ، مانـنـد نامه وچاره که درپهلوی **نامك** و **چارك** بوده‌اند ودرمورد بالا، هاء به «گ» که صورتی از «ك» است بدل می‌شود .

یادآوری ۲ : در کلمات مأخوذ ازعربی نیز که های آخر دراصل « ة » بوده این تبدیل صورت‌می‌گیرد: فعله (= فعلة) ← فعلگی. نظاره(= نظارة)← نظارگان. جمله(جملة) ← جملگی .

۳ ـ این هاء پیش ازهای جمع وهنگام‌ترکیب باپسوند یاکلمهٔ‌دیگرباقی‌می‌ماند تانقش آن برای بیان حرکت ازمیان نرود :

جامه‌ها ، نامه‌ها ، گله‌مند ، علاقه‌مند ، بهره‌ور ، نره شیر ، چیره دست .

۴ ـ این هاء ازآخر«که» درترکیب بابرخی ازکلمات‌که باهمزه شروع می‌شوند ، هم درتلفظ وهم درکتابت حذف می‌شود ، دراین صورت همزه نیزمی‌افتد :

کز (= که از) ، کان (= که آن) ، کو (= کاو = که او) ، کامد (= که آمد) .

۵ ـ همان گونه که درمبحث همزه‌گفته شد، های (که ، چه ، نه) درترکیب با «است» به «ی» بدل می‌شود وهمزه می‌افتد : **کیست ؟ چیست ؟ نیست** .

نوزدهم ـ ضمایر متصل مفعولی و اضافی :

۱ ـ ضمایر (م ، ت ، ش ، مان ، تان ، شان) به آخرکلمات می‌چسبند :

کتابم ، کتابت ، کتابش ، کتابمان ، کتابتان ، کتابشان .

۲ ـ اگرکلمه به های بیان حرکت ختم شده باشد ، پیش ازسه ضمیراول (م، ت ، ش) همزه‌ای می‌افزاییم : جامه‌ام ، جامه‌ات ، جامه‌اش .

۳ ـ درکلمات مختوم به الف و واو، پیش ازاین شش ضمیریایی می‌افزایند: **خدایم ، ابرویت ، هوایش ، آرزویمان ، صدایتان ، گفتگویشان** ؛ و در سه ضمیرآخر بدون یاء نیزمی‌آورند : **آرزومان ، صداتان ، گفتگوشان** .

بیستم ـ س و ش :

این دو حرف ، بعد از ۱۲ حرف (ج ، چ ، ح ، خ ، ر ، ز ، ژ ، س ، ش ، م ، ه ، ی) دندانه دار نوشته می‌شوند :

شجاعت ، سحر ، پاسخ ، سر ، سزا ، شستن ، شش ، شماره ، شهر ، سی .

ولی در دیگرجاها می‌توان کشیده نوشت :

کسب ، پست ، شن ، داس ، هوش .

بیست و یکم ـ گزاردن و گذاردن :

این فعل اگر به معنی انجام دادن و بجای آوردن باشد با «ز» نوشته می‌شود ؛ چنانکه در کلمات خدمتگزار ، نمازگـزار ومانند آنها می‌بینیم و ازهمین قسم است گزاره وگزارش که هردو به معنی خبر وتفسیروشرح می‌باشند .

ولی اگر به معنی نهادن و وضع کردن و اجازه دادن وگـذشتن باشد با « ذ » نوشته می‌شود : کتاب را اینجا بگذار . قانونگذار باید عادل وبصیر باشد . بگذار بخوانم (یعنی : اجازه بده) .

برو برره بپرس‌از رهگذاران   که‌آن همراه جان افزاکجا شد. مولوی.

یعنی : از رهگذران (رهگذرندگان) .

بیست و دوم ـ حروف مخصوص عربی درکلمات فارسی :

برخی ازحروف مخصوص عربی مانند ص ، ط ، ق ، در واژه‌های فارسی یا دراسامی خارجی مصطلح درفارسی دیده می‌شوند ، مانند طوس ، اصفهان ، طبس ، طهماسب ، ارسطو، سقراط و افلاطون ؛ بهتراست آنها را به سنت قدیم و به همین صورت نوشت ، اگرچه گروهی عقیده دارند که باید باحروف فارسی‌نوشته شوند.

بخش دهم - آیین نقطه گذاری

نقطه‌گذاری از اواخر قرن گذشته ، به تقلید از نوشته های اروپایی ، در زبان فارسی رایج گردیده است .

رعایت نقطه‌گذاری از یك سو به نویسنده کمك می کند که مطالب و مقاصد خود را بروشنی بیان دارد و ازدیگرسو به خواننده مدد می‌دهد که نوشته را آسانتر و درست‌تر بخواند و منظور نویسنده را بهتر و روشن‌تر درك کند .

اینك مهمترین این نشانه‌ها را در زیر ، همراه یك یا دو مثال برای هر کدام می‌آوریم :

۱ ـ **نقطه** (.) ـ نشانهٔ پایان جمله است:

کتاب خوب ، بهترین دوست انسان است . عالم بی‌عمل ، درخت بی ثمر است .

۲ ـ **ویرگول** یا کاما یابند (،) ـ نشانهٔ مکث کوتاه در جمله است . ویرگول نشان می‌دهد که دوقسمت ، کاملا به هم پیوند دارند . ازمهمترین موارد استعمال آن است :

الف ــ درمیان دوجملهٔ پایه و پیرو :

تا رنج نبری ، گنج نبری . اگربه درماندگان یاری کنی، خدا یار ومددکارت خواهد شد .

ب ــ درمیان اسمها یا صفتها یا کلمه‌های متعاطف دیگر، که معمولا فقط پیش ازآخرین کلمه ، واوعطف می آورند :

محمد ، محمود ، مسعود وسعید آمدند . نسرین ، باهوش، مؤدب، خوشرو و خوشخوست .

«چند دکان کوچك نانوایی ، قصابی، عطاری ، دوقهوه خانه ویك سلمانی... تشکیل میدان ورامین را می‌داد.» (سگ ولگرد ، ص ۱) .

ج ــ در میان بخشها یا گروهه‌های یك جمله ؛ مثلا بین نهاد و گزاره یاگروههٔ قیدی و جزآن :

« معمولا پیش مردم ظاهربین بیخبر، دانشمند واقعی، کسی است که ازاقران خود ، بیشتر چیزبداند و درخزینهٔ خاطر ، از معلومات و معارف ، سرمایه‌ای وافر ، اندوخته باشد.» (عباس اقبال آشتیانی) .

د ــ درآغاز و پایان جمله یا عبارتی که به صورت صفت یا جملهٔ معترضه ، برای اسم یاکلمه آمده است. (دراین مورد بعضیها خط فاصله « ــ » بکار می‌برند.):

روحانی، گویندهٔ رادیو تهران، ازمسافرت اروپا برگشت .

«شناختن صادق هدایت ، چنانکه او بود ، آسان نبود.» (دکتر خانلری ، خطابه‌ای دررثاء صادق هدایت) .

ه ــ گاهی دوکلمه که مضاف و مضاف‌الیه نیستند طوری درجمله می آیند که ممکن‌است بعضیها اشتباهاً آن دو را به صورت اضافه بخوانند و دراین‌صورت معنی جمله تغییر یابد و یا آشفته شود ؛ در این مورد نیز هرجا بیم اشتباه می‌رود ، درمیان دوکلمه ویرگول می‌گذارند :

حسن خلق ، بهترین ، سرمایهٔ بشر است .

«خورشید پری کوچك، سرخویش‌را ازمیان برگها بیرون آورد وبنگریست.»
(استاد مینوی ، داستانها و قصه‌ها، ص ۱۲۱).

«ازکثرت خیال، آن شب ، خواب درچشم من نیامد .» (« « ۲۲۲) .

و ـ گاهی واوعطف، دوعبارت یاگروهه‌را به هم متصل می کند ولی درداخل آن گروهه‌ها نیز واو عطف دیگری برای ربط کلمات بکار می‌رود ؛ در این صورت علاوه برواو، ویرگول نیز دروسط دوعبارت می آورند تا اجزای آن‌دو به‌هم مخلوط نشود و اشتباه رخ ندهد :

دانا وهنرمند ، ونادان وبی هنر، هرگز دریك ردیف قرار نگیرند .

عشق به‌میهن وملت، وپیکاربا بیگانه پرستی، وظیفهٔ هرفرد میهن دوست است.

ز ـ درمورد خطاب وندانیز بکار می‌رود :

دوست عزیزم ، برادر مهربانم ،

(دراین مورد علامت تعجب نیزبکار می‌برند) .

۳ ـ **نقطه بند** یانقطه ویرگول(؛) ـ نشانهٔ درنگ طولانی میان دوجمله یا دو عبارت است ونیزنشان می‌دهدکه آن دوباهم پیوند دارند ولی‌این پیوند به‌این شدت نیست که نبودن دومی بکلی معنی اولی را غلط یا ناقص سازد، زیرا دراین صورت ویرگول تنها (،) بکار می‌رود، چنانکه قبلادرمثالهای جملهٔ پایه و پیرووجزآن دیدیم. این علامت وقتی به کارمی‌رود که حرف ربط درمیان دوعبارت یا جمله نیاید :

«همه‌چیز به‌نظرش مسخره بود؛ همچنین آن پسرودخترجوانی که دست‌بگردن جلو سد نشسته بودند ، به نظر او مسخره بودند. » (هدایت ، سایه روشن).

«در بازشد؛ جوان ترگل و ورگل. . . وارد هشتی گردید.» (هدایت ، حاجی آقا ص ۷۵) .

«حاجی آقا به عادت معمول . . . وارد هشتی شد ؛ بعد ، یکسر رفت و روی دشکچه‌ای که درسکوی مقابل دالان بود ، نشست. » (همان متن ، ص ۹) .

۴ـ **دو نقطه** (:) ـ علامتی است که نشان می‌دهد، عبارت یاجملهٔ پیش از آن،

وسیلهٔ عبارت یا جملهٔ پس از آن، شرح و تفسیر می‌شود :

دکترمعین به سه زبان زندهٔ دنیا آشنایی داشت : عربی ، فرانسه و انگلیسی ؛ به چهار زبان باستانی نیزمسلط بود : پهلوی ، فارسی باستان ، اوستا وسنسکریت ؛ در دستور زبان ونیزلغت فارسی نظیرنداشت ؛ ازاینجا درمی‌یابیم که چه پایگاه بلند علمی و ادبی داشته است .

«دو مجموعهٔ داستان : یکــی بــه عنوان « **سه قطره خون** » و دیگری به نام « **سایه روشن** » در سالهای ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲ چاپ کرد .» (دکترخانلری ، خطابه‌ای در رثاء صادق هدایت) .

اگرنویسنده بخواهد ازسخن کسی ، شاهدی برای اثبات گفتهٔ خود بیاورد ، بین شاهد ونوشتهٔ خود نیز دونقطه را می‌آورد :

سعدی همهٔ افراد بشر را به منزلهٔ اعضای تن یکدیگر می‌داند :

بنی آدم اعضای یکدیگرند   که درآفرینش زیك گوهرند.

درنقل قول نیز از دونقطه استفاده می‌شود :

پیغمبر فــرموده است : مسلمان کسی است که مسلمانان ازدست و زبان وی درامان باشند .

فردوسی گوید :

چو ایران نباشد تــن من مباد   بدین بوم وبر، زنده یك تن مباد.

دونقطه پس ازکلمات تفسیرکننــده ازقبیل **یعنی** ، **مثلا** ، **چنانکه** ، **مثال** و نظایرآنها نیزمی‌آید :

جمله، ممکن‌است تنها ازفعل وفاعل تشکیل شده باشد ، مثال :

محمود آمد .   احمد رفت .

«معمولا، پیش مردم ظاهربین بیخبر، دانشمند واقعی کسی است که از اقران خود بیشتر چیزبداند . . . یعنی : عامه ، فاضلترین مردم کسی را می‌شناسند که ... برهمگان مقدم شمرده شود.» (اقبال آشتیانی).

ولی پس از کلمات مانند ، مثل و امثال آنها که به کلمهٔ بعدی اضافه می‌شوند نباید دونقطه را بکار برد .

۵ - **علامت پرسش (؟)** - در آخر جملات و عبارات پرسشی می آید :

«حالا بگو ببینم : این پولها از کجا پیدا شد؟ طبیعت اینجا کمك کرد ؟ پادشاه دستش را ازسیاه به سفید زد ؟ یایك سرمایه برای این کار گذاشته شد ؟»

(**چرند و پرند دهخدا**) .

۶ - **علامت تعجب (!)**- این علامت، علاوه برمقام تعجب، درمقام تحسین، تنبیه ، تأسف ، خطاب وماننداآنها نیزبکار می‌رود ؛ چنانکه :

تعجب : چه هوای خوبی ! عجب خطی داری ! عجب که رغبت دیدار دوستان کردی !

تحسین : به به ازآفتاب عالمتاب ! شانه برزلف پریشان زده‌ای به به !

تنبیه : زنهار میازار زخود هیچ دلی را !

تأسف : ای وای من ! که قصهٔ دل ناتمام ماند .

خطاب وندا : برادر گرامی‌ام !

ای دوست ! برو به هرچه داری یاری بخر و به هیچ مفروش .

یادآوری ۱ : اگر دوعلامت تعجب با هم بکار رود ، مفهوم تمسخر و استهزا دارد :

یان اسمیت دم ازآزادیخواهی می‌زند !!

سیربه پیاز می‌گوید چقدر بدبویی !!

یادآوری ۲ : اگر علامت پرسش و تعجب درعبارت وجمله‌ای باهم بکاررودند، جمله هم مفهوم تعجب وشگفتی خواهد داشت وهم مفهوم پرسش :

یارب این زندگی بی سروسامان تا کی ؟!

زندگانی همه بادیدهٔ گریان تا کی ؟!

چه شد که باردگر یاد آشنا کردی ؟!

چه شد که شیوهٔ بیگانگی رها کردی ؟!

چه عجب یاد حریفان پریشان کـردی ؟!

لطف کـردی که به یاد فقرا آمـده‌ای .

۷ – **پارانتز** ( )– این علامت که **کمانك** و **هلالین** نیز نامیده می‌شود ومعنی آن «یا» و « یعنی » است ، وقتی بکار می‌رود کـه کلمه یاعبارتی را برای توضیح و روشن ساختن کلام می آورند :

دو اثر گرانبهای سعدی (بوستان وگلستان) همچون دوگوهر تابان برتارك ادب فارسی می‌درخشند .

فردوسی درطوس (شهرمشهد امروزی) به دنیا آمد .

«جناب آقای دکترجلال متینی . . . بعضی از این قصص را در مجموعهٔ نثر فصیح معاصر (که دوبار چاپ شده است) درج کرده‌اند .» (استاد مجتبی مینوی ، داستانها وقصه‌ها ، ص ۷ مقدمه) .

«تصور اینکه درامری اشتباه کرده باشد برای او غیرممکن‌بود . یگانه آدمی که می‌دانست اوبود (به عقیده خودش البته).» (همان متن، ص ۱۵) .

* اسامی کتابها یانشریاتی که مطلبی از آنها به عنوان شاهد می‌آیـد معمولا در داخل پارانتز قرار می‌گیرد :

چون ظفر یافتی ازپس هزیمتی بسیار مرو. (قابوسنامه ، چاپ دکتر یوسفی، ص ۲۲۴) .

۸– **گیومه** (« »)– هرگاه در ضمن سخن وعبارت خود، ازگفتهٔنویسنده ودانشمند ویاشخصی دیگر، برای‌تأییدگفتهٔ خود یاهرمنظوری دیگر، مطلبی بیاوریم دراین صورت آن مطلب را در داخل گیومه قـرار می‌دهیم :

بدان که رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفته است : « یك ساعت تفکر بهتر ازیك سال عبادت .» (کیمیای سعادت ، ادب فارسی ، ص ۱۷۶) .

در امرحکومت وطرزادارهٔ مملکت هم ... یکی می‌گفته است: «رأی ارباب قدرت باید مطاع ومتبع باشد.» و دیگری می‌گفته است « بحث وشور بعمل آید و سپس برطبق رأی اکثریت عمل بشود.» (برتراند راسل، ترجمهٔ مجتبی مینوی ، ادب فارسی، ص ۲۶).

* اگر بخواهیم کلمه یاترکیب یا عبارتی را درنوشتهٔ خود، مشخص وممتاز از قسمتهای دیگرنشان‌دهیم، آنرا نیز درداخل گیومه قرار می‌دهیم :

از همینجا می‌توان دریافت که بحثهایی ازقبیل « **هنر برای هنر** » یا «**هنر در خدمت اجتماع** » ... تا چه میزان ، اعتباری و دلخواه خواهد بود . (پروفسور هشترودی ، ادب فارسی ، ص ۱۵۲) .

«**دانشمند محترم** » ازمحصولات خاص کشورماست ... «**دانشمندمحترم**» کمی عربی می‌داند وکمتر ازآن فرانسه یاانگلیسی .

(دکتر یارشاطر، ادب‌فارسی، ص ۵۳).

از اقسام کلمات‌هفتگانه، « **اسم** » و « **ضمیر** » و « **صفت** » می‌توانند فاعل و نهاد جمله باشند .

* اسمهای خاص را نیزگاهی برای گریز ازاشتباه واختلاط باقسمتهای دیگر جمله یاعبارت در داخل گیومه قرار می‌دهند :

از بهترین آثار صادق هدایت ، می‌توان « سه قطره خون » و « بوف کور» و «حاجی آقا» و «سگ ولگرد» و «اصفهان نصف جهان» را نام برد . هدایت قهرمانان داستان خود را غالباً ازطبقهٔ عوام برمی‌گزیند مانند « میرزا یدالله » ، « کاکا رستم » ، « حاجی مراد » ، « داش آکل » وجزآنها .

یادآوری : اگر جمله یا عبارتی که در داخل پارانتز یاگیومه قرارمی‌گیرد ، علامت سؤال‌یاتعجب یانقطه‌داشته‌باشد، بایدآنهارا نیزدرداخل پارانتزوگیومه آورد؛ مانند فردوسی گوید : « که گفتت برودست رستم ببند ؟! »

۹ ــ خط‌فاصله (ــ) :

الف ــ این علامت برای جدا کردن جملهٔ معترضه ازکلام اصلی یاجداکردن

عبارتی که درحکم جملهٔ معترضه است می‌آید :

«بدان که رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفته است ...» (کیمیای سعادت، ادب فارسی ، ص ۱۷۶) .

«در زیرشاخهٔ این درختها جانوران درنده وچرنده ومیمونهای بزرگی که تازه به آنجا کوچ کرده بودند زندگی می‌کردند ـ خانواده های گوناگون و ناشناس ، میمونهای کلان شبیه به آدمیزاد یا آدم ـ میمون حلقه‌ای را تشکیل می‌داد که نـژاد انسان را به میمون متصل می‌کرد.» (سایه روشن ، ص ۱۶۰) .

کسی نمی‌دانست که این ازکجا آمده است ـ جزهمینکه باد و نان وشب تار او راآورده بودند ـ خاصه اینکه اوبه ماشبیه نبود. (استاد مینوی، داستانها و قصه‌ها، ص ۱۶۴) .

یادآوری : همانطورکه در بحث ویرگول گفته شد دراین مورد گـروهـی « ویرگول » بکار می‌برند .

ب ـ جایی که بخشی ازکلمهٔ مرکب درآخر سطری وبخش دوم آن دراول سطربعدی بیاید درآخر سطراول بعد ازبخش نخستین کلمه، خط فاصله می‌آید:

«هردقیقه تعجب برتعجبم می‌افزود، چشمم به صورت این مردك دوخته شده ـ بود.» (جمال‌زاده ، هفت کشور ، ص ۱۷۱) .

گفتم بله، کم‌وبیش‌ازاین‌قضایاچیزهایی‌شنیده‌ام، ولی‌دلم‌می‌خواهدبدانم‌باسر- کار چه معامله‌ای شد . (جمال زاده ، صحرای محشر، ص ۱۹۱) .

* ازاین قبیل‌است فعلهایی‌که با «می» و«همی» می‌آیند که‌اگر«می» و «همی» درآخرسطری قرارگرفت ، بعد ازآن خط فاصله می‌گذاریم و بخش دوم فعل را در اول سطربعدی می‌آوریم :

چهار ساعت که از تو جدا شده‌ام ؛ سخنانی‌که از اول شب با یکدیگر می- گفتیم هنوز انبار اندیشهٔ من است . (استاد سعید نفیسی ، فرنگیس ، ص ۷۴).

ج ـ در اول سطر، بعد ازاعداد یا حروف یاکلماتی که ترتیب مطالب یاآغاز بخشی را می‌رسانند ؛ چنانکه بعد ازاعداد (۱ ، ۲ ، ۳ و ...) وحروف (الف ، ب، ج و ...) وکلمات (تبصره ، یادآوری ، ماده وجزآنها) می‌آید :

در زبان عربی کلمه را سه قسم می‌شمارند :

۱ ـ فعل ۲ ـ اسم ۳ ـ حرف

جهات اربعه عبارتند از :

الف ـ مشرق ب ـ مغرب ج ـ شمال د ـ جنوب

یادآوری ـ مشرق را خاور و مغرب را باختر نیزمی‌نامند.

د ـ خط فاصله در سرسطـر به جای نام قهرمانان داستانها و نمایشنامه ها نیز می‌آید :

«مراد سراسیمه از دالان آمد :

ـ بله قربان !

ـ امروز ناهار چی داریم ؟

ـ قربان ! آش اماج .

ـ تواندرون بگو که ناهارشان را بخورند ، منتظرمن نباشند . »

(صادق هدایت ، سایه روشن ، ص ۸۹).

هـ ـ به جای حرف اضافهٔ «تا» میان دوعدد یادوکلمه :

سالهای ۱۳۵۰ ـ ۱۳۴۲ ، صفحات ۸۵ ـ ۵۴ ، قطار تهران ـ مشهد .

۱۰ ـ قلاّب = [ ] ـ گاهی در عبارات وجملات گذشته ، بحث ازکلمه یا ترکیبی بوده وبه قرینهٔ آن بحث ، آن کلمه یاترکیب درجمله یاعبارت بعدی حذف گردیده است ولی نویسنده می‌خواهد فقط قسمت بعدی نوشته را بـرای خواننده بیاورد ؛ در ایـن صورت برای این که موضوع یافاعل ومفعول جمله برای خواننده مبهم‌نماند ویاخواننده‌برای‌رفع ابهام‌واشکال‌خودنیازی به‌خواندن‌قسمت اول‌پیدانکند

نویسنده، آن کلمه یاترکیب را درداخل قلاب قرارمی‌دهد تامعلوم شود که آن کلمه یاترکیب ، در اصل نوشته ، دراین قسمت وجود نداشته است :

«روز دوشنبه هفتم‌صفر، امیر [مسعود پسرمحمود غزنوی] شبگیر برنشست... چند روزبعد [بعد ازبهبود امیر] امیربخواند [ابوالفضل بیهقی نویسندهٔ تاریخ را] وگفت نیك آمد.»

(تاریخ بیهقی ، ادب فارسی ، ص ۴۹) .

* گاهی مصحح کتابی نسخه‌ای را اصل قرار می‌دهد و از روی‌آن نسخه ـ برداری می‌کند اما دربرخی از موارد ، به استنباط شخصی ، یا بنابه نسخه‌ای دیگر ازهمان کتاب ، کلمه یا عبارتی را در ایـن نسخهٔ اصل ، محذوف می‌بیند ؛ دراین صورت ، آن کلمه یاعبارت را در داخل قلاب می‌آورد؛ چنانکه آقای دکتریوسفی درتصحیح متن قابوسنامه دریك صفحه دوکلمه ویك عبارت را بنابه ضبط نسخه‌های دیگر، درشاهد زیر در داخل قلاب آورده وآقای دکتر مؤیـد سنندجی در تصحیح متن « مقامات ژنده پیل» به استنباط شخصی در دوشاهد زیـر، در یك صفحه دولفظ « که» و «عنه» را ازخود افزوده وآنرا در داخل قلاب‌آورده است :

گفت : من مردی طرارم ، [تو] این زر به من دادی ... زینهار [دار] نباید که زینهار خوار باشد که امانت بردن جوانمردی نیست .

پس اگربردست تومستهلك شود بی‌مراد تو، یا خود چیزی نیك بود دیو ترا از راه برد و طمع [درآن‌کنی و منکرشوی . اگرچنانکه به خداوند حق باز رسانی بسی رنجها] به تورسد درنگاه داشتن‌آن چیز .»

(قابوسنامه ، ص ۱۰۹) .

«. . . یکی ازاخبار[که] ازمتواتر مشهوراست دراین‌کتاب آورده است،آن حکایت از امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب است رضی‌الله‌عنه که در مدینه برمنبربود و

ساریه درنهاوند پیش لشکر به مسافت یك ماهه راه . امیرالمؤمنین رضی‌الله [عنه] را را آواز داد . . .»   (مقامات ژنده پیل ـ ص ۸) .

۱۱ ـ علامت تعلیق (...) ـ وقتی نویسنده ، مطلب مورد نظر خود را می‌نویسد ولی این نوشته ، دنباله‌ای دارد ویا درذهن نویسنده، مطلبی هست که نیاوردن آن ، موضوع را مبهم و نارسا نمی‌کند و نویسنده نمی‌خواهد آن را درنوشتهٔ خود بیاورد؛ اما می‌خواهد دقت و توجه خواننده را به دنبالهٔ نوشته یا به وجودآن مطلب درذهن خود معطوف سازد ، درچنین صورتی این علامت بکار می‌رود :

خیام شراب نقد را بربهشت نسیه ترجیح می‌دهد و می‌گوید :

گویند بهشت عدن باحور خوش است

من می‌گویم که آب انگورخوش است ...

«مدیر. . . همینکه این را شنید ، شلاق را که تا بدانجا دریك دست گرفته‌بود ، به دودست گرفت وبا قوت هرچه تمامتر بازمشغول زدن شد . . .»

(جمال‌زاده ، هفت کشور ، ص ۱۵۵) .

«پدرش گفت رجبعلی هرچند این قدر معروف و سرشناس شده بود، اما ...»

(« « ۹۲) .

گاهی نویسنده می‌خواهد سخن کسی را به عنوان شاهد یا برای بحث و انتقاد دربارهٔ آن یا هرمنظور دیگری در نوشتهٔ خود بیاورد ، ولی آوردن همهٔ گفتار او را غیر ضرور وزاید می‌داند، لذاآن قسمت را که شاهد مثال و مورد نظر اوست می‌آورد و قسمت زاید را از اول یا وسط کلام او حذف می‌کند و به جای قسمت محذوف ، این علامت را بکار می‌برد ؛ چنانکه درشاهد بالا از هفت کشور جمال‌زاده که برای خود این علامت آورده‌ایم بین « مدیر » و « همینکه » چند جمله که غیرلازم تشخیص‌داده شده حذف گردیده و آن قسمت که برای آوردن این‌علامت درآخر عبارت لازم آمده ،آورده شده است . و همچنین است در دو شاهد زیر که

صادق هدایت درمقالهٔ «**خیام فیلسوف**» سخن خیام را از **نوروزنامه** دربارهٔ شراب باحذف قسمت زاید ازاول عبارت وگذاشتن سه نقطه به جای آن با ذکرصفحهٔ کتاب می‌آورد :

(ص ۷۰) : « ... همهٔ دانایان متفق گشته‌اند که هیچ نعمتی بهتروبزرگوارتر از شراب نیست . »

(ص ۶۱) : « ... و دربهشت ، نعمت بسیار است و شراب بهترین نعمتهای بهشت است .»

و ازاین قبیل است مواردی چون :

سعدی معتقد است که تربیت ، فرد نا قابل را قابل نمی‌سازد : « ... ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس .»

یادآوری: نخستین سطر هرنوشته‌ای نسبت به سطرهای دیگرباید از حاشیهٔ راست‌صفحه،فاصلهٔ بیشتری‌داشته‌باشد وهمچنین‌است بندها یا پاراگراف‌های‌نوشته ؛ بدین‌معنی که هربندی ازنوشته درهرجای سطر که تمام شد همانجا نقطه می‌گذاریم و سطررا تمام می‌کنیم ؛ بعد، پاراگراف دیگررا بافاصله‌ای بیشترازحاشیهٔ راست‌آغاز می‌کنیم :

معالجهٔ امراض روحی

در ابتدا فلسفه به معنی عام ، شامل کلیهٔ دانستنیها بوده ، برعلم که کشف اسرار طبیعی باشد وعقل که راهنمای صلاح زندگی است ، هردواطلاق می‌شده ؛ کلمهٔ فلسفه مرادف بادانش بوده وفیلسوف به جای دانشور وعالم بکار می‌رفته است .

سقراط ، مفهوم و منظور فلسفه را تغییرداد و توجه آن را ازدرك رموزطبیعت به شناختن اسرار وجود انسانی معطوف داشت . گویند : سقراط فلسفه را از آسمان به زمین آورد و در شهرها وخانه‌ها داخل کرد.

در قرون وسطی ، فلسفه دردست علمای مذهب افتاد و باتعالیم مذهبی قرین گشت وعنوان حکمت الهی به خود گرفت .

علمای قرون اخیر ، فلسفه را از مذهب جدا کردند ویکی ازمباحث آن را شناختن کیفیت روحی انسان قرار دادند ؛ مداوای ناخوشیهای روح را فلسفه ، مدعی گردید .

(از اندیشهٔ حجازی ، ص ۲۵) .

بخش یازدهم ـ دستور زبان فارسی

گفتار اول ـ جمله

* **جمله**، یك یا چند کلمه است که برروی هم دارای معنایی کامل باشد.
راستی، بهترین صفات است. بنشینید.

* **جمله**، حداقل از دوجزءتشکیل می‌شود: **فعل‌وفاعل(نهاد)**؛ مانند خاطره آمد. وممکن‌است فاعل، همان‌شناسه (ضمیرفاعلی) خود فعل بوده، در نتیجه، هردو جزء یك کلمه باشد: بنشینید.

* **اقسام جمله** ـ جمله ازجهات مختلف اقسامی‌دارد، چنانکه:

۱ـ ازحیث مفهوم ومعنی، چهارقسم‌است: **خبری، پرسشی، تعجبی وامری.**

۲ـ از حیث **مسند**، دوگونه است: **فعلی و اسمی**.

در جملهٔ فعلی، مسند فعل است: علی آمد. نادرشاه کشته شد.

در جملهٔ اسمی، مسند فعل نیست، بلکه صفت یا اسم یا ضمیر است: بهمن بیمار بود. فردا جمعه است. حسین **او** است.

۳ـ از لحاظ **ساختمان و ترکیب**، دوگونه است: ساده و مرکب.

ساده، تنها یك فعل دارد: دیوار شکست .

مرکب، دوفعل یابیشتر دارد : اگرمدادم را **برداری** و **بشکنی**، من نمی‌**توانم** دیکته را **بنویسم** .

اقسام جملهٔ ساده ، جملهٔ ساده دو گونه است : **مستقل**، مانند زیبا آمد . **ناقص**، که معنی آن‌با آمدن جملهٔ دیگرتمام می‌شود : **تانکوشی** ، کامیاب‌نمی‌شوی.

۴ - **جملهٔ پایه و پیرو** ، جملهٔ مرکب، از دونوع جمله تشکیل می‌شود : **پایه**، که غرض اصلی گوینده است؛ **پیرو**، که نکته یا توضیحی به جملهٔ پایه می‌افزاید :

پنجره را بازکن تا دود خارج شود . (بیان علت)
پایه پیرو

اگر دقت کنی[1]، درس را می‌فهمی . (بیان شرط)
پیرو پایه

۵- **جملهٔ معترضه**، که درضمن‌جملهٔ‌اصلی می‌آید ومفهومی چون‌دعا ونفرین را می‌رساند و حذف‌آن، خللی در جملهٔ اصلی پدید نمی‌آورد؛ مانند جملهٔ «که خدا سلامتش کند» در جملهٔ زیر :

ناصر که خدا سلامتش کند ، بسیار مؤدب است .

گفتار دوم ـ کلمه

* **کلمه** ،لفظی است دارای معنی که از یك یا چند حرف تشکل می‌یابد : و،گل، **دانشگاه** .

* کلمه، هفت گونه است : فعل، اسم، ضمیر، صفت ، قید ، حرف و صوت (شبه جمله)[2] .

---

۱ ــ در جمله‌های مرکب اگر مفهوم شرط باشد ، جمله پیرورا **جملهٔ شرط** و جملهٔ پایه‌را **جزای شرط** یا **جواب شرط** نامند.

۲ ــ دردستورهای قدیم، غالباً کلمه را ۹ قسم می‌آوردند : اسم، فعل، صفت، قید،عدد، کنایه، حرف ربط ، حرف اضافه وصوت .

گفتار سوم ـ دربارهٔ فعل می‌دانیم :

* فعل ، کلمه ایست کـه وقوع کار یا داشتن و پذیرفتن حالتی را درزمانی برساند . به عبارت دیگر ، فعل بـر چهار مفهوم دلالت دارد وبدان از دیگر انواع کلمه باز شناخته می‌شود :

۱ـ مفهوم انجام گرفتن یا پذیرفتن‌کار یا داشتن و پذیرفتن حالتی.

۲ـ **زمان** ، که خود سه گونه است : **گذشته** ،**حال**،**آینده** .

۳ـ **شخص**، که در اصل سه گونـه است : **گوینده** (اول شخص)، **مخاطب** (دوم شخص)،**دیگری** (سوم شخص) .

۴ـ افراد وجمع.

* **بن‌وشناسه** ـهرفعلی‌حداقل ازدو بخش‌تشکیل می‌شود: **بن** (ماده)و**شناسه** (ضمیرمتصل فاعلی). **بن** ، مفهوم اصلی‌را دربردارد ودرهمهٔ ساختهای ششگانهٔافعال، ثابت است ؛ مانند « گرفت » در این افعال : گرفتم ، گرفتی ، گرفت ، گـرفتیم ، گرفتید،گرفتند .

شناسه، در همهٔ ساختهای ششگانه تغییر می‌یابد و باآن، شخص ومفردوجمع را می‌شناسیم و خود ۶ تاست: م،ی،د،یم،ید،ند .

یاد آوری : در فعلهای ماضی مطلق واستمراری وبعید، شناسه یاضمیر سوم شخص مفرد « د » و در فعل امـر ضمیر دوم شخص مفرد « ی » نمی‌آیند : رفت . آمد. برو . بخوان .

* **بن ماضی و بن مضارع** ـ همهٔ افعال فـارسی دو بن دارند : بن مـاضی ، بن مضارع .

همهٔ اقسام ماضی‌باچندمشتق اسمی ووصفی‌ازبن ماضی جدا می‌شوند:

رفت← رفتم،می‌رفتم، رفته‌ام،رفته‌بودم،رفته بوده‌ام،رفته باشم، رفتار،رفتن، رفته . هردو فعل مضارع (اخباری و التزامی) بـه اضافهٔ امر و چند مشتق اسمی و وصفی از بن مضارع جدا می‌شوند: **رو** ← می‌روم ، بروم ، بـرو ، رونده، روان ،

روا، روش .

* **صیغه** یا **ساخت** - *عبارت است ازساختمانی‌خاص ازفعل که زمان وشخص* معین (مفرد یا جمع) را می‌رساندومورد استعمال خاص دارد ؛ چنانکه **رفته بودم**، صیغهٔ اول شخص مفرد ماضی بعید است .

* فعل را ازجهات مختلف تقسیمات گوناگونی کرده‌اند ؛ چنانکه :

اول- ازحیث زمان ، سه گونه است : ۱ - **ماضی** (گذشته) ۲ - **مضارع** ۳ - **مستقبل** (آینده) .

الف - ماضی ، خود اقسامی دارد که معروفترین آنها عبارتند از :

۱ - مطلق یا ساده : خواندم　　۲ - استمراری : می‌خواندم .

۳ - نقلی : خوانده‌ام　　۴ - بعید (دور) : خوانده بودم.

۵- ابعد (دورتر): خوانده بوده‌ام　　۶- التزامی: خوانده باشم.

یادآوری۱ -**ماضی استمراری**، درقدیم علاوه برصورت بالا(می+ ماضی مطلق)به‌صورتهای‌دیگری‌نیزمی آمده،چون: همی خواندم.خواندمی. می‌خواندمی. همی خواندمی. بخواندمی .

یادآوری ۲ - : ماضی نقلی، درگذشته گاهی به جای صورت فوق به شکل خواندستم ، خواندستی ، خواندست ، خواندستیم ، خواندستید ، خواندستند ، نیز بکارمی‌رفته است .

ب - مضارع ، خود دو گـونه است : ۱ - **مضارع اخباری** : می‌خوانم . ۲ - **مضارع التزامی** : بخوانم .

* مضارع اخباری، گاهی برزمان حال وگاهی برآینده وگاهی برهمهٔ زمانها دلالت دارد (دربیان قوانین طبیعی وعلمی) :

من‌الآن‌نامه می‌نویسم. اوفردا نامه می‌نویسد. ماه ازخورشید نور می‌گیرد.

* **مضارع التزامی** ، همیشه برزمان آینده ، دلالت دارد : شاید برود . کاش

برود . اگربرود ...

* مضارع اخباری والتزامی، در قدیم به صورتهای گوناگونی می‌آمده‌اند و میان آنها نیز ازحیث ساختمان فرقی چندان قایل نبودند ؛ چنانکه هردو را با «ب»، «می» ، «همی» وساده می‌آورده‌اند و مثلا از « خواندن » مضارع اخباری و التزامی هردو به صورت بخوانم ، می‌خوانم ، همی‌خوانم وخوانم، بکار می‌رفته است.

* امروزه برخی ازنویسندگان به تأثر از زبان‌محاوره، فعل ماضی استمراری ومضارع اخباری را همراه ماضی مطلق و مضارع سادهٔ داشتن می‌آورند و از آن ، تأکید معنی استمراریا آغاز کاراستنباط می‌شود؛ این‌گونه فعلها را **ماضی ملموس** و **مضارع ملموس** می‌نامند : داشتم می‌رفتم ، داشتی می‌رفتی ، داشت می‌رفت . . .

دارم می‌روم ، داری می‌روی ، دارد می‌رود ...

«یادم نیست به چه چیزهایی‌فکرمی کردم، چشمم **داشت گرم می‌شد وداشتم** کم‌کم **فراموش می کردم** که به چه چیزهایی می‌خواسته‌ام فکر کنم .» (آل احمد، دریای گوهر ، ج ۱ ص ۳۶۸) .

«ناگهان صدای خودم را شنیدم که **دارم کشف‌گرانبها را برای‌آقای چایخوار تشریح می‌کنم** .» (حجازی ، اندیشه ، ص ۴۲) .

ج‌ـ‌مستقبل (آینده) : خواهم خواند.

* مستقبل ، درقدیم گاهی به جای مصدر کوتاه ، با مصدر کامل فعلی اصلی می‌آمده است وهمچنین در آثار گویندگان معاصر کهنه گرا:

چـو گل و لاله **نخواهد ماندن** سیر گاهی زقفس خوشتر نیست.

پروین اعتصامی .

دوم ـ ازحیث مفعول بیواسطه :

۱ ـ **لازم** : حسن آمد . حسین رفت .

۲ ـ **متعدی** :سوسن قلم را برد . نسرین کتاب را برداشت .

۳ ـ دوگانه (ذووجهین) : آب ریخت . گربه آب را ریخت .

* با افزودن « اندن » یا «ایندن» به آخرین مضارع برخی از افعال لازم ، آنها را متعدی می‌سازند : گربه دوید . بچه گربه را دوانید و با افزودن آن دو به آخر برخی ازفعلهای متعدی آنها را متعدی دومفعولی می سازند :[۱]

بچه سیب را خورد. دایه، سیب را به بچه **خورانید.**

سوم ـ از حیث فاعل : معلوم ومجهول .

فعل معلوم ،فاعلش معلوم است وبدان نسبت داده می‌شود : مهین کتاب را آورد . مهین **آمد** .

فعل مجهول ،فاعلش مجهول است وبه مفعول‌بیواسطه نسبت داده می‌شود : کتاب **آورده** شد. وچون فعل لازم مفعول بیواسطه نداردفعل‌مجهول‌ازآن نمی‌آید.

چهارم ـ ازحیث ساختمان :

۱ ـ ساده : رفتم ۲ ـ پیشوندی : بردارید ۳ ـ مرکب : سلام کرد.

پنجم ـ فعلهای ربطی(رابطه)، که بروقوع کاری‌مخصوص‌دلالت‌نمی‌کنند، بلکه درجمله مسند را به مسندالیه نسبت می‌دهند .

فعلهای ربطی عبارتند از بودن ، شدن، استن ؛ و نیز فعلهای گشتن و گردیدن اگربه معنی **شدن** بیایند : اودلازرده **گشت** . هوا آفتابی **گردید** .

ششم ـ افعال معین ، افعالی هستندکه معنی اصلی خود را ازدست می‌دهند و درصرف افعال دیگر بکار می‌روند . معروفترین آنها عبارتند از : شدن ، بودن ، استن ، خواستن ،گشتن ،گردیدن ، بایستن ، شایستن ، توانستن ، آمدن (گفته‌آمد)، ماندن (بسته ماند)،داشتن (دارم می‌روم) .

هفتم ـ فعلهای غیر شخصی ،که شخص معین وگاهی شخص وزمان‌معین ندارند : **نباید** خواند . **نتوان** دید .

---

۱ متعدی دومفعولی ، فعلی است که همان‌گونه که به مفعول بیواسطه نیازمند است به مفعول بواسطه نیزاحتیاج دارد .

هشتم- فعلهای استثنایی، افعال مرکبی هستند که ضمیر متصل فاعلی (شناسه) نمی‌گیرند و درعوض ، درآخرمتمم آنها ضمیر متصل مفعولی و اضافی می‌آید :

خوشم آمد . بدش آمد. لجش گرفت . گرمم شد . خنده‌اش گرفت . دنگم گرفته بود :

«همینطور **دنگم گرفته بود** قد باشم.» (آل‌احمد، مدیرمدرسه، ص ۵).

«**خنده‌مان گرفت** وبه هم نگاه کردیم .» (حجازی ، آهنگ ، ص۹۹).

* گاهی دراین مورد به جای ضمیر متصل ، ضمیر منفصل با«**را** » آورده‌اند:

مراخوش آمد (= خوشم آمد). **اورا بدآمد** . (= بدش آمد .)

خوش آمدی که **خوش آمد** مرا ز آمدنت

هـزار جان گـرامی فدای هر قدمت.

حافظ

نهم - فعلهای مثبت و منفی ،افعال‌مثبت‌را باآوردن«ن»درآغاز،منفی‌می‌کنندوآنها را فعل نفی می‌خوانند : نرفتم ، نمی‌رفت ، نروم ، نخواهم رفت ، نرو.

منفی امررا **نهی** می‌گویند ودرقدیم به جای «ن» با «م» می‌آمده است :

مرو (= نرو) . مشنوید (= نشنوید) . مشنو (= نشنو)

مشنو ای دوست که غیرازتو مرا یاری هست ...

* **باءِ زینت یاتأکید** - این باء در قدیم به‌آغاز همهٔ افعال می‌آمـده است ولی امروز تنها در اول امر و مضارع التزامی می‌آید : برو . بگویید . شاید بروم . باید بدانند .

گفتار چهارم

دربارهٔ اسم می‌دانیم :

*اسم ازدیدگاههای مختلف گونه‌های مختلفی دارد ؛ چنانکه :

۱ - **خاص وعام** : خاص ، برفرد یا افراد مخصوص دلالت دارد : تهران ، حسین . عام ، برهمهٔ افراد همجنس وهمنوع دلالت دارد : شهر ، پسر .

۲ ـ **ذات ومعنی** ؛ **ذات** ، خود بخود وجود دارد : کتاب ، دست .
معنی ،خودبخودوجودنداردووجودش دروجوددیگری‌است : علم وهوش.
۳ ـ **جامد و مشتق** : **جامد** ازبن فعل گرفته نشده است: خانه ، سخن .
مشتق، ازبن فعل گرفته شده است : کوشش ،گفتار.
۴ ـ **ساده ومرکب** : رجوع به‌گفتار « ویژگی ترکیبی زبان فارسی» شود.
۵ ـ **معرفه ونکره** : **معرفه** ،اسم یاکلمه‌ای است که شنونده یاخواننده‌با آن آشنا باشد : تهران ، او، خود . این کتاب .

نکره ، برای شنونده یا خواننده ممعلوم نیست : یك روز کتابی خریدم .

۶ ـ **مفرد وجمع و اسم جمع** ، مفرد بریکی و جمع بر بیش از یکی دلالت دارد : کتاب وکتابها . پسر و پسران . علاوه بردوپسوند جمع فارسی (ها ـ ان) ، جمعهای زیر نیز به‌تأثر از زبان عربی ، درفارسی دیده می‌شود :

الف ـ «**ین**» و«**ون**» و«**ات**» درآخربرخی ازکلمات عربی :

معلمین ، مظلومین ـ روحانیون ، انقلابیون ـ تحصیلات ، امتحانات.

ب ـ« **جات** » درآخربرخی‌ازکلمات مختوم به (ا، و،ی ،های‌بیان حرکت): دواجات، داروجات ، سبزی‌جات ، میوه‌جات .

ج ـ **جمع مکسر** :کتب ، علوم ، مدارس ، رجال ، علما .

اسم جمع، درصورت، مفردودرمعنی جمع‌است :گروه، هنگ، قوم، لشکر.

* **مناسبات سه‌گانهٔ کلمات** :

الف ـ **مترادف** ، درمعنی یکی و درلفظ جدا هستند : جنگ ونبرد ، خود و خویش ، خوب ونیك .

ب ـ **متشابه** ، در لفظ یکی و در معنی جدا هستند : خار و خوار ، گزاردن وگذاردن .

ج ـ **متضاد** ،درلفظ جدا ودرمعنی‌ضدهم هستند: جنگ وصلح، خوب وبد.

* **مصدر** ، مفهوم انجام گرفتن کاریا داشتن و پذیرفتن حالت را دارد بدون سه مفهوم دیگرفعل (یعنی زمان، شخص، مفردوجمع): رفتن،آمدن، نهادن، رسیدن.

* **مصدر اصلی وجعلی**،مصدر اصلی، دراصل‌مصدراست:خواندن، خواستن.

مصدر جعلی ، اسم فارسی یا عربی است که به آخر آن «یدن» آمده : خوابیدن ، فهمیدن .

* **مصدر مرخم** ، مصدری است که نون ازآخرش افتاده :گفت، شنید.

* **اسم مصدر** ، که حاصل مصدر نیز گویند ، حاصل معنی مصدر را می‌رساندبدون علامت آن : دانش ،گریه ،گفتار ، خوبی، دوستی ، یخبندان .

* **مصغر** ، اسمی است که کوچکی را می رساند : باغچه ، مرغک ، پسره .

گفتار پنجم

دربارهٔ ضمیر می دانم :

* برگوینده یا مخاطب یا دیگری دلالت دارد وغالباً به جای اسم می‌نشیند : من ، خود ، این ،که ؟

*ضمیر،هفت گونه است : **شخصی**،**مشترک**، **اشاره** ، **پرسشی** ، **تعجبی**، **مبهم** ، **ملکی** (اختصاصی) .

اول ـ **شخصی** ، خود دوگونه است : **منفصل**، **متصل** .

الفـ**منفصل** ، به واژهٔ پیشین نمی‌چسبد: کتاب تو ، غم ما؛ و عبارت است از: من، تو، او (وی) ، ما، شما، ایشان .

ب ـ **متصل** ، به واژهٔ پیشین می‌چسبد و خود دو گونه است :

۱ ـ **متصل‌مفعولی واضافی** یعنی : م ، ت ، ش، مان ، تان ، شان : کتابت (اضافی) ، دیدمت(مفعولی).

۲ ـ **شناسه** (متصل فاعلی) : م،ی،د،یم،ید،ند: رفتم ، دیدی .

دومـ**ضمیرمشترک**، سه تاست : **خود** ، **خویش**، **خویشتن** ؛ که بین همهٔ

شخصها مشترك است :

من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می‌رود .

خویشتن بی‌سبب بزرگ مکن .

صلاح مملکت خویش ، خسروان دانند .

سوم ـ ضمیر اشاره ، دو کلمهٔ اشارهٔ «**این**» و «**آن**» و ترکیبات آن دو ازقبیل همین وچنان است وقتی که بی‌همراهی اسم آیند :

این را بردار . **آن** را بیار . **همین**، بس است .

چهارم ـ ضمیر پرسشی ، کلمات پرسشی از قبیل که، چه، کی، کجا، کو هستند وقتی که بی‌همراهی اسم بیایند: چه می‌خوانی ؟ قلم کجاست ؟

پنجم ـ ضمیر تعجبی ، اگر «چه» معنی شگفتی داشته و همراه اسم نباشد ، ضمیر تعجبی است :

چه عالی ! چه‌ها کرد !

ششم ـ ضمیر مبهم (مبهمات) ، همه ، هیچ ، فلان ، یکی ، دیگری و مانند آنهاهستند، آنجاکه همراه اسم نباشند : **همه** آمدند. **یکی** به **دیگری** گفت .

هفتم ـ ضمیر ملکی (اختصاصی) ، «آن» است که غالباً همراه «از» یا «ز» می‌آید به معنی (مال، متعلق به) و بیشتر مخصوص زبان وادب قدیم است : این کتاب از آن من است . من زان خودم هر آنچه هستم هستم .

گفتار ششم

دربارهٔ صفت می‌دانیم :

* صفت اسم یا کلمه‌ای را که جانشین اسم می‌شود وصف می‌کند و کلمهٔ وصف شده را **موصوف** گویند : مادر مهربان ، دانشمند بزرگ ، من بیچاره . کدام درس ؟

* صفت ، ۶گونه است : **بیانی** (توصیفی) ، **عددی** ، **اشاره** ، **پرسشی** ،

تعجبی ، مبهم .

اول ـ صفت بیانی ، خود ۵ گونه است :

۱ ـ **عادی** : خوب ، بزرگ ، کوچك.

۲ ـ **فاعلی** : که معنی فاعلیت دارد : رونده، روان، روا ، خریدار و پرستار آفریدگار و آموزگار ، رفتگر و دادگر ، تراشکار و ستمکار .

۳ ـ **مفعولی** : که معنی مفعول بودن را می‌رساند : گرفته ، نوشته .

۴ ـ **نسبی** ، که نسبت را برساند : محمودی ، اهوازی ، حیوانی ، پشمین ، پشمینه ، رویه ، گروگان .

۵ ـ **لیاقت** ، که شایستگی‌را می‌رساند و از مصدر و «ی» تشکیل‌می‌شود : خواندنی ، شنیدنی ، خوردنی ، نوشیدنی .

* **درجات صفت بیانی** :

۱ـ مطلق : خوب، بزرگ.

۲ ـ تفضیلی (برتر)، که از صفت مطلق و «تر» ترکیب‌می‌شود وبرتری موصوفی را برموصوف یا موصوفهای دیگر می‌رساند: تهران ازتبریز بزرگتراست. تهران ازتبریز و اهواز و شیراز بزرگتر است .

۳ ـ **عالی** (برترین) ، که از صفت مطلق و «ترین» ترکیب‌می‌شود و برتری موصوفی‌رابرهمهٔموصوفهای‌همجنس‌می‌رساند:تهران،بزرگترین‌شهرهای‌ایران‌است.

دوم ـ صفت عددی ، که خود ۴گونه است :

اصلی : دو ، شش .

ترتیبی : دوم، ششمین .

کسری : $\frac{۲}{۳}$ ، ۰/۱۵

توزیعی : دو دو ، سه بسه .

سوم تا ششم ـ صفات اشاره ، **پرسشی** ، **تعجبی و مبهم** ، که همان کلمات اشاره وپرسش وتعجب ومبهمات هستندکه اگربدون‌همراهی اسم وبه جای‌آن بیایند

ضمیرند همانطور که دربخش ضمیر گفته شد و اگر همراه اسم باشند صفت نامیده ـ می‌شوند : **این** کتاب ، **چه** کتاب ؟ **چه** خط عالی ! **هر**روز و**همه** روز .

گفتار هفتم ـ قید

دربارهٔ **قید** می‌دانیم :

کلمه‌ای است که فعل و گاهی قید دیگر یا صفت یا مسند را به چیزی از قبیل زمان ، مکان، مقدار وجز آن مقید می‌سازد:

دارا **امروز صبح** به‌مدرسه‌رفت. مینا خطی **بسیار** زیبادارد.مهتاب**خیلی** با- هوش است .

که کلمات (امروز ، صبح ، بسیار و خیلی) قیدند وبترتیب (رفت، امروز، زیبا وباهوش) را که فعل وقید و صفت ومسندند مقید ساخته‌اند .

* قید ازحیث مفهوم ، انواع گوناگون دارد و از معروفترین آنهاست :

۱ ـ **زمان** : امروز، پارسال　　　۲ ـ **مکان** : اینجا ، همه جا

۳ ـ **کیفیت** : خوب ، تند　　　۴ ـ **کمیت** (مقدار) : کم ، زیاد

۵ ـ **حالت** (وصفی) : خندان ، خشمگین　　　۶ ـ **ترتیبی**: دوبدو، پیاپی

۷ ـ **پرسشی** : چرا ؟ کجا ؟　　　۸ ـ **آرزو** : کاش ، کاشکی

۹ ـ **تأکید** : البته ، حتماً　　　۱۰ ـ **تردید** : شاید ، احتمالا

۱۱ ـ **تشبیه** : گویی ، پنداری　　　۱۲ ـ **تکرار** : دوباره ، باز

۱۳ ـ **تأسف** : افسوس ، وای　　　۱۴ ـ **تعجب** : وه ! عجب !

گفتار هشتم ـ حروف

دربارهٔ **حروف** می‌دانیم :

کلماتی هستند که خود بخود معنی ندارند و برای پیوند دو جمله یا اجزای یك جمله بکارمی‌روند (**حرف ربط**): اختر آمد **و** رفت. یابرای نسبت دادن کلمه‌ای به‌فعل‌می‌آیند(**حرف اضافه**) : **از** خانه **به** کتابخانه‌رفتم. یامقام کلمه‌را درجمله‌نشان می‌دهند (**حرف نشانه**) :

افسانه را دیدم .

* معروفترین **حروف ربط** (پیوند) عبارتند از:

و، یا، پس ، زیرا ، چون، چه ، که ، تا ، اگر، باری ، ولی ، ولیکن ، اما ، اگرچه ، هرچند ، همینکه ، چندانکه ، زیراکه ، چنانکه ، بااینکه ، وانگهی.

* معروفترین **حروف اضافه** عبارتند از:

از، به ، با ، در، بر، برای ، اندر، ازبرای ، ازبهر، تا ، چون .

گفتار نهم ـ صوت

دربارهٔ **صوت** (شبه جمله) می‌دانیم :

معمولا برای بیان عواطف وحالات درونی گوینده یانویسنده بکار می‌رود و مفهومی نزدیك مفهوم جمله دارد :

آفرین ! (یعنی : نیکی و تحسین برتوباد) . افسوس ! (یعنی : من تأسف می‌خورم) .

* اصوات ، انواعی دارد ؛ ازآن جمله است :

۱ ـ **صوت تحسین** :آفرین، احسن ۲ـ **صوت تعجب** : وه ! عجبا !

۳ ـ « **تأسف** : افسوس ، دردا ۴ـ « **تحذیر** : زنهار ، هان ، مبادا .

۵ ـ « **آرزو** : کاش ، ای‌کاش

۶ ـ « **سرزنش و نفرین** : تف ، ننگ : ننگ بروطن فروشان .

۷ ـ **اصوات** تقلید شده از طبیعت : کیش کیش ، لای‌لای ، پیش پیش .

گفتار دهم ـ ویژگی ترکیبی زبان فارسی

زبان فارسی ، درشمار زبانهای ترکیبی است ، برخلاف زبان عربی که از زبانهای‌اشتقاقی‌می‌باشد؛ بدین‌معنی که درزبان‌عربی‌اگربخواهند کلماتی مثلا از«علم»

بسازند ، طبق قواعدی خاص آن را به قالبهایی می‌برند و با افزودن حرف یا حروفی به اول و وسط و آخر آن ، کلماتی مشتق پدید می‌آورند که غالباً صورت خود کلمه شکسته می‌شود و صورت علم در واژه‌های تازه به طور سالم دیده نمی‌شود؛ چنانکه:
علم ← علوم ، عالم ، علماء ، علیم ، معلوم ، إعلام ، استعلام ، تعلیم ، تعلم، علامه، اعلم ، معلم ، معلمه ، معلومات ، متعلم ، عَلَم ، اَعلام .

ولی در زبان فارسی، اولاً: دایرهٔ مشتقات بسیار محدود است . ثانیاً : روش ساختن کلمات جدید از واژه‌ها چنان نیست ، بلکه غالباً با آوردن پیشوند یا پسوند یا کلمه‌ای دیگر به اول و آخر واژه ، کلمه‌ای تازه پدید می‌آورند که در هیچیك از آنها صورت اصلی کلمه (و در مشتقات صورت اصلی بن فعل) شکسته نمی‌شود ؛ چنانکه درمقابل «علم» عربی ، «دانش» فارسی بکار می‌رود که خود ازمشتقات است و از بن مضارع «دان» وشین اسم مصدری ترکیب یافته و مشتقات دیگر این بن غیر ازافعال مضارع و امر (می‌دانم ، بدانم ، بدان) عبارتند ازدوصفت فاعلی «دانا» و «داننده»؛ و مشتقات بن ماضی آن یعنی «دانست» علاوه برفعل های ماضی و مستقبل ، منحصر است به صفت مفعولی «دانسته» ومصدر «دانستن»؛ در صورتی که کلمات مرکب از همان کلمهٔ «دانش» فراوان است ؛ مانند دانش آموز، دانشجو، دانشمند ، دانشگاه، دانشکده ، دانش دوست، دانش پژوه، دانشنامه ، دانشیار، دانشمند ، دانشسرا، بی‌دانش .

ترکیبات دیگر سایر مشتقات فعل «دانستن» نیز کم نیست و از آن جمله است: ریاضی دان ، قـدردانی ، حقوق دان ، همه چیزدان ، نادان ، ندانسته ، ندانم کاری (اصطلاح عامیانه)؛ وهمین حالت را دارند مشتقات دیگر افعال با اندك اختلاف .

برای اینکه ویژگی ترکیبی زبان فارسی واهمیت وتنوع و وسعت قلمرو آن بخوبی معلوم شود ، به عنوان نمونه ترکیبات معروف و مهم «دل» را که در همهٔ آنها خود کلمه به همان صورت باقی مانده می‌آورد:

۱ - **باافزودن صفات مشتق یاجامد به آخر آن**؛ چون: دلارا(ی)، دل آرام،

دل‌آزار ، دل‌آزرده ، دل‌آسا ، دل‌آشوب ، دل آگـاه ، دل‌آگنده (دلاغنده) ، دلاور، دلاویز ، دل‌افتاده ، دل‌افروز (= دلفروز) ، دل افسرده ، دل‌افکار (=دلفکار) دل‌انگیز، دل‌انگیزان (آهنگی ازموسیقی)،دل‌باخته، دلباز، دلبر، دل‌بسته ، دلبند ، دلپذیر، دل‌پرور، دل‌پسند ،دل‌پیچا، دلجو،دلخراش، دلستان ، دل سوخته ، دلسوز ، دل‌شده ، دل‌شکر، دل‌شکسته ، دل‌شکن ، دلفریب ، دلکش، دلگشاد (به معنی طرب و نشاط) ، دلگیر، دل‌مانده ، دل‌مرده ، دل‌نشان ، دل‌نشین ، دلنواز، دل‌پر، دلتنگ، دل‌چرکین ، دلخوش ، دل‌زنده ، دلسرد ، دل‌سیاه ، دلشاد ، دلگران ، دلگرم ، دل‌ـ مشغول .

۲ ـ **با آوردن اسم به‌آخر آن** : دل‌پیچه، دل‌پیشه ، دلخون ، دل‌درد، دل‌ـ دزد، دل‌رحم ، دل‌ریش ، دل شوره .

۳ ـ **باآوردن مصدر به‌آخر آن** ؛ چون : دل‌آزردن ، دل‌باختن ، دل‌بردن، دل‌بستن ، دل‌برکندن ، دل‌دادن ، دل‌داشتن ، دل‌دربستن ، دل‌سپردن ، دل شکستن ، دل‌کندن ، دل‌گرفتن ، دل‌نمودن ، دل‌نهادن .

۴ ـ **باآوردن‌صفت به اول آن** ؛ چون : آزرده دل، آگنده دل، افسرده دل ، بددل،تیره‌دل، پردل ، تنگ دل، چرکین‌دل،خوشدل، دودل، زنده‌دل ، سوخته‌دل ، شکسته‌دل ، روشندل ، سیاه دل (= سیه دل) ، صاحبدل ، کـوردل ، گرفته‌دل ، مرده‌دل، مشغول دل، یکدل.

۵ ـ **باآوردن اسم به اول آن** ؛ مانند سنگ دل، رحم دل، شیردل ، بزدل ، مرغ دل .

۶ ـ **باافزودن پیشوند و پسوند** ؛ ماننددلیر، بی‌دل، همدل.

۷ ـ **به صورت ترکیبات مختلف ازحاصل مصدر وجز آن** ؛ مانند دل ـ سوزگی، دلسوزه، دل ازکف داده، دل خوش‌کنك، دل‌دل زدن ، ازته دل ، دل‌دل‌ـ کنان ، دلواپس ، دل‌ودین باخته ، داغ دردل . دودله ، یکدله .

تقریباً ازهمهٔ ترکیباتی که مفهوم وصفی دارند می‌توان باافزودن «ی» یا «گی»

اسم مصدر ساخت ؛ مانند دلاوری ، دلخوشی ، دلدادگی .

ونیز با افزودن «نا» به اول و «انه» به آخر برخی از آن ترکیبات ، قیدیاصفت مرکب دیگری پدید می آید :

نادلشاد ، نادلخواه ، نادل‌چسب ، دلاورانه ، دلیرانه .

و همچنین از ترکیب آن با مصادر افعال عام ازقبیل کردن، نمودن ، ساختن، بودن ، شدن ، گشتن ، گردیدن ، مصادر مرکبی بدست می آید :

دلسرد کردن ، دلخوش نمودن، آزرده دل ساختن ، شکسته دل شدن ، رحم‌دل‌بودن ، دلشادگشتن ، دلریش گردیدن .

وبدین ترتیب دهها کلمهٔ مرکب دیگر بر ترکیبات دل افزوده می‌شود .

به همهٔ اینها باید اضافه کرد ترکیبات و عبارات بیشماری که دل در آنها بکار می‌رود ؛ چون : دل درگرو عشق کسی داشتن، ترس‌ووحشت به دل راه دادن، عنان عقل به دست دل سپردن ....

بدیهی است که این‌گونه ترکیبات منحصربه «دل» نیست و از واژه‌های دیگر نیزانواع کلمات مرکب پدید می آید .

امروزباپیشرفت صنعت وتمدن جدید ، درمقابل واژه‌های بیگانه برای مفاهیم علمی ، حرفه‌ای ، سیاسی ، اجتماعی ، فلسفی ، اقتصادی ، حقوقی و جزآن ، اصطلاحاتی وضع‌شده‌است که همه یابیشتر آنها مقبولیت‌عام پیدا کرده وبه اصطلاح، جا افتاده است ؛ از آن قبیل است ترکیبات و اصطلاحاتی چون :

بزرگ راه، ایستگاه ، فرودگاه، هواپیما ، ماهواره ، فضا نورد ، هواشناسی، کودکستان ، دبیرستان ، هنرستان ، دانش‌آموز ، دانشجو ، دانشکده ، دانشگاه ، دانشسرا ، دانشیار ، دانشنامه ، استادیار ، شهرداری ، شهربانی، بخشدار ، استاندار، دهدار، دهبان ، دریابان ، دریادار، دریاسالار، راهنمایی رانندگی، راننده ، خودرو، دادگستری ، دادگاه، دادسرا، دادستان، دادرسی، پاسگاه ، هنرسرا، هنرجو، سبک‌شناسی ، واژه شناسی ، ریشه شناسی، آزمونشناسی ، زیست‌شناسی ، گیاه شناسی ،

جانور شناسی ، کانشناسی ، آسیب شناسی ، باستانشناسی ، ایرانشناسی ، خاور- شناسی، جامعه‌شناسی، زیباشناسی، روانشناسی، روانکاوی، روانپزشکی، دندانپزشکی، دامپزشکی ، دامپروری ، دامداری، سرشماری، آمارگیری، ماشین سازی ، اسلحه- سازی ، داروسازی ، نوسازی، رادیوسازی، گروهبان، سرگرد، سرتیپ ، سرلشکر، ارتشبد ، آمـوزش و پرورش ، بهداشت ، بهداری ، بهیار ، بهسازی ، بیمارستان ، تیمارستان ، درمانگاه ، نمایشگاه ، فروشگاه ، زایشگاه ، آزمایشگاه ، پرورشگاه ، آسایشگاه ، اندرزگاه، کارگشایی، کانون جهانگردی، بیگانه پرستی ، میهن‌فروشی، میهن دوستی ، خود کم بینی ، آتش‌نشانی و صدها اصطلاح و ترکیب دیگر که در فارسی امروز استعمال می‌شود .

ویا ترکیبات و اصطلاحات عامیانه ، چون : بشوربپوش، ورپریده ، پاچه - ورمالیده، دست‌پاچه‌شدن وغیره؛ که هرروز دهها بلکه صدها نمونه از آنها رامی‌شنویم.

* همهٔ انواع هفتگانهٔ کلمات به صورت مرکب درمی‌آیند ؛ چنانکه :

۱ ـ **فعل** : دست دادم ، سلام کردیم ، آزاد ساختند .

۲ ـ **اسم** : گلستان ، دانشگاه ، کتابخانه .

۳ ـ **صفت** : دانش‌آموز ، خوبروی ، دلربا .

۴ ـ **قید** : لنگ لنگان ، پایکوبان ، بسرعت .

۵ ـ **ضمیر** : خویشتن ، هرکه .

۶ ـ **حرف** : چنانکه ، زیراکه ، ازبرای .

۷ ـ **صوت** : کاشکی ، دردا ، ای وای .

اول ـ فعلهای مرکب ، فعل را ازنظرترکیب می‌توان سه دسته کرد :

۱ ـ **پیشوندی** : برداشتن ، برگشتن ، درآمدن .

۲ ـ **مرکب** ، که خود چهارگونه است :

الف ـ اسم وفعل ساده : دست دادن ، سعی کردن ، زمین خوردن .

ب ـ صفت وفعل ساده : آگاه ساختن ، ویران نمودن ، کوتاه آمدن .

ج ـ قید و فعل ساده : بازگشتن ، فروکوفتن ، فرودآمدن .

د ـ اسم به اضافهٔ فعل پیشوندی : دست برداشتن ، سردرآوردن .

۳ ـ گروه فعلی یا عبارت فعلی، که خود چند دسته می‌تواند باشد، چنانکه:

الف ـ حرف اضافه واسم دراول فعل ساده : به دست آوردن، ازمیان‌بردن.

ب ـ با ترکیب کلمات و اجزای مختلف : توسری خوردن،ازپادرآمدن ، سربه نیست کردن ، دست بسر کردن ، سربسر گذاشتن .

دوم ـ انواع اسمهای مرکب ،معروفترین‌انواع‌اسمهای‌مرکب‌عبارتند از:

۱ ـ از دو یا چند اسم : روزنامه، شترگاو پلنگ.

۲ ـ ازدو فعل همجنس مثبت ومنفی : کشمکش ، بود ونبود .

۳ ـ ازبن دو فعل جداگانه : گیرودار ، زدوبند .

۴ ـ از بن‌ماضی ومضارع یك فعل : گفتگو ، بندوبست .

۵ ـ از صفت بیانی‌واسم : نوروز ، زنده رود .

۶ ـ از صفت بیانی و پسوند : خوبی، بدی . زرده.

۷ ـ از اسم و « : روزه ، گلستان .

۸ ـ از عدد و « : دهه ، هزاره ، پنجم .

۹ ـ ازعدد و اسم : چهارراه ، سه پایه.

۱۰ ـ ازتکرارصوت : بع بع ، پیش پیش .

۱۱ ـ ازاسم و اتباع : اخم‌وتخم، چرند وپرند.

سوم ـ انواع صفتهای مرکب ، از مهمترین انواع صفتهای مرکبند :

۱ ـ بانشانه‌های صفت فاعلی ، مانند (نده ، گار، ار): گوینده، آموزگار، پرستار .

۲ ـ با نشانهٔ صفت مفعولی (های بیان حرکت) : رفته ، خوانده.

۳ ـ بانشانهٔ صفات سنجشی(تر، ترین) : بهتر، بهترین .

۴ ـ « « نسبی مانند (ی ، ین ، ینه) : شهری ، سیمین ، سیمینه .

۵ ـ با یای لیاقت: خوردنی ، خواندنی .

۶ ـ با ترکیب دواسم : سنگدل ، هنرپیشه .

۷ ـ ازصفت بیانی و اسم : خوشرو، بدخو.

۸ ـ ازاسم و صفت بیانی : روسفید ، سرافکنده .

۹ ـ با حرف در میان دواسم : چشم براه ، سربزیر.

۱۰ ـ از اسم یا صفت به اضافهٔ صفت فاعلی : سخنگو ، خیرخـواه ، شرکت کننده .

۱۱ ـ « « « مفعولی : خواب‌آلود ، دلداده .

۱۲ ـ از پیشوند و اسم : باادب ، بی‌حوصله ، بخرد .

۱۳ ـ از اسم و پسوند : پلنگ‌آسا ، مهوش .

۱۴ ـ از عدد و اسم : دورو ، یکرنگ .

۱۵ ـ از صفت و پسوند : گرمسیر، سردسیر.

۱۶ ـ از حرف اضافه و صفت مفعولی مرکب: ازحال رفته، ازجان‌گذشته، به جان آمده .

۱۷ ـ فعل‌امرمرکب ، که نوعی صفت فاعلی یا مفعولی می‌سازد : تودل‌ـ برو، خدا بیامرز ، بگوبخند :

آبجی خانم با مادرش دوسه ماه قهرکرد ؛ برعکس خواهرش که مردم دار، **تودل‌برو**، خوشخو وخنده رو بود . (زنده بگور، جیبی ، ص ۱۰۷).

چهارم ـ **انواع قیدهای مرکب** ـ از اقسام قیدهای مرکبند :

۱ ـ صفت به اضافه پسوند «انه» : عجولانه ، زیرکانه ، عاقلانه ، دلیرانه .

۲ ـ اسم به اضافهٔ پسوند « انه » : خصمانه ، کودکانه ، پدرانه .

دقت : دودسته ترکیبات بالا به صورت صفت نیزبکارمی‌روند .

۳ – **صفت به اضافهٔ «ی»** : کمی ، اندکی ، مختصری .

۴ – **اسم به اضافهٔ « ی »** : قدری، مقداری، صبحی، ظهری : صبحی رفتم. ظهری برگشتم .

۵ – ***تکرار صفت فاعلی*** (صفت حالیه) : دوان دوان ، لنگ لنگان ، لرز لرزان .

۶ – **اسم به اضافهٔ صفت حالیه** : قدم زنان، عصازنان، گریه کنان، پایکوبان.

۷ – **«به» دراول اسم** : بسرعت ، بشدت ، بخشم ، بخنده .

۸ – «به» دراول و «ی» در آخرصفت : بزودی ، بنرمی ، بتندی ، بآرامی .

۹ – **حرف اضافه به‌اضافهٔ صفت مبهم یا صفت اشاره با موصوف آن دو** : به هرصورت ، درهرحال ، بااین وصف (= با وصف این) ، با این وجود (= با وجود این).

۱۰ – حرف«به» در اول یاوسط ضمیرمشترك «خود» وقتی که تکرارمی‌شود : **خود بخود ، بخودی خود .**

گفتار یازدهم – نقش و کاربرد کلمات درجمله

اول – کاربردو نقش فعل – می‌دانیم که فعل، پایه ورکن اصلی جمله است و جملهٔ بی‌فعل مفهوم ندارد مگر اینکه فعل آن به قرینه حذف شده باشد. درصورتی که جمله های بدون اسم ، ضمیر، صفت ، قید ، حرف وصوت فراوان دیده می‌شود .

پس، فعل ازحیث ارزش و ایفای‌نقش درجمله برهمهٔ انواع دیگر کلمه برتری دارد ونقش کلمه‌ها واجزای دیگرجمله نیزبه طورمستقیم یا غیرمستقیم به آن مربوط می‌شود؛ چنانکه مثلانقش‌فاعل، مفعول، متممو قید درارتباط مستقیم با فعل مشخص می‌شود ولی نقش صفت و مضاف‌الیه به طور غیر مستقیم با فعل ارتباط می‌یابد . به جملهٔ زیردقت کنید :

من دیشب شعر زیبایی در مجلهٔ یغما خواندم

* کاربرد ونقش فعل درجمله ۴ گونه است :

الف ــ درنقش مسندی ، که دراین صورت ، فعل کامل است : **ثریا خوابید** .

ب ــ درنقش ربطی ، که مسند را بـه نهاد نسبت می‌دهد و آن، یکی ازافعال ربطی[1] (بودن ، شدن، استن) یا(گشتن وگردیدن) است (اگر به معنی شدن‌بیایند):

فریبا مریض **بود** . اتاق گرم **است** . غذا سرد **شد** . هوا ملایم **گردید** .
فسانه **گشت** وکهن **شد** حدیث اسکندر .

ج ــ **در نقش قیدی** : **شاید** علی خوابیده باشد .

د ــ در مفهوم حرف (حرف ربط) : **خواه** بیایی، **خواه** نیایی من می‌آیم .
یعنی: **چه** بیایی ، **چه** نیایی من می‌آیم .

* **وجوه فعل** ــ فعل ازنظرچگونگی بیان‌وقوع کاریاداشتن وپذیرفتن‌حالت برسه دسته تقسیم می‌شود و هریك ازآنها را وجه نامند :

الف ــ **وجه اخباری** ، که ازوقوع‌کاریاداشتن وپذیرفتن حالتی به طورقطع ویقین خبرمی‌دهد وجزماضی‌التزامی ومضارع‌التزامی وامر،همهٔ فعلهادروجه اخباری بکار می‌رود : افسانه **آمد** . پروانه **خوابیده است** . فرزانــه مشق **می‌نویسد** .
فردا به دبیرستان **نخواهیم رفت** .

ب ــ **وجه التزامی** ، که انجام یافتن کار یاداشتن وپذیرفتن حالتی را باشك وشرط وآرزو ولزوم وقصد وامثال‌آن برساند :

کاش برادرم ازمسافرت **برگشته باشد** .شاید فردا عمویم به خانهٔ ما **بیاید** .
اگر صبح به دانشکده **بیایی** ، مرا خواهی دید . عصر باید به دانشکــده **برویم** .
امشب می‌خواهم به سینما **بروم** .

ج ــ **وجه امری** ، که انجام دادن کار یاداشتن و پذیرفتن حالتی را طلــب می‌کند : قلم را **بردار** . مؤدب **باشید** . ساکت **شو** .

یادآوری:ساخت‌فعل‌امرهمان‌ساخت‌مضارع‌التزامی‌است، جزاینکه‌امردردوم

---

۱ ــ فعلهای ربطی را **رابطه** نیز گویند .

شخص مفرد ، ضمیر «ی» نمی‌گیرد : **برو** ، **بنشین** .

همهٔ ساختهای امر صرف می‌گردد ، ولی اول شخص مفرد آن استعمال نمی‌شود و پنج ساخت دیگر استعمال دارد : برو. بروید . **برویم** بیرون. احمد برود بیرون. هما ونسیم و خاطره **بروند** بیرون .

* **فعل وصفی** – گاهی برخی ازفعلها را در جمله به صورت صفت مفعولی می‌آورند که بیشتر دستور نویسان آن را یکی از وجوه فعل به نام « وجه وصفی » شمرده‌اند .

علاوه برفعلهای ماضی نقلی ، ماضی بعید ، ماضی ابعد وماضی التزامی که در آنها اساساً فعل اصلی به صورت وصفی است ، فعلهای دیگر نیز به صورت وصفی می‌آیند ، چنانکه :

الف – ماضی مطلق :

لباس‌خود را **بیرون‌آورده** ولباس راحتی **پوشیدم** . (حاجی بابا، ص ۱).
خود را مسلح **کرده** و آمادهٔ حرکت شد. (همان متن ، ص ۵) .

ب – ماضی استمراری :

جمعی از درویشان که درتکیهٔ او راه داشتند، دعویهای بزرگ **کرده** سخنان بلند **می‌گفتند** . (داستانها و قصه ها ، ص ۱۴۲) .

ج – مضارع اخباری :

تل اطاعت **نموده** ، سیب را **می‌زند** . (ترجمهٔ ویلهلم تل ، ص ۱۲) .

د – مضارع التزامی :

خوانندگان محترم این قصه وقصه‌های دیگر ... باید آنها را شرح وبیان عین حقیقت **دانسته** ، به بخت و اقبال این مردم غبطه **خورده** ، درتأسی به آنها کوشش و مجاهدت **بنمایند** . (هفت‌کشور ، ص ۱۴۰) .

هـ – مستقبل :

سهراب امشب به خانهٔ عمه‌اش **رفته** ،آنجا **خواهد خوابید** .

و ـ امر :

رضا ، کتابهایت را **برداشته برو** بیرون .

دوم ـ نقشها یا حالات اسم و مقام آن در جمله

مهمترین نقشها و حالتهایی که اسم درجمله دارد به قرارزیر است :

۱ ـ نقش نهادی (مسندالیهی) ـ نهاد یا مسندالیه در جمله به سه صورت می‌آید :

الف ـ **فاعل** فعل است : **سهیلا** آمد . **زیبا** کتاب را برداشت.

ب ـ پذیرندهٔ فعل است ، یعنی : در اصل ، مفعول فعل است ، ولی به سبب مجهول بودن فاعل ، فعل بدان نسبت داده می‌شود : **کتاب** برداشته شد .

ج ـ دارنده یاپذیرندهٔ صفت وحالتی‌است، یعنی‌صفت وحالتی‌را بدان نسبت می‌دهند :

محمود مؤدب است . **مسعود** شاد شد .

* **مقام نهاد درجمله** ـ نهاد یا مسندالیه معمولا درصدر جمله می‌آید ، مگر این که‌جمله یکی ازقیود زمان یا نفی یا پرسش یا تصدیق یا تردید داشته باشد؛ دراین صورت ممکن است قید مقدم برنهاد باشد :

نسرین دیروز مریض بود = **دیروز نسرین** مریض بود .

حسین شاید به خانهٔ ما بیاید = **شاید حسین** به خانهٔ ما بیاید .

۲ ـ نقش مسندی (بازبسته‌ای) : دیروز **شنبه** بود. اینجا **تهران** است.

* **مقام مسند در جمله** ـ اگرمسند فعل باشد ، معمولا درآخرجمله می‌آید :

حمید آمد . مجید رفت .

واگرصفت یااسم یاضمیرباشد، پس ازنهاد وپیش ازفعل ربطی قرارمی‌گیرد:

حمید **دانا** ست . حمید **مرد** است . حمید کیست ؟ (= حمید **که** است ؟)

۳ ـ نقش مفعولی ـ مفعول که دستور نویسان پیشین آن را مفعول بیواسطه یا مفعول صریح می‌نامیدند درجمله‌ای که فعل، متعدی است می‌آید وبدون همراهی

حرف اضافه ، معنی جمله را تمام می‌کند .

مفعول ، امروزه به چهار صورت زیرمی‌آید :

A ـ همراه« را »، وقتی که مفعول ، معرفه باشد : **علی** را دیدم . **کتاب** را آوردم .

B ـ همراه «ی»، وقتی که‌مفعول، نکره باشد : **مردی** دیدم . **کتابی** آوردم.

C ـ بدون « را » و «ی» ، که غالباً مقصود ، بیان جنس است : شهریار از بازار **پارچه** خرید .

D ـ همراه « را » و « ی »[1] :

شنیدم **گوسفندی** را بزرگی رهانید از دهان وچنگ گرگی . سعدی .

✿ مقام مفعول درجمله :

الف‌ـ اگربا «را» یا«ی» یا هردوی‌آنهابیاید، معمولاً پیش ازفعل و پس‌ازفاعل می‌آید و اگرجمله، متمم نیزداشته باشد ، مفعول را بدان مقدم می‌دارند :

حسین **کتاب** را آورده است . حسین **کتابی** به کلاس آورده است. حسین **کتابی** را به کلاس آورده است .

ب‌ـ اگرمفعول، بدون «را» و «ی» باشد ، معمولاً پس از متمم و پیش از فعل آید : من ازفروشگاه **کفش** خریدم. بهروز دیروز به کلاس **شیرینی** آورده‌بود.

۴ ـ **نقش متممی** ـ متمم فعل که دستورنویسان پیشین آن را مفعول بواسطه

۱ـ علاوه برچهار صورت مذکور، مفعول درسبك کهن به‌دوصورت دیگرنیزمی‌آمده‌است :

الف‌ـ «مر» دراول و «را» درآخر: ز دو چیزگیرند **مرمملکت را** ...

ب ـ «مر» دراول :

من ندانم به نگاه توچه رازی‌است نهان که **مرآن راز** توان دیدن‌وگفتن نتوان .

دکتر رعدی آذرخشی

یا مفعول غیرصریح‌می‌گفتند، همراه حرف اضافه می‌آید ومعنی جمله‌را تمام می‌کند وجای‌آن پیش ازمسند یا فعل‌است:

برادرم از **مسافرت** برگشت . نادر در **کنکور** سراسری قبول شد .

۵ – **نقش قیدی** : نوذر **صبح** به دانشگاه رفت و **عصر** برگشت .

* مقام قید در جمله بستگی به نوع آن دارد که درمبحث **نقش وکاربرد قید** گفته خواهد شد .

۶– **نقش بدلی** ، که درآن، اسم ، لقب یا شغل یا مقام یا یکی دیگر از خصوصیتهای اسم دیگر را می‌رساند ، مانند «خواهر» (خواهر مهرداد) و « پیغمبر » (پیغمبر بزرگ اسلام) و «امیرالمؤمنین» در جمله های زیر :

نسرین، **خواهر** مهرداد، دردانشگاه‌درس‌می‌خواند. حضرت‌محمد، **پیغمبر** بزرگ اسلام درمکه به دنیا آمد. نهج‌البلاغه از حضرت علی **امیرالمؤمنین** است.

۷ – **نقش اضافی** (مضاف‌الیهی) ،که درآن، اسم، **مضاف‌الیه** واقع می‌شود. مضاف الیه ، اسم یا کلمه‌ای‌است که اسمی دیگر با کسره بدان اضافه شود . اسم نخستین را مضاف گویند . مشهورترین اقسام اضافه ۷ است :

الف ـ اضافهٔ ملکی : اتاق **ناصر**، کتاب **منصور**.

ب ـ تخصیصی : اتاق **خواب** ، کتاب **درس** .

ج ـ اضافهٔ بیانی : لباس **پشم** ، شهر **شیراز** .

د ـ اضافهٔ تشبیهی : قد **سرو** ، سرو **قد** .

هـ اضافهٔ استعاری : دست **روزگار** ، مرا از دامن مادرجدا کرد .

و ـ اضافهٔ اقترانی : به دیدهٔ **احترام** در او می‌نگریست .

ز ـ اضافهٔ فرزندی (بنوت) : رستم **زال** ، محمد **زکریا** .

۸ – **نقش ندایی** (منادایی) ،که اسم، مورد ندا وخطاب قرارمی‌گیرد وآن یا با تغییرآهنگ می‌آید : **خدا** ! به دادم برس . **احمد** ! بیا جلو . یا با یکی ازنشانه‌های ندا یعنی «ای» و «یا» و «ایا» دراول ویا الف درآخردیده می‌شود :

ای دوست! غم جهان بیهوده‌مخور.   یارب ! به خدایی خداییت .

ایا ملك ایران ! بزی جاودان .   سعدیا ! مرد نکو نام نمیرد هرگز .

* **مقام منادی**، معمولاً در آغاز جمله‌است، همان طور که درشواهد ومثالهای بالا می‌بینیم .

۹ ــ **نقش تمییزی**، اسم درنقش تمییزی غالباً نسبت مبهمی را روشن می‌سازد ودراین صورت بیشتر همراه افعالی از قبیل گفتن ، خواندن و نامیدن می‌آید ، مانند (اکباتان، طوس، آقا معلم ، پایتخت و دشمن) درجمله های زیر :

همدان را درقدیم **اکباتان** می‌خواندند .

مشهد درگذشته **طوس** نامیده می‌شد .

بچه‌ها او را **آقا معلم** صدا می‌کردند .

مرکز هرکشوری را **پایتخت** می‌نامند .

. . . چنین شخصی را **دشمن** باید گفت .

* تمییز به‌صورت مذکورپیش ازفعل می‌آید؛ چنانکه درجمله‌های بالا می‌بینیم.

سوم ــ کاربرد و نقش ضمایر درجمله

۱ ــ ضمایر شخصی

الف ــ **ضمایر شخصی منفصل** ،معمولاً دربیشترنقشهای اسم بکارمی‌روند :

رضا منم (**من** ام) . **ما** **شما** را دیدیم . پدر **او** به **تو** سلام دارد .

ضمایر(من، ما ، شما، او، تو) درجمله‌های بالا به‌ترتیب، مسند، نهاد (فاعل)، مفعول ، مضاف‌الیه ، متمم (مفعول بواسطه) می‌باشند .

ب ــ **ضمایر شخصی متصل** ، یعنی (م، ت، ش، مان، تان، شان)[1] بیشتر به

۱ــ شناسه های فعل یعنی (م ، ی ، د ، یم ، ید ، ند)که دستور نویسان قدیم آنها را ضمایر شخصی متصل فاعلی می‌نامیدند تنها درآخر فعل می‌آیند وفاعل آن می‌باشند : گفتم ، گفتی ، . . .

سه صورت زیر می‌آیند :

A ـ **مفعول** (مفعول بیواسطه) ، وقتی که در آخر فعل آیند : **دیدمش** (= دیدم او را) .

B ـ **متمم** (مفعول بواسطه) ، که خود دوگونه است :

I ـ **درآخر برخی ازافعال** : گفتمش. (به او گفتم) ، پرسیدمش . (از او پرسیدم) :

گفتمش درعین وصل این ناله و فریاد چیست ؟

II ـ **همراه حرف اضافه** : **برایت** کتابی آورده‌ام .

C ـ **مضاف‌الیه** ، که درآخر اسم یا صفت یا قید یا ضمیر دیگرمی‌آید :

دستم بگرفت وپابپا برد . ازیار **عزیزم** خبرونامه نیامد . **کنارش** نشستند چون مادری .

. . . اگر**خودشان** یادآور نمی‌شدند، هرگزآنها را به خاطر نمی‌آوردم.

(حجازی ، اندیشه ، ص ۳۰) .

۲ ـ ضمایرمشترك:

ضمیر«خود» دربیشترنقشهای اسم‌بکارمی‌رود؛ چنانکه درجملات زیردرحالت نهادی ، مسندی ، مفعولی ، متممی ، اضافی ، قیدی و بدلی بکار رفته است :

خودم آمدم . عباس **خودش** است . **خودش** را دیدم . به **خودت** گفتم. حساب **خود** نه‌کم‌گیرونه افزون . من **خود** به چشم خویشتن دیدم‌که جانم می‌رود. تو**خود** حدیث مفصل بخوان ازاین مجمل .

ولی دوضمیر «خویش» و «خویشتن» بیشتر مخصوص شعر و ادب است ودر نقشهای کمتری بکار می‌روند :

پس بازماندگان ما می‌توانند بر**خویشتن** ببالند.

(سعید نفیسی ، فرنگیس ، ص ۱۸۴) .

مروبه هند و برو با خدای **خویش** بساز . . .

خویشتن بی سبب بزرگ مکن . . .

برای **خویش** یارخوب بگزین .

۳ ـ **ضمایر اشاره** ، در نقشهای مختلف مانند نهادی ، مسندی ، مفعولی ، متممی‌و اضافی بکارمی‌روند :

این شاهنامه است . شاهنامه **این** است . **همان** را بردار . چاپ **این** از **آن** بهتراست .

۴ـ **ضمایر پرسشی**، به‌مقتضای نوع‌خود درنقشهای گوناگون بکار می‌روند؛ چنانکه :

که آمد ؟ **چه** می‌خوانی ؟ کتاب **که** گم شد ؟ **کجا** می‌روی ؟ حسین **کو**؟[1]

۵ ـ **ضمایر مبهم**(مبهمات)، این ضمایرنیزبنابه نوع‌خود درجمله درنقشهای مختلف استعمال می‌شوند؛ چنانکه :

بعضیها نشستند وبه **دیگران** تأسی نجستند .

پول **همه** را گرفتند و **هیچ** باقی نگذاشتند .

یادآوری : چون افعال‌فارسی برخلاف فعلهای‌برخی اززبانها، خود، ضمایر متصل فاعلی(شناسه)همراه دارند، باید حتی‌الامکان ازآوردن ضمایرمنفصل خودداری کرد؛ چنانکه درجملهٔ «کتاب را بیاورید بخوانم » وجود ضمایر «ید» و «م» درآخر فعل « بیاورید » و « بخوانم » ما را ازآوردن ضمایر منفصل « شما » و «من» بی نیاز می‌سازد .

اما اگرقصد تأکید یا تصریح داشته باشیم ، باید ضمایرمنفصل را بیاوریم :

این مسأله را اول **من** حل کردم نه **او** .

---

۱ ـ ضمیر پرسشی «کو» تنها ضمیرپرسشی است که به تنهایی به جای مسند و رابطه می‌آید وبا بودن آن ، جمله نیازی به فعل ندارد .

همچنانکه ضمایر مشترک نیز برای تأکید، غالباً همراه ضمایر متصل اضافی وگاهی ضمایر منفصل می‌آیند: **خودت** گفتی. **من‌خودم** خوانده‌ام.

چهارم ـ کاربرد و نقش صفت

۱ ـ **کاربرد صفت بیانی** ـ مهمترین کاربرد صفت بیانی عبارت است از:

الف ـ **نقش وصفی**، که نقش اصلی‌صفت است و دراین صورت برخی‌آن را **صفت وابسته** نامیده‌اند.

صفت دراین حالت معمولاً پس ازموصوف خود وبندرت پیش‌ازآن می‌آید: دارا **کفشی زیبا** خریده است. رضا **پسرخوبی** است. رضا **خوب پسری** است.

ب ـ **نقش مسندی**، که دراین نقش، آن‌را **صفت بازبسته** نیز نامیده‌اند: گل **زیباست**.

ج ـ **نقش قیدی**: افشین **خوب** می‌نویسد.

د ـ **مکمل معنی برخی ازفعلها** ازقبیل پنداشتن، دانستن، فرض کردن، گرفتن وجزآن:

من بهمن را **مؤدب‌می‌پنداشتم**. من اورا بسیار **عاقل می‌دانم**.

ه ـ **جانشین اسم**، که دراین صورت موصوف حذف می‌شود و صفت به جای خود و موصوف می‌آید و در همهٔ نقشهای اسم بکار می‌رود؛ مانند صفت «**دانشمند**» درجمله های زیر:

دانشمند آمد. (فاعل) **دانشمند** را دیدم. (مفعول) از **دانشمندی** پرسیدند ... (متمم) درکتاب **دانشمندی** خواندم...(مضاف‌الیه) ابوعلی سینا **دانشمند** ایرانی گوید ... (بدل).

یادآوری: بسیاری از صفات بیانی، امروزه درجمله به‌جای اسم می‌آیند؛ چون: جوان، پیر، فقیر، مالک ... و گاهی برخی از آنها مفهوم وصفی خود را ازدست داده، همیشه یا بیشتر در ارزش و مفهوم اسمی بکار می‌روند: همسایه،

باران ، دهقان(دهگان)، گروگان .

* **کاربرد صفات بیانی متعدد** ـ صفات‌بیانی‌اگرمتعدد باشند، به‌سه صورت می‌آیند :

الف ـ به هم اضافه می‌شوند : خداوند **بخشندهٔ دستگیر** .

ب ـ به هم عطف می‌شوند : او پسری **دانا** و**مهربان** و**خوشروست** .

ج ـ بی‌اضافه وعطف، که دراین صورت، میان‌آنها ویرگول (،) می‌گذارند و غالباً به صفت آخری واو عطف می‌افزایند : اوپسری دانا ، مهربان وخوشروست.

و اگر برعکس، چند موصوف ، صفتی مشترك داشته باشند ، موصوفها را به هم عطف می‌کنند :

ترانه **پدر** و **مادر** مهربانی دارد .

و اگرهرموصوفی ، صفتی جداگانه داشته باشد ، هریك ازآنها را با صفت خویش می‌آورند: ترانه **پدری دانا** و **مادری مهربان** دارد.

* اگر اسمی هم صفت وهم مضاف‌الیه داشته باشد ، باید صفت‌را برمضاف‌الیه مقدم داشت:

برادر کوچك بهمن ، **کفش تازهٔ خود** را گم کرد .

* **فرق صفت وموصوف با مضاف و مضاف‌الیه** ـ مهمترین‌فرق‌آن دواین است که صفت درعالم خارج وجدا ازاسم وجود ندارد وصفت و موصوف یك چیز واحدند ؛ مانند **اتاق خوب** ؛ که منظور از خوب ، همان اتاق است ؛ ولی مضاف و مضاف‌الیه دوچیزجدا ازهم هستند ؛ مانند **اتاق محمود** ؛ که اتاق، مکان ومحمود، انسان است و هردو درعالم خارج وجود دارند .

* **یای نکره در صفت وموصوف** ـ این یاء بهتراست به موصوف اضافه شود نه صفت : زنی **دانشمند** را دیدم . زیرا :

اولا ـ منظور یکی بودن یانکره بودن موصوف است نه صفت؛ چون صفت درعالم خارج وجود ندارد وفقط برای وصف موصوف است .

ثانیاً ـ گاهی موصوف ، چند صفت دارد و افـزودن یاء به هریك از آنها زاید است و دادن آن به صفت آخر (چنانکه امـروز بیشتر متداول است) منطقی نمی‌باشد .

ثالثاً ـ اگر یاء را به صفت اضافه کنیم ، گاهی اشتباه پیش می‌آید؛ چنانکه درمثال‌گذشته اگر یاء را به صفت یعنی «دانشمند» بدهیم، جمله بدین صورت درمی‌-آید : زن **دانشمندی**را دیدم . معلـوم نیست که آیا دانشمند ، صفت زنی است که گوینده یا نویسنده دیده یا صفت مردی که شوهر اوست .

بااین همه امروز افزودن یاء به صفت بیشترمتداول است تا به موصوف .

* صفت درهمراهی اسم همیشه مفرد می‌آید اگـرچه موصوف جمع باشد : دانشجوی عزیز . دانشجویان عزیز ؛ ولی اگرجانشین اسم باشد، مانند اسم ، جمع بسته می‌شود ، همان طورکه درنقشهای آن نیزبکار می‌رود :

مردان **دانا** از دوستی با مردان **نادان** گریزانند . ← **دانایان** از دوستی با **نادانان** گریزانند .

❁ کاربرد صفات سنجشی :

الف ـ صفت تفضیلی (برتر) ، با افزودن « از » به کلمه یا کلمه هایی که موصوف بدانها برتری داده شده است می‌آید :

احمد از اصغر بزرگتر است . **احمد از اصغر وگیتی و فرهاد بزرگتر** است . وبندرت به جای «از» «تا» می‌آید : ماندن عاقلانه تر است **تا** رفتن .

ب ـ **صفت عالی** (برترین) ، دوگونه بکار می‌رود :

A ـ آن رابه مضاف‌الیه می‌افزایند ودراین صورت مضاف‌الیه، جمع است:

تهران ، **بـزرگترینِ شهرهای** ایران است .

B ـ به موصوف نمی‌افزایند و دراین صورت موصوف ، مفرد است :

تهران ، **بزرگترین‌شهر** ایران است .

یادآوری ۱ : گاهی صفت تفضیلی، همراه کلماتی ازقبیل «همه» و«کلیه» و

«عموم» می‌آید و درمفهوم صفت عالی بکار می‌رود :

او از همهٔ شاگردان بزرگتراست. (یا او ازهمه‌بزرگتراست .) =

او بزرگترین شاگردان است . (یا او بزرگترین همه است .)

یادآوری ۲ : برخی ازصفات مانند «به» ، « مه » ، « پیش » و « بیش » خود معنی برتری دارند و بدون لفظ «تر» نیزدرمفهوم صفت تفضیلی وعالی بکارمی‌روند: با ما به ازاین باش که ما بهتر ازآنیم . **بهین** دوست عزیزم !

پیش از اینت **بیش** از این ، اندیشهٔ عشاق بود

مهر ورزی تو با ما شهرهٔ آفاق بود . حافظ .

۲ ـ کاربرد صفات عددی یا شمارشی (عدد و معدود) :

الف ـ عدد اصلی ، معمولا پیش از معدود آید : سه کتاب ، چهار روز .

ب ـ عدد ترتیبی ، با «م» پس ازمعدود وبا «مین» پیش‌ازآن می‌آید : روز چهارم ، چهارمین‌روز.

ج ـ عدد کسری ، به این صورت می‌آید: چهارپنجم ، دوازده صدم .

د ـ عدد توزیعی ، بیشتر به تکرار عدد اصلی می‌آیـد : پنج پنج ، نه نه ؛ درتکرار ، گاهی بین دوعدد «ب» وگاهی درآخر هردو «تا» می‌آورند :

دوبدو، سه بسه ، دوتا دوتا ، سه‌تا سه‌تا .

۳ـ کاربرد صفات اشاره، این‌صفات‌معمولا برموصوف خودمقدم می‌شوند: این دختر ، آن پسر ، همین روز، چنان کتاب .

۶-۴ ـ کاربردصفات پرسشی وتعجبی ومبهم، این صفات نیزمانند صفت اشاره معمولا پیش ازموصوف‌خودمی‌آیند؛ از این‌رو آنهارا **صفات پیشین** نامند : کدام کتاب ؟ چـه هوایی ! هرروز .

پنجم ـ کاربرد ونقش قیود

قید ازحیث اصل ونوع طبقهٔ دستوری دوگونه است :

۱ ــ مختص ، که از اصل ، قید است و در جملات فارسی همیشه به صورت قیدی بکار می‌رود : مانند همواره ، هرگز ، همیشه ، فعلا، حتماً .

۲ ــ مشترك ، که در اصل، فعل یااسم یاصفت‌است ویا طبقهٔ دستوری دیگری دارد ولی گاهی درجمله در نقش قیدی بکار می‌رود ؛ مانند (شاید ، فردا ، خوب) درجمله های زیر که به ترتیب در اصل ، فعل و اسم وصفت بوده‌اند :

شاید فردا به خانهٔ عمویم بروم . بیژن **خوب** می‌نویسد .

❁ مقام قیدهای مختلف درجمله :

۱ ــ **قید زمان** ، پیش ازمسندالیه یا پس از آن می‌آید :

دیروز هوا گرم بود = **هوا دیروز** گرم بود .

۲ ــ **قیدهای** مکان، کمیت، کیفیت، ترتیب و حالت، معمولا پس‌ازنهادمی‌آیند:

پرویز همه **جا** از استادش تعریف می‌کند. پروین **کمی** انگلیسی می‌داند . بهزاد **خوب** شنا می‌کند . بچه‌ها **دوبدو** نشسته بودنـد . پرویز **وحشت زده** پرسید ...

۳ ــ **قیود** نفی ، پرسش ، تصدیق وتأکید ، تردید و تشبیه نیزمانند **قید زمان** هم پیش از نهاد وهم پس از آن می‌توانند بیایند :

من**هرگز** این کار را نمی‌کنم = **هرگز** من این کار را نمی‌کنم.

امشب **حتماً** کیوان می‌آید. = کیوان **حتماً** امشب می‌آید.

مینا **گویا** مریض شده است . = **گویا** مینا مریض شده است .

۴ ــ **قیود** تمنا وتأسف ومسرت ، معمولا پیش ازنهاد می‌آیند :

کاشهمه از زندگی مرفه برخوردارباشند .

متأسفانه آزادگان تهی دستند .

خوشا روزی که همه ، اندیشهٔ خیرداشته باشند .

ششم ــ کاربرد ومقام حروف درجمله

الف ــ **حرف ربط** (پیوند) ــ حروف‌ربط همگی‌پیش از کلمه می‌آیند، مگر

«و» که درمیان دوجزءِ کلمهٔ مرکب نیز قرارمی‌گیرد : جست وجو ، جست وخیز ، افت وخیز ، سوخت وسوز (۱).

اصولاً حروف ربط درجمله به صورتهای زیرمی‌آیند :

۱ - **درآغازجملهٔ مرکب** : تارنج نبری، گنج نبری . **اگر** بکوشی، موفق می‌شوی .

۲ - **درمیان جملهٔ مرکب** : بکوش **تا** موفق شوی . ازحمید خواهش کردم **که** به خانهٔ ما بیاید .

۳ - **درمیان جمله‌های پیوسته** : دیروز به کتابخانه رفتم **و** گلستان را گرفتم **و** باب هفتم را خواندم .

۴ - **درمیان اجزای جملهٔ ساده** : بیژن **و** منیژه آمدند . پروانه مؤدب **و** با هوش است .

۵ - **با تکرار درآغاز دو کلمه یا دوجملهٔ همپایه** :هم سهراب،هم سهیلا درامتحان قبول شدند. هم خدا را می‌خواهد، هم خرما را. او نه درس‌می‌خواند، نه‌کار می کند.

چه بخواهی ، چه نخواهی ، باید کار کنی .

یادآوری : واو عطف درپهلوی به صورت «اُ» (O =) بوده است ؛ و در فارسی دری به‌تأثر از واوعطف عربی که مفتوح‌است بافتحه نیز متداول گشته است؛ مخصوصاًدرمیان دوجمله بافتحه تلفظ می‌شود: ما هرروز به دانشکده می آییم وشش ساعت درس می‌خوانیم .

اما درمیان کلمه‌ها بهتراست تاآنجاکه می‌توانیم به صورت ضمه تلفظ کنیم : درکسب علم وهنر بکوش . تقی عاقل و داناست .

و در وسط کلمات مرکب حتماً باید ضمه خوانده شود : جست و خیز ، دید و بازدید .

ب- حروف اضافه-حروف‌اضافه‌همگی‌دراول‌متمم(مفعول‌بواسطه)می آیند و

(۱) «و»نیز در اصل، درآغازواژهٔ دوم آمده و آن را به واژهٔ نخستین ربط داده است .

آن را به فعل نسبت می‌دهند : من دیروز با تاکسی ازخانه به دانشکده رفتم .

ج ـ **حرف نشانه** ـ حرف نشانهٔ «را» به دوصورت زیرمی‌آید :

۱ ـ **نشانهٔ مفعول بیواسطه** است و درآخر آن قرار می‌گیرد : جعفر **را** دیدم .

۲ ـ **نشانهٔ اضافه** است ، به این معنی که گاهی مضاف‌الیه را مقلوب می‌کنند وبه جای کسرهٔ اضافهٔ آخرمضاف ، به آخرمضاف‌الیه «را» می‌افزایند :

همه **را** دل به حال زارم سوخت . (یعنی : دل همه به حال زارم سوخت .)

پادشاه **را** دل به هم برآمد . (یعنی : دل پادشاه به هم برآمد .)

یادآوری ۱ : «تا» اگر انتهای زمان یا مکان را برساند حرف اضافه است :

ازصبح **تا** شب کار می‌کنم . ازخانه **تا** بازار پیاده رفتم .

ولی اگر دوجمله را به هم ربط دهد، حرف ربط است :

تا نروی نمی‌روم . به درماندگان یاری کن **تا** خدا یار ومدد کارت باشد.

یادآوری ۲ : اگر «را» به معنی **به** ، **از**، **در** ، **برای** ومانند آنها بیاید حرف اضافه است نه نشانه ؛ چنانکه در جمله های زیر به ترتیب به جای (به ، از ، برای) آمده است :

لقمان **را** گفتند . حاتم طایی **را** پرسیدند . مصلحت **را** سخنی چند بگفتم.

همچنین حرف اضافه است‌وقتی که فعل «داشتن»را به «بودن» تبدیل می‌کند، یعنی به آخر فاعل می‌آید و آن را متمم (مفعول بواسطه) برای فعل «بودن» که به جای « داشتن »آمده‌است قرار می‌دهد:

لقمان **را** پسری بود . (= لقمان پسری داشت)

مر**ا** دردی است اندردل اگرگویم زبان سوزد . (= من دردی دردل دارم.)

یادآوری ۳ : «هم» اگربه اول اسم افزوده شود و معنی اشتراك را برساند ، پیشوند است :

همکار ، همدرد ؛ و اگربه معنی عطف و همپایگی باشد ، حرف ربط است :

علی هم با ما درس می‌خواند . ما هم درس می‌خوانیم وهم کارمی‌کنیم .
اما اگر معنی « یکدیگر » داشته باشد ، ضمیرمبهم است : ما از درد هم آگاه نیستیم .

یادآوری ۴ـ «چون» اگر معنی تشبیه را برساند ، حرف اضافه است : تقی **چون** پدرش می‌نویسد . و اگر برای بیان شرط وعلت و جزآن بیاید ، حرف ربط است :

چون نیامدی ، رفتم. **چون** شب شد، به خانه برگشتم .

هفتم ـ نقش و کاربرد صوت (شبه جمله)

اصوات معمولاً درجمله درنقش قیدی بکار می‌روند ؛ مانند اصوات (آفرین ، افسوس، کاش، آری، عجب) درجمله‌های زیرکه عموماً فعل جمله‌را مقید می‌سازند:
آفرین ! درست گفتی . **افسوس** که گلرخان کفن پوش شدند . **کاش** همه، درد وطن‌داشته باشند . **آری** ، من‌هم می‌آیم . **عجب** ! هنوزمسأله را حل نکرده‌ای؟!

گفتار دوازدهم ـ تقدیم و تأخیر اجزا و ارکان جمله

گاهی‌به حکم ساختمان وسیاق خاص جمله یا به خاطرتأکیدی که دربارهٔ قید یا یکی دیگر از اجزای جمله مورد نظراست ، آن جزء را به دیگـر اجزا و ارکان مقدم می‌آورند . اینك چند نمونه :

۱ ـ تقدیم فعل ربطی برصفت‌مسند ، ومتمم برمسندالیه :

درمیان**بیگانگان** ، **یك‌نشانه** ازایران یایك نگاه ایرانی، غزلی **است** **شور-انگیز** . . . (حجازی ، اندیشه، ص ۹).

۲ ـ تقدیم مفعول برمسندالیه :

ایران یادگار هزاران سال انس و . . . ماست . این **مدت دراز** را **روان** به **یك لحظه** سیرمی‌کند . . . (حجازی، اندیشه ، ص ۹).

۳ـ تقدیم متمم برمسندالیه :

لقمان را **ادب‌آموختن** ازبی ادبی است .

در **روزگار** جمشید نه سرما بود ونه گرما ، نه پیری بود ونه مرگ .

(داستانهای ایران باستان، ص ۴۸).

دراین **جهان** ، **ذرات نور** که اززندان ظلمت رهایی‌می‌یابند درستونی نورانی گرد می‌آیند . (همان متن ، ص ۷۱) .

۴ ـ تقدیم فعل بردیگر اجزای جمله :

دورکنید این وطن فروش خائن را !

گفتار سیزدهم ـ حذف اجزای جمله

گاهی ذکرهمهٔ اجزای جمله لازم نیست ، ازاین رو برخی ازآنها حذف می‌گردد وخواننده یا شنونده از روی قرینهٔ لفظی یا معنوی، اجزای حذف شده را درمی‌یابد .

* درجمله های پاسخی گاهی همهٔ جمله و گاهی بیشتر اجزای آن به قرینهٔ جملهٔ پرسشی حذف می‌شود ، چنانکه درجمله‌های زیر می‌بینیم :

۱ ـ حذف همهٔ جمله :

ساسان امروزبه دبیرستان نرفته است ؟ ← نه . یعنی: نه، ساسان به دبیرستان نرفته است .

۲ ـ حذف همهٔ اجزای جمله جز فاعل :

که صندلی را برداشت ؟ ← **سوسن** . یعنی : سوسن صندلی را برداشت .

۳ـ حذف همهٔ اجزای جمله جز فعل :

برادر احمد کجاست ؟ ← **رفت** . یعنی : برادر احمد رفت .

۴ ـ حذف همهٔ اجزای جمله جز مفعول:

کدام کتاب را بیشتردوست دارید ؟ ← **گلستان را** . یعنی: کتاب‌گلستان را

بیشتر دوست دارم .

۵ ـ حذف همهٔ اجزا جز متمم :

سیمین کتابهایش را به که داد ؟ ← **به من** . یعنی : سیمین کتابهایش را بـه من داد .

۶ ـ حذف همهٔ اجزا جز قید :

سهراب کجا می‌نشیند ؟ ← **اینجا** . یعنی : سهراب اینجا می‌نشیند .

یادآوری : دراین‌گونه جمله‌ها معمولاً تنها کلمه‌ای می‌آید که درپاسخ کلمهٔ پرسش قرارگرفته است .

* **درجمله‌های عطفی** که دارای **فعل**‌معین واحدی‌هستند ممکن‌است‌آن را درهمهٔ جمله‌ها حذف وتنها درجملهٔ آخر ذکر کرد :

امروز دبیرجبر پیش ازهمه **آمده** وتخته سیاه را **پاك کرده** و صورت مسأله را در روی آن **نوشته‌بود** . (یعنی : ... آمده بود ... پاك کرده بود)

همچنین است در دیگر فعلها :

مسافران ساعت هفت به‌فرودگاه **وارد** وساعت هشت خارج **شدند** .

(یعنی : ... وارد شدند)

اما اگر **افعال جمله‌های عطفی** یکی‌نباشند، حذف آن، جایزنیست؛ مثلا به جای جملهٔ بالا نمی‌توان گفت :

« مسافران ساعت هفت به فرودگاه وارد و ساعت هشت پرواز کردند .» زیرا فعلی که در جملهٔ نخستین حذف گردیده « شدند » است ، در صورتی که فعل جملهٔ معطوف ، «کردند» است وبه قرینهٔ آن نمی‌توان فعل «شدند» را حذف کرد .

* **درجمله‌های خبری و پرسشی و تعجبی**، اجزای‌مختلف‌حذف می‌شوند:

دیروزحسین را دیدم . حال شما را می‌پرسید . که اصل‌جملهٔ دوم چنین‌است: ... (دیروزحسین) حال شما را (ازمن) می‌پرسید .

کتاب مرا برداشتی ، چرا نمی‌آوری؟ یعنی: چرا (توکتاب مرا) نمی‌آوری؟

می‌خواهم به مسافرت دوردنیا بپردازم. ← چه حرفها! یعنی: (تو) چه حرفها (می‌زنی!)

* **در جمله های امری**، نهاد غالباً محذوف است:

کتابهایت را بردار. مؤدب باشید.

گفتار چهاردهم ـ اجمالی دربارهٔ صرف و نحو و روش تجزیه و ترکیب

اول ـ صرف: علمی است که در آن از تغییرات و ساختمان کلمه گفتگو می‌شود، چنانکه درصرف می‌خواهیم بدانیم که (رفتم) چگونه کلمه‌ای‌است (فعل است؟ یا ... ؟) و اگر فعل است، ماضی است یا مضارع یا ... ؟ ـ مفرد است یا جمع؟ ـ و ... :

رفتم: فعل ماضی مطلق ـ اول شخص مفرد ـ لازم ـ معلوم.

* **تجزیه** (ساخت پژوهی): تمرین قواعدصرفی‌را تجزیه‌گویند؛ به عبارت دیگر، تجزیه‌یاساخت پژوهی عبارت ازاین‌است که کلمات‌را درجمله‌جزءبجزءمورد بررسی قراردهیم ومشخصات وخصوصیات هریك‌را بدون توجه به نقشی که‌درجمله دارند بنویسیم؛ بنابراین درتجزیه، اول باید نوع کلمه (فعل ـ اسم ـ صفت ـ قید ـ ضمیر ـ حرف ـ صوت) را مشخص کرد ونوشت، وبعد مشخصات هریك را.

* **تجزیهٔ اسم** ـ در تجزیهٔ اسم باید نکات زیر را روشن کرد ونوشت:

۱ ـ عام است یا خاص؟ ۲ ـ ذات یا معنی؟ ۳ ـ مفرد یا جمع یا اسم جمع؟ ۴ ـ ساده یا مرکب؟ ۵ ـ جامد یا مشتق؟ ۶ ـ معرفه یا نکره؟

یادآوری: اگر اسم، مصغر یا حاصل مصدر یا مصدربود علاوه برنکات بالا آن‌را نیزباید ذکرکرد:

کتاب: اسم عام ـ ذات ـ مفرد ـ ساده ـ جامد ـ معرفه.

تجزیهٔ فعل ـ درتجزیهٔ فعل نیزباید نکات زیررا مورد توجه قرارداد :

۱ ـ تعیین زمان ۲ ـ نوع (مثلا چه نوع ماضی است؟) ۳ ـ صیغه یا ساخت (اول شخص مفرد ـ دوم شخص جمع ـ و ...) ۴ ـ لازم است یا متعدی یا دوگانه ؟ ۵ـ معلوم‌است یا مجهول ؟ ۶ـ وجه .

یادآوری : علاوه برنکات بالا اگرفعل، منفی یاعام یاناقص یامرکب بودباید آن‌را نیز ذکرکرد :

رفته بود : فعل ماضی بعید ـ سوم شخص مفرد ـ لازم ـ معلوم ـ اخباری .

* **تجزیهٔ صفت** : ۱ ـ تعیین نوع (بیانی ؟ ـ اشاره ؟ ...) ۲ـ جامد است یا مشتق ؟ ۳ ـ بسیط است یا مرکب ؟ ۴ـ تعیین درجات (تفضیلی ؟ عالی؟) ۵ـ نوع (درصفات بیانی، مثلا: فاعلی؟ یامفعولی؟ یانسبی؟ یالیاقت؟):

دانا : صفت بیانی ـ مشتق ـ مرکب ـ فاعلی .

* **تجزیهٔ قید** : ۱ ـ مختص‌یا مشترك؟ ۲ـ نوع (زمان ؟ ـ مکان؟ ـ کیفیت؟ و ...) :

دیروز : قید زمان ـ مشترك .

* **تجزیهٔ ضمیر** : ۱ ـ نوع ۲و۳ ـ اتصال یا انفصال وصیغه (درضمایر شخصی) ۴ ـ ذکرمعرفه درضمایرشخصی واشاره ومشترك :

او : ضمیرشخصی منفصل ـ سوم شخص مفرد ـ معرفه .

* **تجزیهٔ حروف و اصوات** : درتجزیهٔ‌آن دوفقط ذکر نوع،کافی است :

از : حرف اضافه **وای** : صوت تأسف

دوم ـ نحو : علم بررسی جمله است و اگر با کلمه‌ها سروکار دارد فقط ازلحاظ نقشی است که هریك ازآنها درجمله برعهده دارند (بدون توجه به ساختمان

خود کلمه)، چنانکه درجملهٔ (پرویز دیروز کتابی خرید) می‌خواهیم بدانیم: اولاً ـ آن چه‌نوع جمله‌ای است. ثانیاً ـ هریك از کلمه‌های (**پرویز** ـ **دیروز** ـ و...) دراین جمله چه نقشی بازی کرده‌اند (پرویز : فاعل . دیروز: قید زمان. کتابی: مفعول. خرید : فعل .)

* **ترکیب** (نقش پژوهی): تمرین قواعد نحورا ترکیب گویند، به‌بیانی دیگر ترکیب، عبارت از این است که نوع جمله و ارکان آن (نهاد ـ مسند ـ رابطه) و وابسته‌های آنها از قبیل : قید ، صفت، بــدل ، مضاف‌الیه ، مفعول و ... را مشخص و ذکر کنیم .

یادآوری ۱ : درفعل وصفت، نوشتن لفظ فعل وصفت کافی است وتعیین نوع ومشخصات آن مربوط به تجزیه است. در قید نیزفقط به نوشتن نوع آن (قید زمان ـ قید مکان ـ و ...) باید اکتفا کرد وتعیین مختص ومشترك بودن آن لازم نیست .

یادآوری ۲ : در هرعبارت یا موضوعی به تعداد فعل ، جمله وجود دارد ، مثلا درعبارت زیر چهار جمله وجود دارد زیرا چهارفعل (آمدم، دیدم، نشسته است، می‌خواند) را داراست :

صبح به‌دانشکده **آمدم** ، **دیدم** دوستم درکلاس **نشسته است** ودرس **می‌خواند**.

همچنین شعر زیرازسعدی دارای چهارجمله است، زیرا چهارفعل (سلام کند، می‌نهد، نماز برد، می‌برد) را دارا می‌باشد :

گرت **سلام کند** دانه **می‌نهد** صیاد

ورت **نماز برد** کیسه **می‌برد** طرار.

اینك به عنوان نمونه ، ابیات وعباراتی از متون نظم و نثر **تجزیه** و **ترکیب** می کنیم :

یکی ازفضلا تعلیم ملکزاده‌ای همی داد وضرب بی‌محابازدی و زجربی‌قیاس کردی . (گلستان)

یکی	از مبهمات (ضمیر مبهم)	نهاد (فاعل)
از	حرف اضافه	=
فضلا	صفت بیانی ـ جمع (مفردش فاضل ـ چون به جای اسم نشسته جمع بسته شده) ـ جامد	متمم
تعلیم	اسم عام ـ معنی ـ مفرد ـ جامد ـ ساده ـ نکره	مکمل همی داد
ملکزاده‌ای	صفت بیانی ـ مفعولی ـ مشتق ـ مرکب ـ مفرد ـ نکره (به‌جای اسم نشسته)	مضاف‌الیه (ملکی)
همی‌داد	فعل ماضی استمراری ـ سوم شخص مفرد ـ متعدی ـ معلوم ـ وجه اخباری	فعل (جمله : خبری)
و	حرف ربط	=
ضرب	اسم عام ـ معنی ـ مفرد ـ جامد ـ ساده ـ معرفه	مکمل فعل زدی
بی محابا	صفت بیانی مرکب ـ جامد	صفت برای ضرب
زدی	فعل ماضی استمراری ـ سوم شخص مفرد ـ متعدی ـ معلوم ـ وجه اخباری	فعل وفاعل (جمله : خبری)
و	حرف ربط	=
زجر	اسم عام ـ معنی ـ مفرد ـ جامد ـ ساده ـ معرفه	مکمل فعل کردی
بی قیاس	صفت بیانی مرکب ـ جامد	صفت برای زجر
کردی	فعل ماضی استمراری ـ سوم شخص مفرد ـ متعدی ـ معلوم ـ از افعال عام ـ وجه‌اخباری	فعل‌وفاعل (جمله: خبری)

من آن خاك بلاخیز و بلاگردان ایـرانم
من آذربایجانم پـرورشگاه دلیرانـم .
بسیج خلخالی

	تجزیه :	ترکیب :
من	ضمیر شخصی منفصل ــ اول شخص مفـرد ــ معرفه	نهاد (مسندالیه)
آن	صفت اشاره	صفت اشاره
خاك	اسم عـام ــ ذات ــ مفرد ــ جامد ــ ساده ــ معرفه	مسند
بلاخیز	صفت بیانی ــ فاعلی مرکب (دراصل بلاخیزنده)	صفت خاك
و	حرف ربط	=
بلاگردان	صفت بیانی ــ فاعلی مرکب (دراصل بلاگرداننده)	صفت معطوف به بلاخیز
ایران	اسم خـاص ــ ذات ــ مفرد ــ جامد ــ ساده ــ معرفه	مضاف‌الیه (تخصیصی)
ام	(مخفف هستم یا استم) فعل مضارع اخباری ــ اول شخص مفرد ــ لازم ــ معلوم ــ فعل ربطی ــ وجه اخباری	رابطه (جمله : خبری)
من	ضمیر شخصی منفصل ــ اول شخص مفرد ــ معرفه	نهاد (مسندالیه)
آذربایجان	اسم خـاص ــ ذات ــ مفرد ــ جامد ــ ساده ــ معرفه	مسند
ام	(مخفف هستم یا استم) فعل مضارع اخباری ــ اول شخص مفرد ــ لازم ــ معلوم ــ فعل ربطی ــ وجه اخباری	رابطه
پرورشگاه	اسم عـام ــ ذات ــ مفرد ــ مشتق ــ مرکب ــ معرفه	مسند(نهاد، من درجملهٔ قبلی)
دلیران	صفت بیانی مرکب (چون جانشین اسم شده به صورت جمع آمده است.)	مضاف‌الیه (ملکی)
ام	نوشته شد	رابطه (جمله : خبری)

چون پشت کردی ازما، روکن به‌هرکه خواهی
قربان لطف و قهرت، گل پشت و رو ندارد.
ضیاءالحق حکیم سبزواری

	تجزیه :	ترکیب :
چون	حرف ربط	=
پشت کردی	فعل ماضی مطلق ــ دوم شخص مفرد ــ لازم ــ معلوم ــ مرکب ــ وجه اخباری	فعل و فاعل
از	حرف اضافه	=
ما	ضمیرشخصی منفصل ــ اول شخص جمع ــ معرفه	متمم
روکن	فعل‌امر ــ دوم شخص‌مفرد ــ لازم ــ معلوم ــ مرکب ــ وجه امری	فعل و فاعل
به	حرف اضافه	=
هرکه	ضمیر مبهم مرکب	متمم
خواهی	فعل مضارع التزامی ــ دوم شخص مفرد ــ متعدی ــ معلوم ــ وجه التزامی	فعل و فاعل (جمله: امری)
قربان	اسم عام ــ معنی ــ مفرد ــ جامد ــ ساده ــ معرفه	مسند(نهادورابطه‌محذوف)
لطف	« « ــ « ــ « ــ « ــ « ــ «	مضاف‌الیه (تخصیصی)
و	حرف ربط	=
قهر	اسم عام ــ معنی ــ مفرد ــ جامد ــ ساده ــ معرفه	مربوط یامعطوف به‌لطف
ت	ضمیرشخصی متصل اضافی ــ دوم شخص مفرد ــ معرفه	مضاف‌الیه(ملکی)
گل	اسم عام ــ ذات ــ مفرد ــ جامد ــ ساده ــ معرفه	فاعل (نهاد)
پشت	« « « « « « «	مفعول
و	حرف ربط	=
رو	اسم عام ــ ذات ــ مفرد ــ جامد ــ ساده ــ معرفه	معطوف به پشت
ندارد	فعل مضارع اخباری ــ سوم شخص مفرد ــ متعدی ــ معلوم ــ وجه اخباری	فعل (مسند) (جمله : خبری)

هرصناعت که تعلق به تفکر دارد ، صاحب صناعت باید که فارغ دل و مرفه باشد . (چهار مقاله) .

	تجزیه :	ترکیب :
هر	از مبهمات (صفت مبهم)	نهاد (فاعل)
صناعت	اسم ــ عام ــ معنی ــ مفرد ــ جامد ــ ساده	
که	حرف ربط	=
تعلق	اسم عام ــ معنی ــ مفرد ــ جامد ــ ساده	مکمل فعل دارد
به	حرف اضافه	=
تفکر	اسم عام ــ معنی ــ مفرد ــ جامد ــ ساده	متمم
دارد	فعل مضارع التزامی ــ سوم شخص مفرد ــ متعدی ــ معلوم ــ وجه التزامی	فعل (مسند) (جمله : پیرو)
صاحب	صفت بیانی ساده	نهاد (مسندالیه)
صناعت	اسم عــام ــ معنی ــ مفرد ــ جامد ــ ساده ــ معرفه	مضاف‌الیه (ملکی)
باید	فعل مضارع اخباری ــ سوم شخص مفرد ــ لازم ــ معلوم ــ از افعال معین ــ وجه اخباری	فعل معین (فاعل آن مفهوم جملهٔ بعدی)
که	حرف ربط	=
فارغ دل	صفت بیانی مرکب ــ جامد	مسند
و	حرف ربط	=
مرفه	صفت بیانی ساده ــ جامد	مربوط به فارغ دل
باشد	فعــل مضارع التزامی ــ سوم شخص مفرد ــ معلوم ــ از افعال ربطی ــ وجه التزامی	رابطه (جمله : خبری)

هرگه که باد، بوی بهار و بنفشه داد

دور از وطن چو ابر بهاران گریستم.

اسماعیل حمیدیه (نشید)

	تجزیه :	ترکیب :
هر	از مبهمات (صفت مبهم)	قید زمان
گه	مخفف گاه ــ اسم عام ــ معنی ــ مفرد ــ جامد ــ ساده ــ معرفه	
که	حرف ربط	=
باد	اسم عام ــ معنی ــ مفرد ــ جامد ــ ساده ــ معرفه	نهاد (فاعل)
بوی	« « « « « « »	مفعول
بهار	« « « « « « »	مضاف‌الیه (تخصیصی)
و	حرف ربط	=
بنفشه	اسم عام ــ ذات ــ مفرد ــ جامد ــ مرکب ــ معرفه	مربوط به بهار
داد	فعل ماضی ساده ــ سوم شخص مفرد ــ متعدی ــ معلوم ــ وجه اخباری	فعل
دور	صفت بیانی ساده	قید مکان
از	حرف اضافه	=
وطن	اسم عام ــ ذات ــ مفرد ــ جامد ــ ساده ــ معرفه	متمم(۱)
چو	حرف اضافه (مخفف چون)	=
ابر	اسم عام ــ ذات ــ مفرد ــ جامد ــ ساده ــ معرفه	متمم
بهاران	« « ــ معنی « ــ « ــ مرکب (ان : پسوند زمانی است) ــ معرفه	مضاف‌الیه (تخصیصی)
گریستم	فعل ماضی ساده ــ اول شخص مفرد ــ لازم ــ معلوم ــ وجه اخباری	فعل و فاعل (جمله : خبری)

۱ ــ (دور از وطن) را یکجا قید مکان یا حالت توان گرفت.

بخش دوازدهم ـ شیوهٔ نگارش در انواع نثرها و نوشته‌ها

اول ـ شیوهٔ نگارش در انواع نثرها ـ درست است که برای نثر هر یك از انواع نوشته ها نمی‌توان مرزوحد بارز و روشنی قائل شد ولـی بازشیوهٔ بیان و انتخاب کلمات و اصطلاحات، و آیین ترکیب جملات در نثرنوشته‌های مختلف فرق می کند؛ چنانکه مثلا نثر نوشته‌های ادبی، تحقیقی، روزنامه‌ای، طنزوداستان نویسی یکسان نیست :

در **نثر ادبی** ، شیوایی و رسایی کلمه‌ها وجمله‌ها، وخیال‌آفرینی ودلپذیری آن برجنبه‌های دیگر غلبه دارد .

در نثر **تحقیقی و علمی** ، استدلال و منطق بیش از زیبایی لفظی و معنوی جلوه‌گری می کند .

درنثر **روزنامه** ،کوشش دراین است که بیان مطالب وحوادث به زبانی باشد که همهٔ افراد کم سواد بتوانند آن را بخوانند و بفهمند وحتی افـرادبیسواد نیز از راه شنیدن آن را درك کنند .

در داستان نویسی، نویسنده می‌کوشد مطالبی را که خود می‌آورد به زبانی روشن و دلاویز و خیال‌انگیز باشد ولی گفته‌های قهرمانان و افراد داستان را بیشتر به همان صورت که هست، یعنی به زبان محاوره می‌آورد[1].

در نوشته های طنز، هدف اصلی، انتقاد است، ولی این انتقاد، آمیخته به شوخی و ریشخند و مسخره است ولحن گفتار، صورت فکاهی و دلپذیر و خوش‌آیندی دارد وگاهی مسائل به‌طور معکوس طرح و بیان می‌شود؛ مثلا رذایل اخلاقی نیکو و قابل تقلید وشایان تحسین شمرده می‌شود وبرعکس، فضایل اخلاقی، مذموم ونکوهیده بشمار می‌آید. اینك چند نمونه ازطنز در زیر می‌خوانیم:

حکایت

... گفتم: حکایت آن روباه، مناسب حال تست که دیدندش، گریزان وبی‌خویشتن، افتان وخیزان. کس گفتش: چه آفت است که موجب مخافت است؟ گفتا: شنیده‌ام که شتر را به سخره می‌گیرند. گفت: ای سفیه! شتر را باتوچه مناسبت است وترا بدوچه مشابهت؟ گفت: خاموش! که اگرحسودان به غرض گویند شتراست و گرفتارآیم، که را غم تخلیص من دارد تا تفتیش حال من کند؟ وتا تریاق از عراق آورده شود، مار گزیده مرده بود.

(گلستان).

حکایت

واعظی برمنبر سخن می‌گفت. شخصی از مجلسیان سخت گریه می‌کرد. واعظ گفت: ای مجلسیان! صدق ازاین مرد بیاموزیدکه این همه گریه به سوزمی‌کند. مرد برخاست.گفت: مولانا، من نمی‌دانم‌که چه می‌گویی، اما من بزکی سرخ داشتم. ریشش به ریش تومی‌ماند. دراین دو روز سقط شد. هرگاه که تو ریش می‌جنبانی، مرا ازآن بزك یاد می‌آید. گریه بر من غالب می‌شود!

حکایت

طفیلیی را پرسیدند که اشتها داری؟ گفت: من بیچاره درجهان همین متاع دارم!

---

1 ـ برای مطالعهٔ نمونه های نثر تحقیقی وعلمی و داستان نویسی، رجوع شود به قسمت دوم همین بخش (هدف وشیوهٔ نگارش در نوشته های مختلف)

حکایت

پیری پیش طبیبی رفت . گفت : سه زن دارم . پیوسته گرده ومثانه وکمرگاهم درد می‌کند . چه خورم تا نیک شود ؟ گفت : معجون نه طلاق !

حکایت

شخصی خانه به‌کرایه‌گرفته بود. چوبهای سقفش بسیار صدا می‌کرد . بـه خداوند از بهر مرمت آن سخن بگشاد . پاسخ داد : که چوبهای سقف ذکـر خداوند می‌کنند . گفت : نیك است، اما می‌ترسم این ذکرمنجر.به سجده شود!

حکایت

عمران نامی را در قم می‌زدند. یکی گفت : چون عمر نیست، چراش می‌زنید؟ گفتند : عمر است و الف و نون عثمان را هم دارد!

عبید زاکانی (از رسالهٔ دلگشا)

معانی و بیان

امان از دوغ‌لیلی، ماستش‌کم بود،آبش خیلی! خلاف عرض‌کنم؟ شاید درمفتاح، شاید درتلخیص، شاید درمطول و شاید در حدایق‌السحر، درست‌خاطرم نیست یك وقتی‌می‌خواندیم «ارسال المثل و ارسال المثلین » بعد پشت سراین دوکلمه صاحب کتاب می‌نوشت‌که ارسال المثل استعمال نظم یا نثری است که به واسطهٔ کمال فصاحت و بلاغت گوینده ، حکم مثل پیدا کرده و در السنهٔ خواص و عوام افتاده است ؛ من آن وقتها همین حرفها را می‌خواندم و به همان اعتقاد قدیمی‌ها که خیال می‌کردند هرچه توی کتاب نوشته صحیح است ، من‌گمان می‌کردم این حرف هم صحیح است، اماحالاکه کمی چشم‌وگوشم واشده ، حالاکه تازه سری توی سرها داخل‌کرده‌ام، می‌بینم‌که بیشتر از آن حرفهایی هم‌که توی‌کتاب نوشته‌اند پروپای قرصی ندارد، بیشترآن مطالب هم که ما قدیمی‌ها محض همینکه توی کتاب نوشته شده ثابت و مدلل می‌دانستیم پاش به‌جایی بند نیست.

از جملهٔ همین ارسال المثل و ارسال‌المثلین که‌توی‌کتابها می‌نویسند ، استعمال نظم یا نثری‌است‌که ازغایت فصاحت وبلاغت، مطبوع‌طباع شده وسرزبانها افتاده، مثلا بگیریم همین مثل معروف راکه هر روز هزار دفعه می‌شنویم‌که می‌گویند.

امـان از دوغ لیـلـی ماستش‌کم بود آبش خیلی!

وقتی‌آدم به‌این شعر نگاه می‌کند ، می‌بیندگذشته از این که نه وزن دارد ونه قافیه، یك

معنای تمامی‌هم ازش درنمی‌آید وازطرف دیگر می‌بینیم که درتوی هرصحبت می‌گنجد، درمیان هرگفتگو جا پیدا می‌کند، یعنی مثلا به قول ادبا مثل سایر است.

مثلا همچو فرض کنیم جناب .... چهار ماه پیش می‌آید مجلس، بعد ازیک ساعت نطق غرا قرآن را هم از جیبش در می‌آورد و در حضور دوهزار نفر در تقویت مجلس شوری به قرآن قسم می‌خورد و سه دفعه هم محض تأکید به زبان عربی فصیح می‌گوید: عاهدت‌الله خاطرجمع، عاهدت‌الله خاطرجمع، عاهدت‌الله خاطرجمع، وبعد یک ماه بعد ازاین معاهده و قسم، آدم همین ... را می‌بیند درمیدان توپخانه که برای انهدام اساس شوری باغلامهای کشیک خانه ترکی بلغور می‌کند و با ورامینی ها فارسی آرد، آن وقت آن نطقهای غرای امیر درتقویت مجلس و آن قسمهای مغلظهٔ ایشان در انجمن خدمت بیادش‌می‌افتد، بی‌اختیار می‌خواند:

امان از دوغ لیلی   ماستش کم بود آبش خیلی!

یا مثلا بگیریم امیراعظم سه ماه آزگار هرروز درعمارت بهارستان مردم را دورخودش جمع می‌کند وباحرارت «دمستن» خطیب‌آتن و «میرابو» گویندهٔ فرانسه درحقیقت ومنافع آزادی صحبت می‌نماید و بعد به فاصلهٔ دوماه از رشت به طهران این طور تلگراف‌می‌کند:

«قربان خاکپای جواهرآسای مبارکت شوم، تلگراف ازطرف غلام وازجانب ملت هر چه می‌شود رسمانه است (یعنی قابل اعتنا نیست) گیلان در نهایت انتظام، بازارها باز، مردم آسوده به جای خود هستند (یعنی من در دیوانخانه نطق کرده‌ام که بابا دیگر مجلس بهم خورد. هیچ‌وقت‌هم برپانخواهدشد. بروید‌سرکارهاتان. به‌کاسبی‌تان بچسبید. یک لقمه‌نان پیدا کنید. ازاین مشروطه بازی چه‌درمی‌آید!)

خاطر مهرمظاهر همایونی ارواحنا فداه از این طرف بکلی‌آسوده باشد. غلام خانه زاد تکالیف نوکری خود را می‌داند (یعنی ازهرطرف که بادش می‌آید بادش می‌دهم!)

«امضاء امیر سرباز»

اینجا هم آدم وقتی آن جانبازیهای امیراعظم در راه ملت بیادش می‌افتد، می‌بیند، فوراً بخاطرش می‌گذرد که:

امان از دوغ لیلی   ماستش کم بود آبش خیلی!

یا مثلا حضرت والا ... جلو اطاق شوری روبروی ملت می‌ایستد وبا چشمهای اشک‌آلود وگلوی بغض‌گرفته به‌آواز حزین به ملت خطاب می‌کند که «ای مردم، من می‌خواهم بروم به ساوجبلاغ و جانم را فدای شماها بکنم» بعد در عرض بیست روز دیگر می‌بیند

در قلمرو حکمـرانی همین حضرت والا ارجمند، نصرت‌الدوله، پسرخلف ایشان ، دوازده نفر لخت و عور وگدا وگرسنهٔ کرمان را به ضرب گلوله به خاك هلاك می‌اندازد . اینجا هم آدم وقتی آن فرمایشات پیرپای حضرت‌والا. . . بنظرش‌می آید، بی‌فاصله این شعرهم ازخاطرش می‌گذرد که :

امـان از دوغ لیـلـی ماستش کم بود آبش خیلی !

دخو (چرند وپرند).

راه اصلاح!

ناپلئون می‌گوید : برای تربیت پسرهای خوب‌ناچاریم‌که مادرهای خوب تربیت‌کنیم، پیغمبر ما هم می‌فرماید « الجنة تحت اقدام الامهات » یعنی بهشت زیرقدم مادرهاست .

این حرف مسلم و ازبدیهیات اولیه است‌که اخلاق ، عادات و عقاید مادر درتمام طول عمر اولاد دخیل‌است، یعنی هرخلق وعادت وعقیده که درطفولیت ازمادر به طفل سرایت کرد، درتمام مدت عمر،اصل ومبنای اعمال و افعال وحرکات اوست . شیخ سعدی هم همین معنی را در نظرگرفته و دراین مقام گفته است که:

« خوی بد در طبیعتی که نشست نرود تا به روز حشر از دست »

من مدتها بود می‌گفتم ببینی با این همه اصرار انبیا و حکما و مردمان بزرك دنیا بـه تربیت زنان، چه‌علت داردکه زنهای ما چندین دفعه جمع شده عریضه ها به مجلس شوری و هیئت وزرا عرض کرده و با کمال عجزو الحاح **اجازهٔ** تشکیل مدرسه به طرزجدید وترتیب انجمن نسوان خواستند وهردفعه وکلا و وزرای ماگذشته ازاین‌که‌همراهی نکردند ضدیت هم نمودند !

دراین باب خیلی‌فکرها کردم خیلی به دره‌گودالها رفتم و درآمدم ، عاقبت فهمیدم همهٔ اینها برای این است‌که زنهای ایرانی یعنی مادرهای ما اعتقاد کاملی به دیزی ازکار درآمـده دارند !

حالاخواهش می‌کنم به حرف من نخندید وشوخی وباردی‌تصورنکنید. دراین‌سرپیری، مسخرگی وشوخی نه به سن وسال من می‌برازد، نه به ریش قرمز دوره کردهٔ من .

من جداً می‌گویم که اگرهمهٔ خانمهای علم دوست و آقایان ترقی طلب ایرانی هـزار علت برای این ضدیت وزرا و وکلا درکار مدرسه وانجمن زنها ذکرکنند، من یک نفرمعتقدم که جهت اصلی آن، همان اعتقاد کاملی است‌که مادرهای ما به دیزی ازکار درآمده دارند !

من ابداً ازهمشریهای خود ازاظهاراین عقیدهٔ زنهای خودمان خجالت نکشیده صاف و

پوست کنده گفتم ومیل دارم آنها هم پیش من رودرواسی را کنار گذاشته مرد ومردانه بیایند میدان، واقرارکنند که مادرهایمان ده‌تادیزی نوو بی‌عیب را به یک دیزی ازکار درآمده عوض نخواهند کرد .

چرا که اگراین اقرار را نکنند فرضاً که خودمانیها یعنی هموطنهای ما بفهمند که دخوراست می‌گوید ، باز خارجیها خواهند گفت که مقصود من شوخی است و همان طور که گفتم دراین سرپیری ، مسخرگی وشوخی نه به سن وسال من می‌برازد نه به ریش قرمز دوره کردهٔ من .

ماهمان‌طورکه سابقاًگفتیم، عقیده واخلاق وعادات مادرها درتمام‌عمر،مبنای تمام اخلاق وعقاید وعادات پسرهاست و ازجمله همین اعتقاد مادرهای ما به دیزی ازکاردرآمده سبب شده که ما هم بلااستثناء در بزرگی اعتقاد کاملی به آدمهای بااستخوان داریم .

این معلوم است که هیچ آدمی بی‌استخوان نیست، اما مقصود ازاین حرف آن‌است‌که آدم مثل همان دیزیها ازکار درآمده باشد .

وکلا و وزرای ما خوب می‌دانند که اگرخانمهای ایرانی دورهم جمع شوند ، مدرسه باز کنند ، انجمن داشته‌باشند، تعلیم و تربیت بشوند،کم‌کم خواهند فهمیدکه دیزیهای پاك و پاکیزه بهتر از دیزیهایی است که دوانگشت دوده درپشت و یک وجب چربی سی‌و پنجساله در درو دیوارش باشد و بی شبهه وقتی که این عقیده از مادرها سلب شد ، پسرها هم بعد ها به آدم بااستخوان اعتقاد پیدا نکرده ومثل جناب . . . تقی زاده پاشان را توی یک کفش می‌کنند ومی‌گویند : تاکی باید وزرا ، رجال و اولیای امورما ازمیان یک عدهٔ معین محدود انتخاب شده و اگر هزار دفعه کابینه تغییرکند ، باز یاشکم مشیرالسلطنه یا آواز حزین نظام‌السلطنه ویا جبهٔ‌آصف الدوله زینت افزای هیأت باشد . و البته می‌دانید که به قول ادیب‌کامل دانشمند فاضل وزیر علوم آتیهٔ ایران حاجی صدرالسلطنه « این رشته سردرازهایی هم دارد » یعنی فردا که این خیال عمومی شد، در موقع انتخابات دورهٔ دویم نوبت وکلا هم خواهد رسید .

حالا من صریح می‌گویم و وجدان تمام وزرا و وکلا و اولیای امور را شاهد می‌گیرم که اصل خرابی مملکت و بدبختی اهل ایران همان اعتقاد کاملی است که زنهای ما به دیزی ازکار درآمده دارند و بلاشک هرروزکه این عقیده ازمیان ما مرتفع‌شد، همان روزهم ایران به صفای بهشت برین خواهد شد و اگرخانمها و آقایان مملکت ما واقعاً طالب اصلاحند باید به هرزودی‌که ممکن است اول آقایان هرقدر دراین مملکت ریش، جبه، قطرشکم ، اروسی‌های دستک دار وهرچه که ازاین قبیل نشانه وعلامت استخوان‌باشد، همه را یک روز روشن با یک غیرت و فداکاری فوق‌الطاقه بار یک الاغ کرده از دروازه های شهر بیرون بیندازند و

بعدهم خانمها هرچه دیزی ازکاردر آمده درمطبخها دارند، همه‌را برداشته بیارند وپشت سراین مسافر محترم بشکنند.

اگر این کار را بکنند، من قول صریح می‌دهم که درمدت کمی تمام خرابیها اصلاح بشود واگرخدای نکرده به این حرف اعتنا نکرده ومثل همهٔ حرفهای من پشت‌گوش بیندازند، دیگر عقل من به‌جایی نمی‌رسد.

بروند ختم عمن یجیب بگیرند، بلکه خدا خودش اصلاح کند.

این اولش ـ این هم آخرش «والسلام!»

دخو (چرند وپرند).

* * * * *

بنگ

این قطعه، طنزی است برتن آسانی درویش نمایان وبیحالی حکومت‌ـ های خاین و مزدورآن‌روزگار :

. . . وبنگ بروزن ننگ اندر لغت عنصری را گویند که از بوتهٔ شاهدانه تحصیل کنند و درلابلای گلیمش بپرورانند و سودهٔ آن برآلات دخانیه نهند وآتش کنند و دودآن به ریتین فرستند وجلسات درخلسات بسرآرند. **مولانا مقامرالعشایر تخته بازبنگی** فرماید:

شعر

سال پیشین، کاشتم اندر سرا، شهدانه‌ای
سبز شد، پرغنچه شد، پربرگ شد، پربارشد
نرم نرمک ریخت گلبرگش ز باد مهرگـان
زرد شد، پژمرده شد، افسرده شد، بیمار شد
چیدم ازگلدان و خوش پروردمش اندرگلیم
نرم شد، خوشبوی شد، چون طبلهٔ عطار شد
بـر سر قلیان نهادم، پک زدم، بیخود شدم
کله‌ام سنگین شد و چشمم زمستی تار شد!
پیش چشمم کوزهٔ قلیان به‌طرزی بس‌شگفت
کنده شد، پف کرد، خم‌شد، خمرهٔ خمارشد!

دامـن پر چین یارم از عقـب بی انتظـار
دنبه‌شد، پرپشم‌شد، پرگوشت‌شد، پروارشد!
جلدعینک نرم‌نرمک برجهید ازجای خویش
موش‌شد، قورباغه‌شد، خرگوش‌شد،کفتارشد!
چوب کبریتی که دستم بـود از بهر خلال
تـرکـه شد، تیر بنا شد، کندهٔ اشجار شد!
بی‌بی پاسور با صد نازوچشمک‌جان‌گرفت
شیخ شد، عمامه سرشد، صاحب دینارشد!
دخترم آمـد که تا آتش به آتشدان کنـد
مرد شد، پرشد سبیلش، مخلص سرکار شد!
هیچ کافر اندر آن حالت که من بودم مباد
هرکه‌بنگی‌گشت چون‌من‌روزگارش زارشد!

و درویش‌را عقیدت براین است که استعمال بنگ، زنگ‌کدورت از دل بزداید.آیینهٔ ضمیر صوفی، صافی‌کند و هم از این جهت است‌که این‌دخان را در میان ایشان رواجی کامل است و در مجالس سماع، کشیدن آن واجب دانسته‌اند. **مولانا تنبل علیشاه ماهانی** فـرمـایـد:

مثنوی

هرکه بنگی نیست، مـرد راه نیست
مـرد بنگی، در جهان گمراه نیست
گر فنا خواهی بکش بنگ و حشیش
تا رها گـردانـدت از قید خویش
ایـن جهان را خانـهٔ نیـرنگ دان
چـارهٔ نیرنـگ او را، بنـگ دان
بنگ‌کش دست از وطنخواهی بدار
کار دنیا را بـه دنیا واگـــذار
کار عقبی‌ای پسر! اولیتسر است
هرکه در فکر وطن باشد خر است!
خر مشو بنگی بکش‌وردی بخوان
تا ببینی سر وحـدت را عیـان
جمله گاوانند، مـردان وطـن
از جهالت دست و پا اندر لجـن!
گاو چون اندر لجنزاری رود
کی از آن آلـودگی بیرون شود
مـدعـی را در لجنها واگـذار
تا بمیرد در وحـل آن بـد شعار!!!

و دروجه تسمیهٔ بنگ‌عقاید متفاوت است:گروهی براینندکه استعمال این‌دخان، نخستین

بار درسرزمین بنگال کرده‌اند. فرقهٔ دیگرگویند که بنگ به اشباع حرکت اول دراصل بانگ بوده و حجتی که اقامه کنند این که بنگیان چون به خلسه روند، بانگ اناالحق کشند و چندان مداومت دهند تا مصروع‌وار کف برلبان آرند ونقش زمین گردند .

و درمجاز، حمقاوسفها ودیگرکسان مختل‌المشاعر ومنحرف‌العقیدت را نیز بنگی گفته‌اند؛ همچنانکه شاعر فرماید :

شعر

فسوسا براین نامداران بنگی — که مزدور غیرند و یار فرنگی
فسوسا براین جیره خواران دونی — کز ایشان ندیدست کس جز دورنگی
یکی روبهی پیشه کردست وآن یک — گزیدست آیین زشت پلنگی
یکی اوستاد فریب و خیانت — بر این شیوه بنهاده نام زرنگی
یکی دزد و بی‌غیرت ولنگ ونادان — دوان در طریق خیانت به لنگی
یکی همچو بوزینه ذوالغدر وذی فن — درون تیره تر از رخ مرد زنگی
فسوسا به ملکی که باشد رجالش — چنین بیهنر مردمان مفنگی
تو ای توده ! تاچند در زیر باری — به خودکرده هموار خواری وتنگی
گه عزم و پیکار و رزم است وجنبش — به هیجا نخسبند مردان جنگی .

* * * * *

خان

در دوران نگارش این قطعه ، فئودالیسم وحشتناك فارس که از طرف بیگانگان حمایت می‌شد تا پشت دروازه های شیراز گسترده شده بود ، به‌طوری که استقبال کنندگان از **سرلشکر محمد خسین فیروز** استاندار جدید اعزامی از مرکز، نطق دراز ورودیهٔ اورا که شامگاهان دریک کیلومتری خارج دروازهٔ قرآن ادا می‌شد ، به جسارتی مصلحت‌آمیز قطع کردند وبه نامبرده اظهار داشتند که چون عصر روزگذشته در همین محل اموال دواتوبوس غارت شده وتنی چند ازپاسبانان ونظامیان بقتل رسیده‌اند، بهتر آن است که جناب استاندار، بازماندهٔ نطق خویش را در امنیت تالار دربستهٔ استانداری ایراد فرمایند وسرلشکر فیروزچنان کرد :

. . . وخان بروزن ران کنیتی است ترکی که رؤسای قبایل وعشایر را دهند وآن مردی باشد زنخ تراشیده که سبیل از دو سوی رها کند و به قفای بناگوش رساند و به مـدد انگشتانش بتابد، چندانکه چونان دشنهٔ جانگدازانحناگیرد و رعیت مظلوم را لرزه به هفت بند افکند :

سبیل، دستهٔ جاروب و چشم، کاسهٔ خون
گره بـرابـرو وسرگشته در دل هامون .

✿

فرزند ، به زیر پا گذارد گر دستهٔ اسکناس بیند .
برسایهٔ خویش حمله آرد گر بر تن او لباس بیند.

وجمع خان به خوانین بندند. خوانین‌خود بر دوگونه‌اند : نخست خوانین مطیعه باشند که سر ارادت برآستان خدمت نهند و دست شرارت از آستین فضاحت بیرون نیاورند و در نیکویی خصلت ایشان این نکته بس باشد که اگر فی‌المثل هـزارقبضه تفنگ برابر بینند،دست تطاول نیازند و سرطغیان نگیرند .

شعر

خان ، تشنهٔ خون مـردمان است خان ، دشمن جان دوستان است
خانی که تفنگ دید و بگذشت خان نیست، پیمبر زمـان است !

دو دیگر خوانین طاغیه باشند که گردنه ها سد کنند وگردنها جدا نمایند .

اینان را شرارت ذات وخباثت طبع بدان پایه است که برای نانی‌جانی، و برای تفنگی‌هنگی، و برای‌فشنگی سرهنگی، و برای توپی تیپی قربانی کنند و ازاین رهگذر شرم ندارند !

از مداین وامصارآواره شوند وچونان سباع، جای درمغاره گیرند. راهزنان به شوارع فرستند و چپاول کاروانیان پیشه سازند . حرمت عمامه نگاه ندارند و شیوخ را از سرشوخی شاخ در لبادهٔ فراخ چپانند !

مصراع

زندیق لعین ، حرمت عمامه چه داند ؟

و در سرزمین عجم ازاین گونه خوانین بسیارمی‌توان یافت .

شعر

بدخواه دولت ، بدخواه ملت یار ستمگر ، خصم وطنخواه

دردشت وهامون، باچشم پرخون — گه در دل کوه ، گه بر سرراه
بااهل دانش، چون آب و آتش — بادزد وجانی، همعهد وهمراه.

و ازمرکبات خان کلمهٔ خانباز است وآن خود، دلالان بهایم وستوران و چهار پایان را گویند. گروهی تسمیهٔ این لغت چنین کرده‌اند که چون پاره‌ای ازخوانین طاغیه را خفت‌عقل وقلت شعور، همسنگ بهایم‌است از این‌رو بهایم را نیز درمجاز، خان توان نامید وبناء علیه خانبازاشارت به‌کسی‌است‌که عمردرمؤانست خوانین چهارپاگذرانده، همچانکه‌جلیس‌خروسان جنگی وکبوتران معلقی را نیزخروسباز وکبوتر بازگویند .

شعر

گر با خران مصاحب و همرازم — بر من مگیر خرده که خانبازم
یار خـران و خویش ستورانم — جفـت تکاوران سبك تـازم
خر ، می‌برم زخاك به‌اوج چرخ — بیهوده نیست دعوی اعجازم!

و خوانین را جنایات بدان پایه است‌که قلم ازنوشتن آن شرم دارد . **اللهم‌احفظنا من شرالخوانین !**

فریدون توللی(التفاصیل).

* * * * *

« دانشمند محترم »

« دانشمند محترم » از محصولات خاص کشور ماست . اگر دریکی از دانشکده های تهران یا شهرستانها تدریس نمی‌کند ویا به ادارهٔ نگارش وزارت آموزش و پرورش وابسته نیست، شغلی دریکی ازادارات دولتی مثل‌بانك رهنی یا سررشته داری ارتش یا ادارهٔ امانات پستی دارد و درحاشیهٔ خدمت روزانه به دولت و ملت ، به دانشمندی می‌پردازد، برای مجلات ماهیانه یا هفتگی مقاله می‌نویسد و برای کمك به فرهنگ عمومی کشور، آثار دیگران را به زبان رایج مملکتی ازنوتألیف می‌کند !

« دانشمند محترم » کمی عربی می‌داند و کمتر ازآن فـرانسه یا انگلیسی . موضوع تخصص هر چه هست ، در علم تاریخ و روانشناسی و احیاناً جامعه شناسی نیز متبحر است . تاریخ بشر را از دوران « ماقبل تاریخ » ورق زده و روح انسان را با دیدهٔ تیزبین شکافته و سیر اجتماعات و سرتنزل و اعتلای آنها را از نظـر گـذرانـده است و در نتیجه قادر است خوانندگان آثار خود را از زحمت هرنوع تردیدی برهانـد و اطمینان بدهد که موقعی که اوراق تاریخ بشر را ورق می‌زده ، تاریخ به اونشان داده است .... وعلمای روانشناسی به او

ثابت کرده‌اند و علمای جامعه شناسی باوی متفق شده‌اند که مثلا: نعمت چون ازدست برود، عزیزتر است .

« دانشمند محترم » سالهای دراز است فرصت مطالعه پیدا نکرده . سال گذشته به یك کتاب فوق‌العاده مهمی‌تألیف یکی ازدانشمندان بزرگ برخورده و دوسال پیش‌شنیده است‌که یکی ازعلمای معروف که اسمش اکنون درست به‌خاطرش نیست‌کتابی نوشته و مطالب خیلی عمیقی اظهار داشته وهمین چند روز اعلان انتشار کتابی را که یکی از همکاران اوطبع‌کرده ـ که خیلی هم به او ارادت دارد، گرچه بی ذوق وکم مایه است ـ دیده ، و قصد دارد آن‌را بزودی فراهم کند وبا چند کتاب دیگرکه فراهم کرده است بخواند . اما مشغلهٔ زندگی مگر امان می‌دهد . از وقتی‌که به اصرار و ابرام، ریاست تبلیغات وانتشارات «حفرقنوات‌کم عمق» را به گردنش گذاشته‌اند ، دائماً گرفتار توقع بیجای این وآن است . وانگهی اعتبارکافی به اداره‌اش نمی‌دهند و بایددائماً زد وخورد کند. فکر این‌که درکشوری‌که سابقهٔ تمدن چندهزار ساله دارد ، بودجهٔ قنوات کم عمق لنگ باشد ، اصلا او را ازحوصلهٔ خواندن ونوشتن می‌اندازد . البته مشغول اقدام است که قراردادی باوزات فرهنگ برای طبع کتابی که چندین سال « روی آن » زحمت کشیده است ببندد و دراین باب با دانشگاه و ادارهٔ جهانگردی هم تماس گرفته ، خیلی هم به او اصرار کرده‌اند، تقریباً هم کاملا حاضر است، فقط مقدمه و متن آن باقی است که می‌شود زود تکمیل‌کرد ! اما تازگی نمی‌داند چه عیبی درچشمش پیدا شده که وقتی می‌آید به کتاب نگاه‌کند، سرش درد می‌گیرد .

اوراق تاریخ و درس اجتماع به «دانشمند محترم» این درس تلخ را آموخته است که کسی قدر دانش را نمی‌داند، ناچار برای تقویت علم وفرهنگ باید اهمیت علمی خود را شخصاً به‌کرسی بنشاند .

صبحهای جمعه و احیاناً سایر روزهای هفته برای « عرض ارادت » به‌ملاقات «دانشمند محترم‌ترازخود»می‌رود تا ببیند امری، فرمایشی دارند وضمناً اگرممکن‌باشد توصیه‌ای بفرمایند که برای دانشیاری دانشکدهٔ هنرهای اجتماعی و اداری او را درنظر بگیرند تا زحمات او از میان نرود .

« دانشمند محترم» زحمت بسیار کشیده است . درکودکی درمکتب درس خوانده . نه تنها خلاصة‌الحساب وصرف میر را دیده ، شرح لمعه را هم از نظر گذرانده است . گذشته از آن‌که می‌تواند «ادخار» را از «ذخر» و«ق» را از «وقی‌یقی» بناکند، وقضیهٔ موجبهٔ کلیه را از قضیهٔ سالبهٔ جزئیه‌تمیز بدهد ، از قاعدهٔ لاضرر ولاضرار ، واسقاط خیارغبن درفقه، وازقوه بفعل آمدن صورت و هیولا در حکمت نیز بی‌خبر نیست . در مطالعات اخیر که به برکت روزنامهٔ «خدنگ امروز» ومجلهٔ «آسیای مصور» برای اوحاصل‌شده ازعقاید دانشمندانی مثل ویکتور‌ـ

هوگوولامارتین وگوستاولوبون هم توشه‌ای گرفته واز وسوسهٔ نویسندهٔ میمون پرست انگلیسی داروین وطبیب هرزه‌گوی اطریشی فروید، درکارعلم مطلع شده است وشنوندگان خود راکمتر از این گونه اطلاعات وسیع محروم نگاه می دارد. افسوس که در دورهٔ او لیسانس و دکترا معمول نبود ودستش به یکی ازاین تصدیقها بند نشد تا بتواند مثل یکی ازاین فکلیهای هرزه وبی‌مایه‌که تمام مایه‌شان چهارتا لغت فرنگی‌دست وپا شکسته است،گذشته‌ازاستادی دانشکده، ریاست روابط‌عمومی‌پست وتلگرافـراهم‌بگیرد وبه‌عشق‌عیاشی به‌عنوان نمایندهٔ‌دولت‌درکنفرانس بین‌المللی «کشت کائوچو درممالک استوایی» درژنو یا استکهلم نفسی‌بکشد. دردنیا قسمت او همین دانشمندی محترم شد.

اما بخت با برادر کوچکش که‌گذشته از «دانشمند محترم»، «استاد محترم» هم شده‌ـ است یاربود. اول دررشتهٔ فنی‌اسم نوشت، ولی‌بعداًکه لیسانسش را ازدانشکدهٔ حقوق‌گرفت، دولت تصمیم‌گرفت چند نفر را برای مطالعهٔ بهداشت شهری وروستایی به خارج بفرستد واز جمله اورا فرستادند. درخارج‌دررشتهٔ تعلیم‌وتربیت اسم نوشت ودرظرف یك‌سال‌ونیم رساله‌ای که فوق‌العاده مورد تشویق قرار گرفت و«سوربن» ازاوتقاضا کرد که به خرج دانشگاه برای استفادهٔ استادان طبع‌کند، درموضوع «حقوق خانواده دراسلام» نوشت،گواینکه اول موضوع «مقایسهٔ عطار واوحدی مراغه‌ای» را انتخاب کرده بود وتا نصفه هم رسانده بود.

هنوز دوسال نگذشته با درجهٔ دکتری ازدانشگاههای فرانسه وسویس به ایران برگشت وهفتخوان شورای عالی فرهنگ را دردوماه ونیم طی‌کردوهشت ماه پس ازورود، به دانشیاری کرسی «حقوق یونان وروم» منصوب شد. ازآن تاریخ دوجلدکتاب در«تاریخ انقلاب صنعتی اروپا» ازآثار استادان سابق خود تألیف‌کرده وجزو انتشارات دانشکده‌اش منتشرساخته وحالا چندسال است که گذشته ازتدریس فرانسه در«هنرستان عالی» وتاریخ در«مدرسهٔ سن ژوزف» واقتصاد در«مؤسسه علوم اداری وارتباطی»، صبحها در«بانك استخراج معادن» کار می‌کند و پارسال هم‌توانست با استفاده ازلیسانس حقوق، مشاورقضایی«بنگاه مستقل قطع اشجارنادره» بشود. چیزی‌که او را عمیقاً آزارمی‌دهد و نمی‌تواند ازگفتنش خود داری‌کند، خرابی وضع فرهنگ وبی‌اساس بودن‌کاراست.

«دانشمندمحترم» شب‌که به خانه می‌رسد، روز درازی ازجوش و تلاش ودریغ وحسرت وحسدرا پشت سرگذاشته است.کتابهایی‌که درقفسهٔ خانه‌اش‌چیده است، مثل طلبکاران خاموش وگویا به او خیره می‌شوند. صبح امروز صحبت ازفرضیهٔ تازه‌ای شد که می‌گویند خیلی سرو صداکرده است، ازآن هیچ خبر ندارد. ازوقتی که «دانشمند محترم» شده نتوانسته است پنج صفحه‌کتاب را با دقت بخواند. یاد ازایامی‌که درمدرسه فارغ‌ازمشغلهٔ زندگی‌درس می‌خواند. همیشه شاگرداول بود. چقدرآرزوداشت تمام‌کتابهای دنیا را بخواند، دانشمند بشود، دانشمند

واقعی بشود . از دانشمندی فقط استادی نصیب اوشد . مثل مرغ پرشکسته‌ای که همت کندو بال بزند، دست دراز می کند و کتابی را پیش می کشد و باز می کند . چندسطرمی‌خواند . دوباره می‌خواند. فکر این که رئیس بانك قرار است عوض شود، نمی گذارد. سه باره می‌خواند. می گویند می‌خواهند قانونی تصویب کنند که ادارات نتوانند مشاورقضایی داشته باشند . از نو می‌خواند؛ نمی‌داند چشمش چه عیبی کرده که وقتی چندسطرچیزمی‌خواند، سرش درد می گیرد . چشمهایش را می بندد. خطوط صورت ملول وغمزده‌اش آشکارمی‌شود. یادآرزوهای جوانی درسرش می پیچید ودل خسته‌اش را بهم می‌فشرد . غمخوارجوان مستعدی که می توانست دانشمند حقیقی بشود و فقط «دانشمندمحترم» شد ، کیست ؟ !

دکتر احسان یار شاطر (از ادب فارسی) .

مرد روز

مرد روز کسی است که به اقتضای روز زندگی می کند، مراقب است که تازگیها از نظر اوپنهان نماند وازچنگش نگریزد .

دوستدار زرق‌وبرق وجلاست، رنگهای تند وبرانگیزنده می‌پسندد، رنگهایی که چشم را می‌گیرد ومرعوب می کند، چراکه مردروزنمی‌خواهدفراموش شودیا اثری پریده رنگ برجای گذارد . مرد روزاز مدافعان پرشورتمدن است. چون سفری به‌اروپا وشایدنیزبه امریکا کرده‌است، ازهر کشوروملتی‌صفات خاصی‌موردستایش اوست: نظم واستحکام وعقل جامعهٔ انگلستان، پرکاری وانضباط وصنعتگری مردم‌آلمان ، آرامش ونظافت وامنیت سویس ، و ازفرانسه گرچه تصدیق داردکه پاریس شهردیدنی است، اما آن را درمقایسه بانیویورك «ده‌کوره‌ای» می‌داند . درنظراوکشور رؤیایی ، کشورآرمانی امریکا است، ثروت و قدرت و عظمت آمریکا معجزه‌آساست . بااین وصف ، گاه درمقایسهٔ نیروی معنوی انگلستان وآمریکا دچاربحران درونی و تردید شکنجه‌آوری می‌شود ، چه ، از یك سوایمان دارد که انگلستان مهد فرزانگی وزیرکی است وکشورهای‌دیگر دربرابربلوغ سبزبخت اوطفلان مکتبیی بیش نیستندوازسوی دیگرآثار زورمندی وتوفیق‌آمریکارا به دوچشم خودمی بیندونمی‌تواندازاعجاب وتحسین خودداری‌کند.

گرچه یأس را اززهرهلاهل مهلك‌ترمی‌داند، لیکن‌سفربه‌کشورهای دور،احساس بدبینی ملایمی دراوبرانگیخته است . سرمی‌جنباندومی‌گوید: «ماکی به‌پای این ملتها خواهیم رسید؟ هیهات ، عمرما وفا نخواهدکرد!» وچون مردهوشمند مطلعی است ، ازمشکل کار باخبراست ، می‌گوید: «عیب‌درخودماست، باید فرد فرد مردم، خود را اصلاح کنند.» وبرای آنکه ازپیروی «مدروز» غافل‌نمانده باشد،گاه گاه ازاوضاع زمانه انتقادمی کند، مثالهایی می‌آورد و علتهایی متناسب بانبض مجلس وطبع مخاطب برمی‌شمارد وچاره‌هایی پیشنهادمی کند .

مرد روز تشنهٔ‌دانستنی‌است، بی‌آنکه به ندانستن خود درزمینه‌های‌گوناگون دانش بشری معترف باشد ، براثر کنجکاوی واحتیاج ناگزیراست که ازصحبت دیگران از رادیو وروزنامه وتلویزیون کسب علم نماید وکلمات‌وعقاید «نوبر» وبکر را برباید ودرمخزن حافظهٔ خود جا دهد .کتابخانهٔ او که قفسهٔ‌زیبایی‌است ازچوب‌گرد ویاافرا یاملج ، ازکتابهای نفیس وخوش‌ـ جلد انباشته است ، کتابهای انگلیسی و فرانسه،گاهی نیزفارسی، بانظم ودقت درکنارهمدیگر چیده شده‌اند، دررشته‌های گوناگون: ادبیات وتاریخ وایرانشناسی وبهداشت وآیین دوست‌ـ یابی وآبیاری وطباخی وخاطرات جنگ واتم وعرفان وغیره .... افسوس‌که وقت گرانبهای او کفاف خواندن نمی‌دهد ...

مرد روز خوش سلیقه وزیباپرست است و درزیباطلبی خود مفتون قرینه و«تضاد مبنی بر متحدالشکل بودن» است . چوبهای میز وقفسه و مبل او همه ازیك جنس ویك رنگند، رنگهای زمینهٔ قالی وپرده وکرکرهٔ پلاستیك وروکش بالش ومبل اوهمه ازیك خانواده‌اند ، ولی عشق به همرنگ‌جویی‌دراومانع‌ازآن‌نیست‌که به‌آنچه نوظهورو«مدرن» است، به‌اشکال‌عجیب‌الخلقه و«پیکاسو» و رنگهای «هیجان آور وداغ» ارادت فراوان داشته باشد . بدان آسانی که درعهد سلطانهای عادل،گرگ و میش در یك آبشخور آب می‌خــوردند ، به همان آسانی در خانهٔ او مینیاتورهای‌بهزاد وتابلوهای‌به سبك «کوبیك» درکنارهم زندگی می‌کنند و سینی طشت مسین کنده‌کاری اصفهان درجوارمجسمهٔ ونوس، وعکس بتهوون درپهلوی‌تقویم دیواری «ك.ال.ام.» وهمهٔ اینها درپرتو خیره‌کنندهٔ چراغ «نئون» . گاهی هوس می‌کند که به عالم صفا و درویشی پناه برد تا مبادا صفت دیگری ازتوانگری وامروزی بودن (که خود عصیان برضد توانگری و امروزی بودن است) از وجود او فوت گردد . بدین مقصود در یکی از اطاقهای خانهٔ خود ، خانقاهی ترتیب داده وقندیلی بر سقف آن آویخته وگلیمی گسترانیده وپوست آهویی افکنده و مخده ومتکاگذاشته وتبرزین وکشکولی بردیوارنصب‌کرده وغزلیات شمس تبریزی ودیوان حافظ ودوبیتی‌های باباطاهر عریان درکنار مخده نهاده .

می‌کوشد روزهای تعطیل تابستان به‌کنار دریارود وجمعه‌های زمستان به‌آبعلی ، یالااقل درمیدان تجریش‌گردش بکندوبراتومبیل‌جگری رنگ درازخود تکیه دهد وآیندگان وروندگان را بنگرد. می‌کوشدکه به هرقیمتی هست یك یاچند دوست خارجی داشته باشد. ازحرف زدن به زبان فرنگی ولوچندکلمه، احساس غرورورضایت بی‌اندازه‌ای می‌کند. زنش را به انجمن ایــران و آمــریکا می‌فرستد تا زبان خارجی یاد بگیرد و در انظار خــودی و بیگانه موجب سرافکندگی نباشد .

هفته‌ای یك یا دوشب در«کلوپ» شام می‌خورد ، یادوشب به «دوره» می‌رود. به نظراو یکی ازجالبترین اختراعها دستگاه ضبط صوت است که در آن آدم می‌تواند صدای خود را

بشنود ویکی ازدرخشانترین قلمهایی که دراین چند ساله درکشور برداشته شده، ایجادنوشابهٔ «پپسی کولا» و «کوکاکولا» است .

بدبختانه ، مرد روزگرفتاریکی ازبیماریهای زخم معده، سوء هاضمه، دیابت، فشارخون یا «اعصاب»است واین خودنشانهٔ تعین است وخالی‌ازسرگرمیی نیست . در هرفرصتی دربارهٔ «وضع‌مزاجی»خوددادسخن می‌دهدوازاین که نمی‌تواندهمهٔ غذاهارا به اندازهٔ دلخواه بخورد، تأثروترحم شنوندگان را برمی‌انگیزد، امادرعمل‌ازخوردن هیچ غذایی خودرا محروم نمی‌کند. برای آنکه ازهردوتمدن شرق وغرب برخوردارباشد ونعمتی ازنعمتها را ازدست ندهد، همراه چلوکباب، سوپ «ورمیشل» می‌خوردوبه همراه بیفتك، ترشی‌انبه. مرد روز فربه است، یادم به فربهی‌می‌زند وشکم‌برآمده وغبغب‌وپلکهای‌پف‌آلوددارد‌واین با آنکه دراجتماع، نشانهٔ تشخص وابهت است، به هنگام اسکی ورقص‌وشنا چندان خوشایندنیست واودرحیرت است که چگونه این یگانه «تضاد» زندگی خود را ازمیان بردارد !

درواقع‌بینی اوهیچ‌گونه تردیدی نیست. هرچه قیمت زمین افزایش می‌یابد، ارادت او به‌آب وخاك‌کشورش بیشترمی‌گردد وچون مردی جهاندیده است، دوست داردکه بتواند دریك یاچند بانك خارج سرمایه‌ای بسپارد تا بادنیای متمدن پیوندی جاودانی و ناگسستنی بیابد . جشن ژانویه را باشکوهی تمام منعقد می‌کندوبعضی‌شبها خواب سویس می‌بیند، هرچند معلوم نیست‌که چون «دباغ مثنوی» بینی اوتحمل بازارعطرفروشان را مدت درازی داشته باشد .

مردروزعادتاً جدی ومصمم است . منظم راه می‌رود، سینه به جلومی‌دهد وسیمایی متفکر و دل مشغول به خود می‌بندد، چنانکه گویی همواره سراپای وجودش غرق حل معضلات امور مملکتی است ، لیکن اگرناگهان به‌کسی بربخوردکه دارای نفوذومقام ومکنت است و یا امید آن‌است‌که روزی چنین‌گردد، دردم شکفته می‌شود وقیافهٔ خاضع وخندان وذلیل به‌خود می‌گیرد وشتابزده‌خودرا ازهم می‌گشاید وجمع می‌کند وکلاه ازسربرمی‌دارد وآن‌را برسینه می‌چسباند وخم‌می‌شود وراست می‌شود وهرچه خلوص ونرمی‌وبندگی دارد، درنگاه خویش‌گرد می‌کند . صدای خود را مخملی می‌سازد وعبارتهای شیرین وگوشنوازبرزبان می‌آورد واریب ازکنار او می‌گذرد وتاچندین قدم همان‌گونه‌کژ‌کژمی‌رود وبه عقب نگاه می‌کندتا مبادا ازپشت اوبه مرد محترم اهانتی واردآید !

برعکس عقیده دارد که دربرابر فرودستان باید سختگیر بود وگره برابروافکند ومحکم حرف زد وازآنها زهرچشم گرفت، مگرآنکه پای خدمت خالصانه‌ای درمیان باشد که در این صورت باید به‌آنها تلطف کرد ووعده ونوید داد . اما نسبت به بیکاره‌ها یعنی افراد «خارج ازگود» نظراوبراین است‌که بایدادب سردتحقیرآمیزی‌داشت ، بی‌آنکه لزومی‌برای رنجاندن آنان باشد، خوب است به‌کنایه به‌آنان فهمانده شودکه حد خود را نگاه دارند .

مرد روزهیچگاه درمحضر«بزرگترها» اظهارعقیده نمی کند. فقط تصدیق حرف می کند. سیمای ابلهانه واعجاب زده به‌خودمی گیردوگاهی آهسته،گاهی بلند برلب می آورد : «بله قربان، همانطوراست که می‌فرمایند، عین حقیقت است، بسیار صحیح است .» وبه شوخیهای بی‌نمك آنان می‌خندد واگرگاهی بنا به مصلحتی‌خواست که نکتهٔ تازه‌ای بگوید،طوری وانمود می کند که این عقیدهٔ آنهاست که به او القا شده وگرنه اودرقبال آن بزرگواران کمتراز آن‌است که‌عرض وجودی کند .

به همین شیوه وبه پیروی ازهمین اصل، اشخاص عادی وزیردستان در نزد اوحق ابراز عقیده ندارند . کلام او برحق است . لیکن اگرازکسی حرفی شنید که به مذاقش درست‌آمد ونتوانست ردکند، بیدرنگ آن‌را می‌ربایدوهمانجا درحضورگوینده به‌اسم‌خویش واگومی کند، چنانکه گویی این فکر ازآن اوست .

دربارهٔ زندگی وامور جهان عقیدهٔ اوقطعی وثابت وروشن است واین عقیده‌ای‌است که پس از تأمل وتفکر وتجربهٔ بسیار برای اوحاصل شده واجمال آن این‌است:

۱ ــ بین نعمتهای این جهان، پول بالاترین آنهاست: با پول می‌توان همه چیزخرید ، مقام و اعتباروا‌حترام بدست آورد، همان‌گونه که با مقام، پول به دست می آید . پول جانشین جوانی‌وزیبایی می‌شود، جانشین فضل‌وفهم می‌شود، وگرهی‌نیست‌که به‌دست‌آن ناگشوده ماند.

۲ ــ افراد، ناپایدار وگذرنده‌اند،آنچه دلبستنی وپایداراست، مقامی است که دراختیار آنهاست ، فقط دربرابر آن سرتعظیم بایدفرود آورد .

۳ ــ ارزش هرکسی به‌میزان استفاده‌ای‌است که می‌توان ازقبل اوبرد.

۴ ــ باید به مقصود رسید، تفاوت نمی کندکه ازچه راهی باشد .

۵ ــ دوروزعمر ارزش‌آن را ندارد که‌کسی‌خود را با اصول پوچ وموهوم «شرافت» و «حیا» و«انسانیت» پای بندکند .

مردروز براستی‌متجدد است . طرفدارافتادن‌کارها به دست جوانان است . لیکن جوانان «دستچین‌شده»، زبده وکارآمده. درمصاحبت‌زنان، بذله گوست و ازشوخیهای سخیف با آنان ابایی ندارد، چه‌آن‌را نشانهٔ تشخص و مردانگی‌می‌داند. خارج ازدایرهٔ همنفسان خود، مردم را مشتی نادان وبدبخت می بیندکه قابل اعتنا نیستند، مگربرای‌آنکه‌گرداگرد صحنهٔ روزگار،صف بکشند وبرای رونق بازی،برحسب‌نقشی‌که درآن میان ایفا می‌شود، گاه بگریند وگاه بخندندو وگاه کف بزنند وگاه چنگال ودندان به همدیگر نشان دهند وگاه بهت‌زده تماشا کنند وهمواره به‌کارخود مشغول باشند، همان‌گونه که‌رمگان به‌چراسرگرم می‌شوند.

شناختن مرد روز دشوارنیست، درهرکوچه ومجلس ومجمع وانجمن واداره و «بنگاه» می توان اورا دید، اورا و کسانی‌که درسلك اویند یاشبیه به‌اویند، یا شاگرد اویند. و می‌توان

خاطرجمع بود که همهٔ‌آنان به‌کامروایی زندگی می کنند.

با اینهمه، درقعروجود مردروز، عقدهٔ حیوانیی است، جراحت شومی، چون‌گوشتی که به فساد می‌گراید، واین، برچینهای صورت گرسنه وزبون اوسایهٔ غمی نشانیده‌که درچشم کسانی که ازموهبت مرد روزبودن بیزارند، اشمئزازآور و رقت‌انگیزمی‌نماید.

دکترمحمدعلی‌اسلامی ندوشن (از ادب فارسی).

✿ **یادآوری** : سبك شناسان وادیبان ایران دربحث ازنثرقدیم فارسی ازنظر قالب وشیوه، از سه نوع نثر سخن گفته‌اند : نثرساده یا مرسل ، نثرفنی یا مصنوع و نثر مسجع که خود نوعی از نثرفنی یا مصنوع است .

الف ـ **نثرساده یا مرسل** ، نثری را گفته‌اند که نویسنده درآن ، هر مطلب علمی یاتاریخی وجزآن را بدون فضل‌فروشی وبه طورساده و روان به رشتهٔ تحریر درمی‌آورد و الزام یا تعهدی برای بکار گرفتن صنایع وفنون ادبی ندارد .

ازاین قبیل است متونی مانند **تاریخ بیهقی**، **ترجمهٔ تفسیرطبری** ، **ترجمهٔ تاریخ طبری** ، **حدودالعالم** ، **مقدمهٔ شاهنامه** ، **سفرنامهٔ ناصرخسرو** وجزآن .

ب ـ **نثرفنی یا مصنوع** ، نثری را گفته‌اند که نویسنده در استعمال صنایع ادبی ، تعمد و اصرار دارد ومطلبی را که با چهارکلمهٔ ساده و متداول می‌توان ادا کرد ، غالباً با چندین کلمه و اصطلاح مخصوص، و چند جملهٔ بلند پر از تشبیه و کنایه و استعاره و ایجاز و ایهام وصنایع دیگرمی‌آورد .

ازاین‌دست‌است کتابهایی‌مانند **مرزبان‌نامه** ، **کلیه ودمنه** و **تاریخ وصاف** .

ج ـ **نثر مسجع** ـ سجع درنثر ، حکم قافیه را دارد درنظم ، یعنی : کلمات هماهنگ را که درآخر جمله های یك عبارت می‌آید ، سجع گویند . و نثر مسجع (سجع دار) سخنی است که نویسنده درآن ، آهنگ کلمات آخر جمله های یك عبارت را رعایت کند .

نخستین نثر مسجع در فارسی از عارف نامی **خواجه عبدالله انصاری** است

و **مناجات نامهٔ** اوسخت معروف‌است و ازاین دسته است کتابهایی چون : **مقامات حمیدی** ، **گلستان سعدی** ، **پریشان قاآنی** و **التفاصیل فریدون توللی**[1] ،که از این میان ، گلستان برهمگان برتری دارد .

اینك به عنوان نمونه و بـرای مقایسه ، قطعه‌ای نثرساده از تاریخ بیهقی و قطعه‌ای نثرفنی ازمرزبان نامه ودوقطعه نثرمسجع ازگلستان سعدی ومنشآت قایم‌مقام فراهانی می‌آوریم :

هارون الرشید و یحیی بن خالد

در اخبار خلفا خوانده‌ام که چون کارآل برمك بالاگرفت، امیرالمؤمنین هارون الرشید، یحیی‌بن خالدالبرمکی را که وزیربود پدرخواند ، و دوپسر او را فضل وجعفر، برکشید و به درجه های بزرگ رسانید چنانکه معروف است و درکتب مثبت . مردی علوی خروج کـرد و گرگان و طبرستان بگرفت وجملهٔ کوه گیلان . وکارش سخت قوی شد . هارون بیقرار وآرام گشت . که درکتب خوانده بود که نخست خلل که آید درکار خلافت عباسیان، آن است که به زمین طبرستان ناجمی پیدا آید ازعلویان ، پس یحیی‌بن خالد البرمکی را بخواند وخالی کرد وگفت : «چنین حالی پیدا آمد و این شغل نه ازآن است که به سالاری راست شود ، یا مرا باید رفت یا ترا یاپسری ازآن تو ، فضل یا جعفر» . یحیی گفت : «روانیست به هیچ حال که امیرالمؤمنین به هرناجمی‌که پیدا آید ، حرکت کند و من پیش خداوند بپایم تا تدبیر مرد و مال می‌کنم وبنده زادگان، فضل وجعفر، پیش فرمان عالیند ، چه فرماید ؟»گفت: « فضل رابباید رفت . . . » گفت : « فرمانبردارم » . وبازگشت و هرچه باید بساخت . . .

دیگر روز یحیی وفضل آمدند ، هارون الرشید نیزه ورایت خراسان ببست به‌نام فضل، وبا منشور بدو دادند، وخلعت بپوشید وبازگشت باکوکبه‌ای سخت بزرگ، وبه خانه بازآمد. همهٔ بزرگان درگاه به نزدیك وی رفتند و وی را خدمت کردند و دیگرروزبرفت وبه نهروان آمد وسه روزآنجا مقام‌کرد تا پنجاه هزارسوار وسالاران ومقدمان نزدیك وی رفتند، پس درـ کشید و بـه ری آمد و آنجا فرود آمد و مقدمه را بـا بیست هزار سوار بر راه دنباوند به طبرستان فرستاد و لشکرها با دیگرپیشروان به خراسان در پراکند وپس رسولان فرستاد به

۱ـ برای مطالعهٔ نمونهٔ التفاصیل رجوع‌شود به‌نثر طنز درهمین‌بخش (ص۱۵۹ تا۱۶۳)

« یحیی علوی » وتلطفها کرد تا به صلح اجابت کرد ، بدان شرط که هارون اورا عهد نامه‌ای فرستد، به‌خط خویش برآن نسخت که کند. وفضل حال بازنمود وهارون‌الرشید اجابت کرد . . . ویحیی بدان آرام‌گرفت و به نزدیك فضل آمد وبسیارکرامت دید وبه بغداد رفت وهارون وی را بنواخت وبسیار مال بخشید و فضل به خراسان رفت و دوسال ببود ومالی سخت به زایران وشاعران بخشید وپس ، استعفا خواست ویافت وبه بغداد بازآمد . . .

فضل رشید را هدیه آورد به رسم ، پس ازآن اختیارچنان کرد که به خراسان امیری فرستد ، و اختیارش برعلی‌بن عیسی‌بن ماهان افتاد و با یحیی بگفت و رأی خواست . یحیی گفت : « علی مردی جبار و ستمکار است و فرمان خداوند راست .» وخلل به حال‌آل برمك راه یافته بود، رشید برمغایظهٔ یحیی، علی‌عیسی‌را به خراسان فرستاد وعلی دست برگشاد ومال به افراط ستدن گرفت و کس را زهره نبود که بازنمودی ومنهیان سوی یحیی می‌نبشتند ، او فرصتی نگاه داشتی وحیلتی ساختی تا چیزی از آن به گوش رشید رسانیدی و مظلومی پیش کردی تا ناگاه در راه پیش خلیفه آمدی و البته سود نمی‌داشت تا کار بدان منزلت رسید که رشید سوگند خورد که هرکس از علی تظلم کند آن‌کس را نزدیك وی فرستد . و یحیی و همهٔ مردمان خاموش‌شدند. علی خراسان وماوراءالنهرو ری وجبال وگرگان وطبرستان وکرمان وسپاهان و خوارزم و نیمروز بکند وبسوخت وآن ستدکزحد وشمار بگذشت . پس ، ازآن مال هدیه‌ای ساخت که پیش ازوی کس نساخته بود ونه پس ازوی بساختند، وآن هدیه نزدیك بغداد رسید و نسخت آن بررشید عرضه‌کردند ، سخت شاد شد و به تعجب بماند و فضل ربیع که حاجب بزرگ بود میان بسته بود تعصب آل برمك را و پایمردی علی عیسی می‌کرد . رشید فضل را گفت :« چه باید کرد در باب هدیه‌ای که از خراسان رسیده است؟» گفت « خداوند را برمنظر باید نشست ویحیی و پسرانش و دیگر بندگان را بنشاند وبایستاند تا هدیه به‌پیش‌آرند ودلهای‌آل برمك بطرقد ومقررگردد خاص و عام را که ایشان چه خیانت کرده‌اند، که‌فضل‌بن یحیی هدیه‌آن مقدارآورد از خراسان‌که عاملی ازیك شهر بیش‌ازآن آرد وعلی چندین فرستد » .این اشارت رشید را خوش آمدکه دل گران کرده بود برآل برمك و دولت ایشان به پایان خواست آمد . دیگر روز برخضرای میدان‌آمد و بنشست ویحیی و دو پسرانش را بنشاند وفضل‌ربیع وقوم دیگروگروهی‌بایستادند وآن هدیه‌ها را به میدان‌آوردند: هزار غلام ترك بود ... وبرائر ایشان هزارکنیز ترك‌آمد ... و صد غلام هند و صد کنیزك هند بغایت نیکورو ... و سیصد شادروان و دویست خانه قالی و دویست خانه محفوری .

چون این اصناف نعمت به مجلس خلافت ومیدان رسید تکبیری ازلشکر برآمد و دهل وبوق بزدند آن‌چنان‌که کس مانندآن یادنداشت ونخوانده بود ونشنوده. هارون الرشید روی سوی یحیی برمکی کرد وگفت : « این چیزها کجا بود در روزگار پسرت فضل » ؟ یحیی

گفت: «زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد، ایـن چیزها در روزگار امارت پسرم درخانه های خداوندان این چیزها بود به شهرهای عراق وخراسان.» هارون‌الرشید ازاین جواب سخت طیره شد، چنانکه آن هدیه بروی منغص شد و روی ترش کرد و برخاست از آن خضرا و برفت وآن چیزها ازمجلس ومیدان ببردند به خزانه‌ها و سرایها و ستورگاه و ساربانان رسانیدند وخلیفه سخت دژم بنشست از آن سخن یحیی، که هارون الرشید عاقل بود، غورآن دانست که چه بود.

(تاریخ بیهقی، ص۴۱۸ – ۴۱۴).

پند های بزرگان

حکما گفته‌اند: امل دام دیواست، از دانهٔ او، نگرتا خود را نگاه داری، که هـزار طاووس خرد وهمای همت را بـه صفیر وسوسه از شاخسار قناعت درکشیده است و از اوج هوای استغنا به زیرآورده وبستهٔ بند خویش گردانیده که هرگز رهایی نیافتند... وبدان‌که هرچند تو با جهان عقدی سخت‌تربندی، اوآسانتر فرومی‌گشاید و چندان‌که در او بیشتر می‌پیوندی، او از تو بیشتر می‌گسلد. جهان ترا ودیعت‌داری است که جمع آوردهٔ ترا بردیگران تفرقه می‌کند وثمرهٔ درختی که تونشانی به دیگران می‌دهد. هربساط که گستری در نوردد و هراساس‌که نهی براندازد. عمر را هیچ مشربی بی‌شایبهٔ تکدیر ندارد، عیش را هیچ مایده‌ای بی‌عایدهٔ تنغیص نگذارد. هرگز به گلوی او فرو نرود که یك نوالهٔ بی‌استخوان کسی را از خوان او برآید. هرگز ازدل اوبرنیاید که یك شربت بی‌تجریع مرارت به کام کسی فروشود. اگرصد یکی ازآن‌که همیشه دنیا با تومی‌کند روزی از دوستی بینی‌که مخلص باشد، او را با دشمن صد ساله برابرداری. بینی‌که دیدهٔ خطابین ترا غطای دوستی اوچگونه حجاب می‌کند که این معانی با این همه روشنی از او ادراك نمی‌کنی وسمع باطل شنو را چگونه پنبهٔ غفلت آگنده، که ندای هیچ‌نصیحت ازمنادی خرد نمی‌شنوی: حُبُّكَ الشَّیُٔ یُعمی و یُصِمّ... هرچه فرود عالم بالاست و درنشیب این‌خاکدان، همه عرضهٔ عوارض تقدیـر است و پذیرای تغییر وتبدیل؛ ویك دم زدن بی‌قبول آسیب چهارعناصر وحلول‌آفت هشت مزاج ممکن نیست؛ چه، ترکیب وجودآدم و عالم از اجزای مقررات این بسایط آفریدند به انتقال صورت، گاه هواهیأت آب بستاند، گاه‌آب به‌صورت هوا مکتسی شود، گاه یبوست، اوعیهٔ رطوبت بردارد، گاه برودت، چراغ حرارت بنشاند.

(مرزبان نامه).

حکایت

پارسازاده‌ای را نعمت بیکران ازترکهٔ عمان به دست افتاد . فسق و فجور آغاز کرد و مبذری پیشه گرفت . فی‌الجمله نماند ازسایر معاصی منکری که نکرد ومسکری که نخورد . باری به نصیحتش گفتم: ای فرزند ا دخل، آب رواناست وعیش آسیاب گردان . یعنی خرج فراوان کردن ، مسلم کسی را باشد که دخل معین دارد :

چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن　　　که می‌گویند ملاحان سرودی
اگر باران به کوهستان نبـــارد　　　به سالی دجله گردد خشك رودی.

عقل و ادب پیش گیر و لهوولعب بگذار که چون نعمت سپری شود ، سختی بـری و پشیمانی خوری. پسرازلذت نای ونوش، این‌سخن درگوش نیاورد و برقول من اعتراض کرد وگفت : راحت عاجل، با تشویش محنت آجل ، منغص کردن ، خلاف رأی خردمندان است:

خداونـدان کام و نیکبختی　　　چرا سختی برند ازبیم سختی
برو شادی‌کن ای یاردل افروز　　　غم فردا نشاید خوردن امروز.

فکیف مرا که در صدر مروت نشسته‌ام و عقد فتوت بسته ، و ذکر انعام در افواه عوام افتاده :

هرکه علم شد به سخا وکـرم　　　بند نشاید که نهد بـر درم
نام نکویی چوبرون‌شد به‌کوی　　　در نتوانی که ببندی بروی .

دیدم که نصیحت نمی‌پذیرد و دم گرم من درآهن سرد او اثر نمی‌کند ؛ ترك مناصحت کردم و روی ازمصاحبت بگردانیدم وقول حکما را کاربستم که گفته‌اند :

گرچه دانی که نشنوند بگـوی　　　هـرچه دانی زنیکخواهی و پند
زود بـاشد کـه خیره‌سر بینـی　　　به دوپای او افتاده اندر بنـد
دست بردست می‌زند که دریغ　　　نشنیدم حدیث دانشمند .

تا پس ازمدتی آنچه اندیشهٔ من بود از نکبت حالش به صورت بدیدم که پاره پاره به هم می‌دوخت ولقمه‌لقمه همی‌اندوخت. دلم ازضعف حالش بهم‌برآمد، مروت ندیدم، درچنان حالی ریش درونش را به ملامت خراشیدن ونمك پاشیدن ؛ پس با دل خود گفتم :

حـریف سفله در پایان مستی　　　نیندیشد ز روز تنگدستی
درخت اندر بهاران برفشانـد　　　زمستان لاجرم بیبرگ ماند .

(گلستان سعدی) .

مکتوب

مخدوم مهربان من ! ازآن زمان که رشتهٔ مراودت حضوری گسسته وشیشهٔ شکیبایی از سنك تفرقه و دوری شکسته، اکنون مدت دوسال افزون است که نه ازآنطرف بریدی وسلامی، ونه ازاین جانب قاصدی وپیامی. طایرمکاتبات‌را پربسته وکلبهٔ مراودت را دربسته :

نه تــو گفتی کــه بجا آرم و گفتم که نیاری
عهد و پیمان وفاداری و دلداری و یاری.

الحمدلله فراغتی داری . نه خطری و نه سفری ، نه زحمتی و نه بیخوابیی ، نه بــرهم خوردگی ونه اضطرابی :

مقدری که به گل نکهت و به گل جان داد
به هرکه هرچه سزا دید حکمتش آن داد .

شما را طرب داد وما را تعب. قسمت شما حضرشد و نصیب ما سفر. ما را چشم بر در است وشما را شوخ‌چشمی در بر: فرق‌است میان‌آنکه یارش دربراست باآنکه چشمش بردر . خوشا برحالت‌که مایهٔ معاشی ازحلال داری وهم انتعاشی دروصال؛ نه چون ما دلفکارو درچمن سراب گرفتار . روزها روزه‌ایم و شبها به دریوزه . شکر خدای را که طالع‌نادری و بخت اسکندری داری . نبود نکوییی که درآب وگل تونیست ، جزآن‌که فراموشکاری :

یاد یاران یار را میمون بود   خاصه کان لیلی واین مجنون بود
یادآرید ای‌مهان، زین مرغ زار   یك صبوحی در میــان مــرغزار
این روا باشدکه من دربندسخت   گه شما برسبزه گاهی بردرخت؟

مخلصان را امشب بزمی نهاده و اسباب عیشی تــرتیب داده ، دلم پیاله ، مطربم ناله ، اشکم شراب ، جگرم کباب، اگرشما را هوس چنین بزمی وبه‌یاد تماشای بیدلان عزمی‌است، بی تکلفانه به کلبه‌ام گذری وبه چشم یاری به شهیدان کویت نظری :

ماییم و نوای بی نوایی   بسم‌الله اگر حریف مایی.

ابوالقاسم قایم مقام‌فراهانی.

دوم ـ هدف و شیوهٔ نگارش در نوشته‌های مختلف

از نظر هدف و روش شرح و تفصیل نیز نوشته‌ها بـا هم فرق دارند :

در نوشته های تحقیقی و علمی و استدلالی ، اساس کار بـر پایهٔ منطق و برهان استوار است نه تخیل و عاطفه ؛ رهنمون این نوع نوشته ، عقل و فکر است نه ذوق و احساس .

آشنایی و احاطهٔ لازم نسبت به موضوع مـورد بحث ، دقت در پـژوهش ، امانت در نقل و گزارش، صحت عمل در تدوین و تلفیق مطالب ، کوشش در استنتاج درست ، از لوازم نوشته‌های تحقیقی است .

اینك به عنوان نمونه دو مقاله از این دست در زیر می‌خوانیم :

لیبرالیسم و عقاید مربوط به سود

سود به طور کلی عبارت از تفاوت بین هزینهٔ تولید و قیمت بازار کالاست ، اما برای بیان علت این سود که اساسا متعلق به کارفرماست، یك سلسله تئوریهایی که مطلقا با عمل تطبیق نداشت بوجود آمد .

باید به این مطلب توجه داشت که برای فیزیوکراتها سود نمی‌توانست صورت «شخص به خود بگیرد ، زیرا درآمد واقعی فقط متعلق به زمین بود .

ازطرف دیگر، هنوز کارفرما بمعنای سرمایه‌دار تعبیر می‌شد، زیرا، دراوایل قرن ۱۸ هنوز کارفرما ، به معنای امروز وجود نداشت و کارگاههای تولیدی عموما متعلق به سرمایه داران بود. به همین دلیل ، سود، با ربح مخلوط می‌گردید. بهترین شاهد مطلب، عقیدهٔ آدام اسمیت است که می‌گوید «سود عبارت است ازدرآمدی که شخص می‌تواند از سرمایهٔ خود که بکار انداخته یا اداره می‌کند بدست آورد».

چنانکه می‌دانیم، اسمیت معتقد است که افزایش درآمد ملی، موجبات اضافه شدن مزدها را فراهم می‌سازد و به موازات آن، سود را تقلیل می‌دهد . تعجب‌آور این که ، درست همزمان با مطالعهٔ عمیق سود، خود کلاسیکها تقلیل و گاهی ازبین رفتن آن را تعلیم می‌دادند .

به عقیده آنها، ارزش کالا، به علت رقابت ،مرتبا پایین می‌آید و بالنتیجه سود فروشندگان

نیز کاهش می‌یابد. ریکاردو می‌گفت که ارزش تمام کالاها یا درآمد کلی به دوسهم تقسیم می‌شود: یك سهم، سودسرمایه، وسهم دیگر، مزدکارگر، وازاین مطلب نتیجه می‌گرفت که مزدها به طور دایم بالا می‌رود وسودها پایین می‌آیند.

استوارت میل نیز معتقد است که سودها به حداقل خود خواهند رسید و در این موقع است که حالت رکود بوجود خواهدآمد ومردم درعوض این همه فعالیت برای افزایش سود، یك زندگی مرفه وبی دغدغه خواهند داشت .

دربالاگفتیم که باستیا، باکمال اطمینان ، اعلام می‌کرد که بتدریج سهم نسبی سرمایه در تقسیم درآمدها تقلیل خواهد یافت وسهم کالا بالا خواهد رفت .

مشروعیت سود

عده‌ای ازعلمای‌اقتصاد، بدون این‌که دربارهٔ تشریح سود، از نظر علمی برآیند، باتمام قدت فکری خود سعی کرده‌اند آن را مشروع ومنطقی نشان دهند .

اولین کسی که به‌چنین تشریحی‌پرداخت «ژان باتیست سه» بودکه خود یکی از صاحبان صنایع بشمارمی‌رفت . این عالم اقتصاد، سود وربح را ازیکدیگر جداکرد . به عقیدهٔ اوسود مبتنی برخدمات ذیقیمت کارفرماست که لیاقت وشایستگی را ازیك طرف، وسرمایه را ازطرف دیگردریك دست متمرکز می‌سازد وخطررا تحمل می‌کند. بدیهی است که مجتمع ساختن این شرایط بسیار نادراست .

علمای اقتصاد بعد، تحت تأثیر افکار ژان باتیست سه قرار می‌گیرند و سود را اجرت کارفرما قلمداد می‌کنند، زیرا تنها کارفرماست که باعمل خود، می‌تواند حوایج مصرف‌کننده را تأمین کند .

به این‌نکته توجه داشته باشیدکه کلمهٔ مصرف‌کننده، به افرادی اطلاق می‌شودکه دارای قدرت خرید باشند، همچنین‌کلمهٔ احتیاج با تمایل، زمانی بکارمی‌رود که بتوان آن را با پول تأمین کرد .

تئوریهای مربوط به سود

۱ ـ والراس ـ اگر به یاد داشته باشید، دربارهٔ والراس و تئوری اقتصاد خالص، گفتیم که به عقیده او، آنجایی‌که رقابت به‌طور کامل‌آزاد باشد، میزان سود بتدریج به طرف صفر پایین خواهد آمد؛ بنابراین دراقتصاد عملی، سود را می‌توان «بهرهٔ مالکانهٔ عدم تعادل» تلقی کرد. بدیهی است هروقت این اقتصاد حقیقی توانست رقابت را به طورکامل حکمفرما سازد،

این عدم‌تعادل، خودبخود ازبین خواهدرفت. به نظر والراس، سود، زاییدهٔ فاصلهٔ موجود بین اقتصاد خالص و اقتصاد عملی است .

واکر آمریکایی عقیده‌ای نزدیك به‌عقیدهٔ والراس دارد. اومعتقداست که سود عبارت از هزینهٔ‌نگاهداری‌بنگاههای تولیدی نهایی‌است که بازهم برای‌رفع حوایج مصرف‌کنندگان باید به‌کار خود ادامه دهند .

واکر با یك چنین استدلالی می‌خواهدثابت‌کندکه سود مربوط به استثمارکارگر نیست، زیرا مزد، چه دربنگاههای موفق و چه در بنگاههای نهایـی، به یك میزان پرداخته می‌شود.

۲ ـ کلارك ـ این عالم اقتصاد آمریکایی معتقد است که در وهلهٔ اول، سود ، زمانی بوجود می‌آید که عدم تعادل موقتی دربازاروجود داشته‌باشد . این عدم تعادل،گاهی به علت وجود قیمت افزایش یافتهٔ محصولات اوست که اضافه ارزش ، برای کارفرما باقی می‌گذارد.

اگردرست توجه کنیم می‌بینم که این عالم اقتصاد، درعین این که به رقابت‌کامل اقتصاد عقیده دارد وآن‌را یکی از عوامل تقلیل یا ازبین رفتن سود می‌داند، دنیای اقتصاد بی‌سود را دنیای غیرفعال تلقی می‌کند یا به عبارت ساده‌تر، وجودکارفرما وسود را برای پیشرفت اقتصاد لازم می‌داند .

این تئوری مورد قبول عدهٔ‌دیگری از اقتصاد دانان ومخصوصاً بزرگترین نمایندهٔ‌اقتصاد دینامیك، یعنی شومپیتر قرارگرفت .

تذکر این نکته لازم است که تئوری کلارك در حقیقت، فاصل بین تئوریهای استاتیك لیبرالها ودینامیك معاصراست . لیبرالها که فقط درعالم تصور، قوانین و تئوریهای اقتصاد را می‌ساختند، عموما ازعمل‌غافل‌بودند وشایدبتوان عقیده اندره پیتر[1] عالم اقتصاد فرانسهٔ معاصر راکه می‌گوید «هیچیك ازلیبرالها حتی یك‌کارخانه را عملا بازدید نکردند.» صحیح دانست، ازطرف دیگر درهمان زمان‌لیبرالها سعی می‌کردند سود را درتئوریهای خود به حداقل پایین بیاورند وحتی آن را ازمیان رفته تلقی کنند . در اقتصاد عملی، مخصوصاً از قرن ۱۹ به این طرف، میزان سود، افزایش غیرقابل انتظاری پیداکرد. بایك چنین وضعی لیبرالیسم در مقابل دو وضع متضاد قرارگرفت :

اول این که اگرآزادی که اساس رژیم لیبرال را تشکیل می‌دهد نمی‌تواند رقابت‌کامل را تامین کند، ناچار باید آن را نفی‌کرد .

دوم این که اگر رقابت نمی‌تواند نرخ سود را پایین بیاورد ، تئوریهای وضع شده از طرف آنها، کوچکترین ارزش نخواهد داشت .

1-A.PIETTRE

درهرحال می بایستی منتظر کارل مارکس بود که با تئوریهای خود، سود را بزرگترین سرچشمهٔ استثمار کارگران معرفی کند.

(تاریخچهٔ تحولات عقاید اقتصادی، ص ۱۰۰ـ ۹۷).

مکتب کلاسیک

پیشگامان مکتب:

تاریخ آغاز اشاعهٔ مکتب کلاسیك را می توان سال ۱۷۷۶ دانست. در این تاریخ بود که آدام‌اسمیت[۱] کتاب بزرگ‌خود را انتشار داد. تاریخ پایان این مکتب سال ۱۸۷۱ است که استانلی جونز[۲] و کارل منگر[۳] نظریاتی در اقتصاد عرضه داشتند که بعداً به اسم مکتب نئوکلاسیك رواج یافت.

نکته‌ای راکه‌باید یادآورشد این است که‌قبل ازاسمیت‌متفکرانی‌ازجمله عده‌ای ازعلمای مکتب فیزیوکرات نظریاتی‌بیان داشته بودندکه‌این‌نظریات درافکاروآثاراسمیت اثرگذاشته‌است، ولی این موضوع هرگز از اهمیت‌کارهای بزرگ اسمیت نمی‌کاهد.

خلاصهٔ اصول مکتب‌کلاسیك :

۱ ـ آزادی کسب‌وکار ـ اولین اصل مکتب‌کلاسیك اصل laisses Faire است. آن دولت بهترین دولتهاست‌که کمترحکومت‌کند. رقابت وآزادی‌کار نیروهایی هستندکه تولید، مبادله، وتوزیع را رهبری می‌کنند وفعالیتهای اقتصادی بدون نیاز به دخالت دولت خودبخود اشتغال عناصرتولید را برقرارمی‌سازد.

۲ـ هماهنگی‌نفع فردی واجتماعی ـ هماهنگی‌بین‌منافع‌فردی بامنافع‌اجتماعی ازطرف مکتب‌کلاسیك تأکیدشد. کلاسیکها (به‌استثنای‌ریکاردو) معتقدبودندکه هرفرددرپیروی ازمنافع خود منافع اجتماعی را نیزبه بهترین وجه برآورده می‌سازد.

۳ ـ اهمیت صنعت ـ کلاسیکها اهمیت تمام فعالیتهای اقتصادی بخصوص صنعت را مورد تأکید قراردادند. مرکانتیلیستها معتقدبودندکه منشأ ثروت،تجارت است. فیزیوکراتها کشاورزی‌را منشأ ثروت می‌دانستند. مکتب کلاسیك صنعت را به‌دورشتهٔ مذکور اضافه کردو هرسه رشتهٔ‌کار را مولد دانست.

۴ ـ قوانین اقتصادی ـ مکتب‌کلاسیك بادرپیش‌گرفتن روش برای‌تجزیه وتحلیل

۱- Adam Smith ۲- W.Stanley Jevons ۳-Carl menger

رویدادهای اقتصادی وقوانین حاکم برروابط اقتصادی، خدمت بزرگی به اقتصاد کرد.

۵ ـ توسعهٔ اقتصادی ـ اقتصاد دانهای کلاسیك کوشش داشتند حداکثر توسعه و رشداقتصادی دریك جامعه حاصل شود.

۶ ـ روش تحقیق ـ علمای مکتب کلاسیك اقتصاد را به صورت کلی مورد تجزیه وتحلیل قراردادند، روشی که امروز Macroeconomic خوانده می‌شود.

ارزشیابی مکتب کلاسیك

نکات مثبت :

آراء وعقاید کلاسیك، انعکاس معقول ومنطقی رویدادهای اقتصادی زمان بود ودرجهتی بود که منافع بیشتری را برای صاحبان کاروکسب ببار می‌آورد. مکتب کلاسیك ازبین رفتن محدودیتهای‌مرکانتیلیستی راکه‌دیگرزمانش‌سرآمده وسودبخشی خودرا ازدست داده بود موجه می‌داشت. باتوسعهٔ اقتصاد سرمایه‌داری، رقابت، پدیدهٔ نوخاسته‌ای بود وتکیه برآن به عنوان تنظیم‌کنندهٔ مهم اقتصاد قابل دفاع بود. درآن زمان دولتها به طور انگشت‌نما فاسد و مفسد بودند وفکرعدم دخالت دولت درامور‌اقتصادی فکری پسندیده بود.

مکتب کلاسیك باکمك به ازمیان برداشتن بقایای فئودالیسم، کسب وتجارت را توسعه بخشید؛ مثلا وقتی قوانین زمینداری فئودالی لغوشد وزمین توانست پشتوانهٔ اعتبار قرارگیرد، سرمایه‌های هنگفتی که به وسیلهٔ صاحبان زمین گردآوری شده بود، در راه کشاورزی یاصنعت بکار افتاد.

هنگامی که صنعتی شدن‌آغاز شد، بزرگترین احتیاج جامعه این بود که تمام منابع در راه بالاترین حدتوسعهٔ تولیدمتمرکزشود وبرترداشتن بخش خصوصی اقتصادبربخش عمومی به طورتحسین آمیزی این منظوررا برآورده می‌ساخت. بافقرعمومی طبقهٔ مصرف‌کننده ووسعت امکانات سرمایه‌گذاری وباز بودن میدان‌کار سرمایه‌دار برای سرمایه‌گذاری مجدد منافع خود وتحصیل حداکثرسود از هرگونه امکانی برخورداربود؛ دراین میان اگر توسعهٔ بخش عمومی که مستلزم افزایش مالیاتها بود، تحقق می‌یافت، منابعی‌که باید درراه تشکیل سرمایه بکارافتد ازهدف سرمایه‌گذاری منحرف می‌گشت.

اقتصاددانهای‌کلاسیك و صاحب‌کارانی که نظریات آنها را تأیید می‌کردند با آزادی بازرگانی‌بین‌المللی وتوسعهٔ نیروی‌کارشهرنشین، قلمرو بازار را وسیع کردند. دریك اقتصاد روستایی، دهقان می‌توانست قسمت زیادی ازمحصول خود را مصرف‌کند و بخش‌کوچکی از

نیازمندیهای خود را ازبازار تهیه نماید ؛ ولی یك کارگر شهرنشین سال ۱۷۰۰ گرچه ممکن بود مصرفش ازدهقان کمترباشد، ولی به هرتقدیر مجبوربود قسمت زیاد مایحتاج خود را از بازارفراهم سازد . ازاین جهت عرضهٔ مواد خوراکی برای پاسخ دادن به تقاضای شهرنشینان بیشتر با اقتصاد پولی آمیخته شد وبازرگانها و حق‌العمل‌کارها هرروز بیشترواسطه بین دهقان ومصرف‌کننده قرارگرفتند .

اقتصاد دانهای کلاسیك جهان اقتصاد را تازمان خود به بهترین وجهی تجزیه و تحلیل کردندونظرگاههای مرکانتیلیستها وفیزیوکراتهارا تحت‌الشعاع نظرات‌خودقراردادند . کلاسیکها اقتصادنوین‌را به‌عنوان‌یك علم، بنیان نهادند واقتصاددانهای نسل‌بعدبرکارهاو بررسیهای‌بصیرانهٔ آنها کارهای خود را پی‌نهادند . نظریات مؤکد کلاسیکها نسبت به‌تقسیم‌کار، سودحاصله از بازرگانی بین‌المللی و توسعهٔ اقتصادی هنوز هم با هدفهایی‌که جوامع نویـن برای خود در نظرگرفته‌اند سازگاراست .

نکات منفی :

نوسانهای اقتصادی که جوامع سرمایه داری را ازگرانیکاه خود به لـرزه درمی‌آورد، انحصار که جای رقابت را گرفت و ساختمان بازارآزاد را به هم زد، انحصارگری‌که صنعت را فرا گرفت ، فقرونابسامانی شدید و وحشتناك طبقهٔ کارگر و سایر رویدادهای سوء اقتصادی خیلی زود اصل « آزادی کسب وکار » را که اساس مکتب کلاسیك بود به نابودی کشانید . وقتی تمرکزثروتها بین قدرت خرید افراد تفاوتی فاحش بوجود آورد، دیگرنظریهٔ هماهنگی منافع فرد با منافع اجتماع قابل دفاع نبود .

اقتصاد دانهای کلاسیك غالباً با تغییر قوانین مربوط به تهیدستان به طوریکه شایستهٔ مقام انسانی‌آنها گردد وهمچنین باوضع قوانین رفاه اجتماعی مربوط به کارخانه‌ها بخصوص قوانین مربوط به کارگران سالمند مخالفت می‌کردند . هرقدراقتصاد رشدمی‌کرد، دولتها درـ می‌یافتند کـه می‌بایست بـرای بهبود شرایط اجتماعی وجلوگیری از بـرخورد منافع طبقات مختلف وتنظیم امور جامعه دست بکارشوند وحال‌آنکه اعتقاد اصلی کلاسیکها ایـن بود که دولت تا حد ممکن از دخالت در امور خود داری کند وتنظیم فعالیتهای اقتصادی را به عهدهٔ نیروهای رقابت ونظام قیمتها بگذارد، ولی برخلاف نظریهٔ اخیرحتی درهمان وقت که رقابت کاملا آزادانه جریان داشت ، بخوبی روشن بود که این عامل برای تنظیم فعالیتهای اقتصادی کافی نیست ؛ مثلا وقتی شهرها روبه توسعه گذاشت ، وضع قوانین بهداشت به صورت امری ضروری‌درآمد. درسال ۱۸۰۰ اگرکشاورزی شیرآلوده‌ای را به بازار عرضه می‌کرد، چند نفر همسایگان خودرا به بیماری‌گرفتار می‌کرد، ولی یك قرن بعد عرضهٔ مقداری شیرآلوده ممکن

بود گروه زیادی را مبتلا سازد؛ در این زمان دیگر رقابت در صنعت شیر نمی‌توانست بدون مقررات دولتی صورت پذیرد.

(از تاریخ عقاید اقتصادی، ص ۱۰۰-۹۵).

در نوشته های *توصیفی و تشریحی*، نویسندهٔ توانا صحنه ها را چنان با دقت وموشکافی شرح می‌دهد و زشتیها و زیباییهای آن و یا حالات روحی قهرمانان را نقاش‌وار چنان تصویر می کند که خواننده یا شنونده می‌تواند آن صحنه ها را درذهن خود بروشنی ترسیم کند واحساسات وانفعالات درونی قهرمانان را بدرستی حس کند و دریابد.

به عنوان شاهد به سه داستان ازهدایت و آل احمدو حجازی که درهمین گفتار (پس از این قسمت) آمده می‌توان توجه کرد.

در **تراجم** یا شرح احوال، نویسنده می کوشد با ذکرشرح حال وفهرست و نمونه های آثار و اخلاق و افکار شخص، خطوط اصلی چهرهٔ شخصیت او را بـه وضـوح و روشنی تمام تـرسیم نمایـد و در پیش چشم خـواننده قـرار دهـد.

نوعی ازترجمه یا شرح حال، انشاد وایرادقطعه وخطابه درمرگ یا سالگرد یا محفل یادبود بزرگان هنر ودانش است. ساختن مرثیه یانوشتن مقالهٔ رثائیه درمرگ بزرگان ازقدیم درایران معمول بوده است، ولی آن، بیشترجنبهٔ عاطفی و احساسی داشته نه‌تحقیقی؛مانند مرثیه‌ای که**ابوالفضل بیهقی** نـویسندهٔ چیره‌دست‌وحقشناس، و مـورخ تیزبین و حقیقت گـرای در مـرگ استاد خود(بونصرمشکان) نگاشته[1] و مرثیه‌ای که خاقانی درمرگ امام محمدبن‌یحیی پرداخته است[2]

اما ازمدتی پیش، این نوع نوشته‌ها ومقاله‌ها علاوه برجنبهٔ احساسی وعاطفی،

---

۱ ــ تاریخ بیهقی، چاپ دکترفیاض، ص ۵۹۷ تا ۶۰۰ ۲ــ دیوان خاقانی، چاپ دکتر سجادی، ص۲۳۷

جنبهٔ تحقیقی نیزپیدا کرده و نویسندگان و صاحب نظران ، درمرگ بـزرگان علم و ادب، به نوشتن مقالات تحقیقی یاایرادخطابه‌ها وسخنرانیهای جامع‌دربارهٔ شخصیت علمی و ادبی آنان می‌پردازند . که به عنوان نمونه ۴ قطعه از این دست مقاله ها و خطابه ها ویك قطعه ازمقاله‌هایی که تنها جنبهٔ شرح احوال داردنه مرثیه؛ می‌خوانیم :

خطابه‌ای در رثاء صادق هدایت

شناختن صادق هدایت چنانکه اوبود ، آسان نبود . نفرتی‌که از ابتذال داشت موجب می‌شد که همیشه چهرهٔ اندیشهٔ خود را زیرنقابی از طنزوشوخی پنهان کند . کسانی که او را چندمجلس درخیابان یا درمجلسهای عمومی دیده بودند، می‌پنداشتند مردی شوخ‌طبع‌ولاابالی و بی‌اعتنا به همه کار وهمه چیزاست . برخوردهای اولش شاید هم کمی زننده بـود . عادت داشت که به تعارفهای مبتذل و ساختگی روزانه با طنـز و لطیفه های کنایـه‌آمیز جـواب بدهد .

مدتها انس والفت لازم بود تاکسی بداند که پشت این قیافهٔ سرد و بی‌اعتنا چه آتش شوق وهیجانی زبانه می‌کشد .

صادق هدایت آدمی بود که نمی‌دانم به چه گناه از بهشت آرزو به این دنیای ناکامی فرو افتاده بود .

در زندگی اجتماعی ، من دوستی از اوپاکدل‌تر ومهربانتر وصمیمی‌تر نداشته‌ام وگمان می‌کنم همهٔ دوستان او دراین باب همرای باشند. مهربانی اوموجب می‌شدکه وظایف دوستی را تمام انجام بدهد . اگر دوستش کسالتی داشت،ازعیادت اوغفلت نمی‌کرد . در رفتارش با دوستان همیشه مؤدب بود . کم ، مباحثه می‌کرد . اگر می‌دید که با طرف هم‌فکـر و هم‌سلیقه نیست وکار به مشاجره خواهد کشید ، زود گفتگو را کوتاه می‌کرد. جزدریك مورد به هیجان نمی‌آمد وصدا را بلند نمی‌کرد وآن وقتی بود که گفتگو از زبان فارسی و تاریخ ایـران به میان آمده بود .

در همه حال مراقب بود که در مباحثه دوستان را نرنجاند . از دوستش غیبت نمی‌کرد و نمی‌گذاشت که دوستی پیش اواز دوست دیگرش بدگوید . اگرچنین موردی پیش می‌آمد، گاهی خاموش می‌ماند تا گوینده بداند که او بااین بدگویی مـوافق نیست وگاهی اگر لازم

بود سخت دفاع می‌کرد.

فروتنی ازجملهٔ صفات ممتاز اوبود . هرگز کسی نشنیده است که او دعویی بکند ؛ چه در آن اوقات که آثارش را جز عدهٔ معدودی نمی‌خواندند و قدر هنرش را جز چند تن نمی‌دانستند وچه در سالهای اخیر که شهرت و رواج و خواننده و پیروبسیاریافته بود . همیشه از این که نامی ازنوشته های خود بیاورد یا اشاره‌ای به آنها بکند احتراز داشت .

افق نظرش وسیعتر ازآن بود که غروری به او دست بدهد و برای خودش مقامی قایل شود . بارها ضمن گفتگوهای خصوصی به من گفته بود که دنیا از نویسنده و هنرمند بزرگ همیشه پربوده وهست. من آن قدر ابله نیستم‌که برای خودم شأنی قایل شوم، اما اینجا این قدر میدان خالی‌است‌که می‌ترسم گاهی دعویی بکنم.

به خلاف ظاهر لاابالی ، نظم و ترتیبی‌که در زندگی داشت، کم نظیربود . همهٔ‌کسانی که به اطاق اورفته‌اند می‌دانند که آنجا همیشه منظم بود و هرچیزدرست سرجای خودش قرار داشت. هرکتابی‌راکه برمی‌داشت، پس ازخواندن به جای خود می‌گذاشت. درگنجهٔ کوچکی که روی میزش بود هرخانه‌ای را به نوعی‌یادداشت یالوازم نوشتن اختصاص داده بود. کلید این گنجه همیشه درجیبش بود . درآن را بازمی‌کرد. آنچه‌لازم داشت، برمی‌داشت و دوباره درآن را می‌بست وکلید را درجیب می‌گذاشت .

کمتر اتفاق می‌افتاد که نامه‌ای را بی جواب بگذارد . هیچ مشغله‌ای مانع او نمی‌شد تاکاغذی را که به اونوشته شده اگرچه با چندکلمه باشد جواب بدهد .

در زندگی مادی‌باآنکه دستگاه‌وسیعی نداشت، به قدری مرتب بودکه هیچکس دربارهٔ اونه فکر اسراف‌وتبذیر می‌کرد و نه‌گمان خست می‌برد .

کسی‌که تعمدی داشت تا خود را لاابالی معرفی‌کند، ازبیشترکسانی‌که من می‌شناختم در زندگی منظم‌تر بود .

هدایت دوستان بسیار داشت . گروهی شیفتهٔ هنرش بودند وبه او به چشم یك نویسندهٔ زبردست هنرمند می‌نگریستند . جمعی‌دیگر، فریفتهٔ اخلاق ورفتارش بودند؛ او را دوست می‌داشتند و به او احترام می‌گذاشتند ، زیرا که او را مردی نجیب و اصیل و مؤدب و محترم می‌دیدند. شخصیت او طوری بود که همه را مجذوب ومفتون می‌کرد وبرضمیرهمهٔ دوستانش استیلا داشت .

* * *

صادق هدایت تحصیلات عالی را در دانشگاهی فرانگرفته بود ، اما کمتر دانشجویی است که در دوران تحصیل به اندازهٔ او در همهٔ دوران عمر شوق آموختن داشته باشد . زبان

فرانسه را بسیار خوب می‌دانست و به این زبان درست و روان می‌نوشت . انگلیسی را هم آن قدر می‌دانست که بتواند به خوبی از کتابهای علمی وادبی این زبان استفاده بکند .

از ادبیات دنیا دارای اطلاعات وسیع وعمیقی بود. کمتر نویسندهٔ بزرگ ونامداری از قدیم‌وجدید ومعاصر بود که هدایت اورا نشناسد وآثارش‌را به هرزحمتی بود به دست نیاورده ونخوانده باشد . دربارهٔ آنچه می‌خواند،گذشته ازسلیقهٔ خاص‌خودش‌نظرانتقادی دقیق وصائبی داشت. می‌توانست ارزش هراثر ادبی را درست تعیین بکند . من درطی این دوستی ممتد از اطلاعات او در ادبیات جهانی و ازنظر انتقادی اوفایده‌ها بردم . از ادبیات قدیم فارسی کمتر کتابی بود که نسخهٔ آن به دست آمدنی باشد و اونخوانده باشد .

اما علاقهٔ او محدود به ادبیات نبود . به همهٔ علوم ومعارف بشری با نظرکنجکاوی می‌نگریست .

اطلاعات اوبه حدی بود که درمحیط امروزی ما بسیارکم نظیراست : ازجانور وگیاه و زمین تا ستاره وآسمان ، همه چیز نظر توجه و تحقیق او را جلب می‌کرد. بارها به تعجب و تحسین می‌دیدم که دربارهٔ یکی از امور طبیعی اطلاعات مبسوطی می‌دهد .

اما این اطلاعات را برای خود فروشی کسب نمی‌کرد . هرگز درمجلسهای عادی از این مقوله ها حرفی نمی‌زد . با هرکس به اندازهٔ فهم و ذوق اوصحبت می‌کرد ؛ لازم بود که مورد خاصی پیش بیاید تا اوگوشه‌ای از اطلاعات وسیع خودش را نشان بدهد .

به نقاشی شوق بسیار داشت. این هنررا خوب می‌شناخت وازآن لذت می‌برد. خودش گاهی نقاشی می‌کرد نه برای‌آن‌که دراین فن وارد شود، بلکه فقط طراحی را وسیله‌ای برای بیان معانی وتأثراتی که در ذهن داشت قرار می‌داد. نمونه‌ای ازطراحی او درسرلوح کارنامهٔ اردشیربابکان چاپ شده است.دراین نقش‌اهورمزدا رابا بالهای پژمرده وآویخته، فروغ راستی را بالای سرش تیره وکدر نشان داده است .

اما موسیقی، موردعلاقهٔ خاص اوبود. موسیقی عالی را خوب می‌شناخت . تسلی او در افسردگی و نومیدیها موسیقی بود . سالهای پیش هر وقت به خانهٔ او می‌رفتم ، اقلاساعتی را با هم صرف شنیدن صفحات عالی موسیقی می‌کردیم . بتهوون و چایکوفسکی وگریك را بخصوص دوست می‌داشت . سمفونی یاته‌تیك چایکوفسکی را چنان گوش می‌داد که گویی روح خود اوست که به صورت نغمهٔ موسیقی در فضا موج می‌زند . گاهی نغمه‌ای را از یکی از سمفونیهای بتهوون سوت می‌زد . دوستانش در این موقع در می‌یافتند که بسیار غمگین است .

***

این هنرمند که صفات عالی اخلاقیش او را مورد محبت و احترام همهٔ دوستانش قرار داده بود ، درعالم ادبیات معاصرایران شأن خاصی دارد .

کار نویسندگی هدایت باکتاب « **فواید گیاه خواری** » شروع شد این کتاب را درسال ۱۳۰۶ که درپاریس بود نوشت و درسلسله انتشارات ایرانشهر دربرلن چاپ شد. از آثاردیگر او دراین زمان یکی نمایشنامهٔ «**پروین**» است که یکی دوسال بعد درتهران چاپ کرد ودیگر « **افسانهٔ آفرینش** » که در ۱۳۲۷ به همت دکترشهید نورائی درپاریس فقط در صدوپنج نسخه چاپ شده است .

کتاب «**زنده بگور**» که قسمتی ازآن نیز درپاریس نوشته شده است درسال ۱۳۰۹ درتهران‌منتشرشد. ازاین سال تا سال ۱۳۱۵ که به سفر هندوستان‌رفت، دورهٔ فعالیت بـزرگ ادبی اوبود.چنانکه دراین فاصله‌آثار فراوان ومتنوعی بوجودآورد: دومجموعـهٔ داستان یکی به‌عنوان « **سه قطره خون** » و دیگری به نام «**سایه‌روشن**» درسالهای ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲ چاپ کرد. درکتاب « **انیران** » که مجموعهٔ سه داستان کوتاه است با بزرگ علوی وشیراز-پور و پرتو همکاری کرد و داستان « **سایهٔ مغول** » را درآن نوشت . در کتاب «**مازیار**» بامجتبی مینوی‌همکارشد . این کتاب شامل یك تحقیق تاریخی به قلم مینوی و یك نمایشنامه به‌قلم صادق هدایت است. کتاب « **وغ‌وغ‌ساهاب** » که مجموعه‌ای از قطعات انتقادی به لحن طنز ومزاح وهجو است و در سال ۱۳۱۳ منتشر شد ، نتیجهٔ همکاری او با مسعود فرزاد است . دراین ضمن یك مجموعه ترانه‌های عامیانه به عنوان « **اوسانه** » وکتابی درعقاید و اوهام وخرافات وآداب و رسوم به نام « **نیرنگستان** » چاپ کرد (۱۳۰۹ و ۱۳۱۰) .

کتاب « **بوف‌کور** » نیز حاصل همین ایام است وآن را نخستین باردرسال ۱۳۱۵ در بمبئی به صورت پلی‌کپی درنسخه های معدودی انتشار داد .

چاپ‌مجموعه‌ای از **رباعیات‌خیام** بامقدمه‌ای مبسوط‌دربیان‌عقاید وآراء او ویك‌سفر-نامه به‌عنوان «**اصفهان نصف جهان**» که درهمان اوقات چاپ‌کرد ونگارش‌سفرنامهٔ دیگری به عنوان « **درجادهٔ نمناك** » که هنوز چاپ نشده است نیزمحصول این پنج سال عمراوبه شمار می‌رود .

در هندوستان بیش ازیك سال نماند . وقت او دراین مدت سراسر به‌کار گذشته است . زبان پهلوی را بخوبی فرا گرفت وچند داستان کوتاه نوشت که بعدها درمجموعه های دیگر خود مندرج کرد .

در بازگشت از هندوستان وضع اجتماعی آن روز به افسردگی و آزردگی روح او افزود .

درسالهای ۱۳۱۶ تا ۱۳۲۰ جزچند مقالهٔ انتقادی و طنزآمیز که با هم نوشته بودیم و دو سه مقالهٔ تحقیقی که خود او مستقلا نوشت ، وقت او به تـرجمهٔ زبان پهلوی صرف شد . « **کارنامهٔ اردشیر بابکان** » را درسال ۱۳۱۸ منتشر کرد وپنج ترجمهٔ دیگر را بتدریج انجام داد که بعد ازسال ۱۳۲۰ انتشار یافت .

دورهٔ دوم فعالیت ادبی صادق هدایت سالهای ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۳ بود . درایـن سالها دومجموعهٔ داستانهای کوچك، اولی بهعنوان «**سگ ولگرد**» و دومی به نام « **ولنگاری** » انتشار داد . بعضی از داستانهای این مجموعه ازآثارسالهای قبل اوبود که نخستین بارمنتشر می‌شد . دوترجمهٔ پهلوی به عنوان «گزارش گمان‌شکن» و « زند وهومن یسن » چاپ کرد ودو ترجمهٔ دیگر یکی « فصولی ازیادگار جاماسب » درمجلهٔ سخن و دیگر رسالهٔ « شهرستانهای ایرانشهر» درمجلهٔ مهر وسپس درمجلهٔ ایرانلیك منتشرشد .

آخرین اثرادبی که ازصادق هدایت مستقلا چاپ شده است داستان «**حاجی آقا**»ست که به ضمیمهٔ دورهٔ دوم مجلهٔ سخن درسال ۱۳۲۴ انتشاریافت .

پس ازاین تاریخ تاآنجا که من اطلاع‌دارم، صادق هدایت داستانی به عنوان «**قضیهٔ توپ مروارید** » نوشته که تاکنون به چاپ نرسیده است . دو داستان نیزبه زبان فرانسه نوشته است : یکی به عنوان Lunatique و دیگری به عنوان SamPingue ایـن هردو در روزنامه‌های فرانسوی زبان چاپ تهران انتشار یافته است .

مجموعهٔ آثار هدایت با این شرح بیست ونه کتاب است که درفاصلهٔ بیست وسه سال از ۱۳۰۶ تا ۱۳۲۹ بوجود آمد واین شماره غیر از مقاله های متعددی است که در مجله ها و روزنامه‌های مختلف نوشته وچندین داستان کوتاه یا مبسوط که ازفرانسه به فارسی ترجمه کرده است .

شاهکارهای صادق هدایت را بیشتر در داستانهای کوتاهش بایـد جستجو کرد . در کتابهای زنده بگور وسه قطره خون وسایه روشن وسگ ولگرد اوداستانهایی هست که هریك زیباترین و عالیترین نمونهٔ داستان کوتاه در ادبیات معاصراست . دراین داستانها هدایت به وصف و نمایش نمونه های گوناگون انبوه مردم ایران پرداخته است . مهربانی و همدلی او با طبقات پایین اجتماع موجب شده است که به سراغ طبقهٔ محرومی رفته که دیگران ایشان را قابل توصیف ومعرفی ندانسته بودند . داستانهایی که اشخاص آنها ازطبقهٔ متوسط شهری یا ازطبقهٔ اول باشند درآثارهدایت‌هست، اما اغلب اشخاص برجستهٔ داستانهای او که یادشان در ذهن می‌ماند ، کسانی ازطبقهٔ عوامند :

داش‌آکل ، کاکا رستم ، گل‌ببو ، زرین کلاه ، میرزا یدالله ، مشتی شهباز، حاجی مراد، علویه خانم، آقا موچول ، عصمت سادات ، صغرا سلطان ، بی‌بی خانم ، منیجه خانم ، ازاین

قبیلند .

هدایت در انتخاب این قبیل اشخاص ذوقی دارد و اغلب پست وبلندیهای روح بشری را درایشان می‌یابد و تصویر می‌کند .

آثار هدایت را دراین فرصت کم نمی‌توان تجزیه کرد. این قدرباید گفت که آثارهیچ یك ازنویسندگان ایرانی مانند اوآیینهٔ تجلی روح و عادات وآداب افراد مختلف مردم ایـن سرزمین نیست .

عشق به ایران ، کینه به دشمنان این سرزمین ، آرزوی سعادت ملت ایران، این نکته‌ها اساس تکوین داستانها وآثار صادق هدایت است .

آثارصادق‌هدایت،معدن اصطلاحات وکنایات وامثال واستعارات زنده وزیبایی‌است که از زبان اکثریت ملت‌گرفته شده است؛ به این سبب به جرأت می‌توان گفت که صادق هدایت زبان شیرین فارسی را غنا وتنوعی بخشیده که تاکنون نظیرنداشته است .

امروز در ادبیات معاصر فارسی، شیوهٔ هدایت را رایجترین شیوه‌ها می‌توان شمرد. اما هنوز کسی را نشان نمی‌توان داد که مقام او را احراز کرده باشد .

کسانی که آثار او را نخوانده‌اند و او را ازنزدیك نمی‌شناختند ، او رالاابالی و بـه اصطلاح خودش ول‌انگار تصور می‌کردند ! اگرلاابالی کسی را می‌گویند که دردورهٔ کوتاه زندگیش نزدیك به سی جلد کتاب نوشته باشد که هریك درحد خود چنین پربها باشد، کاش همه لاابالی می‌شدند !

دکتر پرویزناتل خانلری (از ادب فارسی) .

سید اشرف الدین قزوینی مشهور به نسیم شمال

سید اشرف‌الدین، مدیر و دبیر « نسیم شمال » ازمیان مردم بیرون آمد وبا مردم زیست و درمیان مردم فرو رفت وشاید هنوز درمیان مردم باشد .

این مرد نه وزیرشد. نه وکیل شد . نه رئیس اداره‌شد. نه‌پولی‌بهم زد. نه‌خانه ساخت. نه ملك خرید . نه مال کسی را باخود برد. نه خون کسی را به گردن گرفت . روز ولادت او را کسی جشن نگرفت ومن خودم شاهد بودم که درمرگ اوختم هم نگذاشتند .

ساده تـر و بی‌ادعاتر وکم آزارتر و صاحبدلتر و پاکدامنتر از او من کسی ندیده‌ام . مردی بود به‌تمام معنی مرد، مؤدب، فروتن، افتاده ، مهربان ، خوشروی ، خوشخوی، دوست‌ـ

نواز ، صمیمی ، کریم ، بخشنده ، نیکوکار ، بی اعتنا به مال دنیا و به صاحبان جاه و جلال . گدای راه نشین را برمالدارکاخ نشین ترجیح می‌داد .

آنچه کرد و آنچه گفت بـرای مردم خرده پای یکسی بود . روزی که با وی آشنای نزدیك شدم ، مردی بود پنجاه وچند ساله ، با اندامی متوسط، چهارشانه ، اندکی فربه‌شکم. سینهٔ برجسته‌ای داشت وصورت گرد و ابروهای درهم کشیده ، چشمان درشت ، پیشانی بلند ، لبهای پرگوشت . ریش وسبیل جوگندمی خود را ازته می‌زد . دستارکوچك سیاهی برسرمی‌گذاشت و قبای بلند می‌پوشید ، در وسط آن ، شالی به کمر می‌بست که برجستگی شکمش از زیر آن پیدا بود .

اشعار خود را با صدای مردانهٔ بم باحجب وحیای عجیبی برای مامی‌خواند؛ در هـر مصراعی خنده‌ای می کرد وگاهی هنوز نخوانده خنده سرمی‌داد .

هر روز و هرشب شعرمی‌گفت و اشعار هرهفته را چاپ می کرد و به دست مردم می‌داد.

نزدیك به بیست سال هرهفته روزنامهٔ «نسیم شمال» او در چهار صفحهٔ کوچك به قطع کاغذهای یك ورقی امروز چاپ شد و به دست مردم داده شد .

هنگامی که روزنامهٔ «نسیم شمال » را اعلان می کردند راستی مرد م هجوم می‌آوردند و زن و مرد ، پیر وجوان ، کودك و برنا ، باسواد و بیسواد ، روزنامـــه را دست بدست می‌گرداندند . در قهوه خانه ها ، در سرگذرها ، درجاهایی که مردم گرد می‌آمدند ، با سوادها برای بیسوادها می‌خواندند ومردم حلقه می‌زدند و روی خاك می‌نشستند وگوش می‌دادند .

«نسیم شمال» نه چشم پرکن بود ، نه خوش چاپ ؛ مدیر آن وکیل و سناتور و وزیر سابق هم نبود ؛ پس مردم چرا این قدرآن را می‌پسندیدند ؟ ازخود مردم بپرسید .

نام این روزنامه به اندازه‌ای برسرزبانها بود که سید اشرف‌الدین قزوینی مدیرآن را مردم به نام « نسیم شمال » می‌شناختند وهمه او را «آقای نسیم شمال» صدا می کردند. روزی که موقع انتشارآن‌می‌رسید، دسته دسته کودکان ده دوازده ساله که موزعان اوبودنددرچاپخانه گرد می‌آمدند وهرکدام دسته‌ای‌بزرگ ازاومی‌گرفتند وزیر بغل می‌گذاشتند. این کودکان راستی مغرور بودند که فروشندهٔ « نسیم شمال » هستند .

هفته‌ای نشد که این روزنامه ولوله‌ای در تهران نیندازد . دولتها مکـرر از دست او به ستوه آمدند . اما با این سید جلنبر آسمان جل وارستهٔ بی‌اعتنا به همه چیزچه بکنند !؟ به چه دردشان می‌خورد او را جلب کنند؟ مگر در زندان آرام می‌نشست !؟

حافظهٔ عجیبی داشت که‌هرچه می‌سرود بدون یادداشت از برمی‌خواند . در این صورت محتاج به‌کاغذ وقلم ومرکب ومداد هم نبود وسینهٔ اوخود لوح محفوظ بود.

سیداشرف‌الدین درضلع‌شرقی‌مدرسهٔ صدر درجلوخان‌مسجدشاه حجره‌ای تنگ وتاریك

داشت . اثاثهٔ محقر و پاکیزه‌ای از فروش روزنامه‌اش تدارك کرده بود .

من کودك یازده ساله بودم که اشعار او را به ذهن سپردم . درآن گیرودار و گیراگیر اختلاف مشروطه خواهان ومستبدان به میدان‌آمد واشعارمعروفی درنکوهش زشتکاریهای محمد علی شاه و امیر بهادر واعوان و انصار ایشان گفت که دهان بدهان می‌گشت . . . من هروقت که عکس وشرح حال سران مشروطه را،این سوی وآن سوی می‌بینم و نامی از او نمی‌شنوم و اثری ازوی نمی‌بینم ، راستی در برابراین حق ناشناسی کسانی که ازخوان نعمت بیدریغ او بهره ها برده ومالها انباشته وبه مقامها رسیده‌اند، رنج می‌برم .

یقین داشته باشید که اجر او درآزادی ایران کمتراز اجرستارخان پهلوان بزرگ نبود. حتی این مرد شریف بزرگوار در قزوین تفنگ برداشته ، با مجاهــدان دستهٔ محمدولی‌خان تنکابنی سپهدار اعظم (سپهسالار اعظم) جنگ کرده و درفتح تهران جانبازی کرده بود .

درحیرتم که این مردم چرا این قدر حق ناشناسند ! ضربتهایی که طبع او و قلم او و بیباکی و آزاد منشی او و بی‌اعتنایی او و سرسختی اوبه پیکر استبداد زد هیچ کس نزد ، با اینهمه کمترین ادعا را نداشت . شما که او را می‌دیدید هرگز تصور نمی‌کردید که در زیر این دستار محقر و دراین جامهٔ متوسط ، جهانی از بزرگواری جای گرفته است. من وسه تن دیگر تنها معاشران او بودیم و درهمان کنج مدرسه به دیدارش می‌رفتیم . خندهٔ بیگناه اوبیش از هرباد بهاری ونسیم نیمشبان ، طبع ما را شکفته می‌کرد . اشعار پرشور، پراز زندگی و پر از نشاط خود را که هنوز چاپ نکرده بود برای ما می‌خواند و هرمصرعی ازآن با خنده‌ای و تبسمی همراه بود .

آزادگی وآزاد اندیشی این مرد عجیب‌بود. همه چیزرا می‌توانستی به اوبگویی. اندك تعصبی در اونبود . لطایف بسیار داشت. قصه های شیرین می‌گفت . خزانه‌ای ازلطف و رقت بود . کینهٔ هیچ کس را در دل نداشت. ازهیچ کس بد نمی‌گفت، اما همه را مسخره می‌کرد وچه خوب می‌کرد! ای کاش بازهم مانند اوپیدا می‌شدند که همین کار را بامردم این روزگار می‌کردند. جایی که مردم عبرت نمی‌گیرند، پند و اندرزنمی‌پذیرند، زشت وزیبا نمی‌شناسند، شهوت گوش و چشمشان را پرکرده است، باید سید اشرف الدین بود وهمه را استهزاء کرد! این یگانه انتقام مردم فرزانهٔ هشیار ازاین گروه ابلهان بی‌لگام است . گاهی که در راه با او مصاحبت می‌کردم ، بی اغراق ازده تن مردم رهگذر یك تن سلام خاضعانه‌ای به او می‌کرد . معمولش این بود که درجواب می‌گفت : « سلام جانم ! » .

راستی که جان عزیز او نثار راه ملتی بود .

این‌سید راستگوی بی‌غل‌وغش، این‌رادمرد فرزانهٔ دلیر، این مرد وارستهٔ ازجان‌گذشته، از بزرگترین مردانی بود که ایران دراین پنجاه سال از زندگی خود در دامن خود پرورده‌ــ

است . اشعار او از هرمادهٔ فراری ، از هرعطر دلاویزی ، از هرنسیم جانپروری ، از هرعشق سوزانی در دل مردم زودتر راه بازمی‌کرد . سحری درسخن او بود که من درسخن هیچ‌کس ندیده‌ام .

این مرد، جادوگری بودکه با ارواح مردم‌طبقهٔ سوم این کشور ــ این مردمی که هنوز زنده‌اند و هرگز نخواهند مرد ــ بازی می‌کرد ، روح مردم در زیردست او خمیر مایه‌ای بود که به هرگونه که می‌خواست آن را درمی‌آورد وهرشکلی که می‌خواست به‌آن می‌داد. بزرگی او در اینجاست که با این همه نفوذی که در مردم داشت، هرگز درصدد برنیامد ازآن سودی مادی ببرد؛ نه‌هرگز درموقع انتخابات ازکسی رأی خواست . نه بــه خانهٔ صاحب مسندی و خداوند زر و زوری رفت ونه هرگز آدم ماجــرا جویی را به همان حجرهٔ تنگ و تاریك راه داد .

خود حکایت می‌کرد که درجوانی در قزوین دلدادهٔ دختری ازخاندان خود شده بود و پدر و مادر دختر از پیوند با این سید بی‌اعتنا به همه چیز خودداری کرده بودنــد . به همین جهت در سراسر زندگی مجرد زیست .

سرانجام‌گرفتار همان عواقبی شدکه نتیجهٔ طبیعی ومسلم زندگی این‌گونه مردان بزرگ است؛ او را به تیمارستان شهربردند که درآن زمان «دارالمجانین» می‌گفتند . اطاقی درحیاط عقب تیمارستان به او اختصاص دادند .

بارها درآنجا به دیدن و دلجویی و پرسش و پرستاری اورفتم . من نفهمیدم چه نشانهٔ جنونی دراین مرد بزرگ بود . همان بود که همیشه بود . مقصود از این کار چه بود ؟ ایــن یکی از بزرگترین معماهای حوادث دوران زندگی ماست !

خبرمرگ او را هم به کسی ندادند. آیا راستی مرد؟ نه ، هنوز زنده است ومن زنده‌تر از او نمی‌شناسم . اگر دلهای مردم را بکاوید ، هنوز در دلهای هزاران هزار مردمی که او را دیده‌اند و شعرش را خوانده‌اند جای دارد .

درپایان زندگی که هنوز گرفتار نشده بود، مجموعهٔ اشعارخود را در دومجلد چاپ‌کرد وبا سرعتی عجیب نسخه‌های آن تمام شد . دوبارهم دربمبئی ــ درآن هزاران فرسنگ مسافت از ایران ــ آن را چاپ کردند و بازتمام شد .

فروش نسیم شمال ، زندگی آسوده‌ای برای او فــراهم می‌ساخت که با کمال کرم و گشاده رویی با چند تن دوستان نــزدیك خود می‌گذرانــد . معروف شد اندوخته‌ای داشت و رندان بهانه جویی کردند که اندوختهٔ او را بربایند . از این مردم هرچه بگویید برمی‌آید .

با اینهمه درتیمارستان جزمن ویکی دیگرازدوستان،گویا دیگرکسی به سراغش نرفت.

کجا بودند این گروه گروه مردمی که درعیادت و مشایعت‌لاشهٔ بیقدر وقیمت گروهی کاخ‌نشین پیشدستی می کنند ؟ این مرد، بزرگتر ازآن بود که به پرسش و دلجویی ایشان نیازمند باشد! مردان ، بزرگی را درخود می‌جویند ، نه ازکاسه لیسان بیشرم . هرگز کسی بزرگی را به زور نخریده است. اصلا در بازار جهان بزرگی نمی‌فروشند. این کالایی است که طبیعت‌درنهانگاه خزانهٔ خود برای نیکبختانی که زندهٔ جاویدنــد ذخیره کرده است . طبیعت دربخشیدن این متاع بخیل نیست، تنها همتی و از خود گذشتگی خاصی انسان را به پای این خوان نعمت بیدریغ می‌رساند.

حساب ازدستم رفته است، نمی‌دانم چند سال‌است که این گنج زوال ناپذیر ازدست ما رفته است ، گویا نزدیك پنجاه سال می‌شود .

این‌مرد، نزدیك هفتاد سال درمیان مردم زیست، با این‌مردم خندید، بااین مردم‌گریست، دلداری داد ، همت بخشید ، در دلها جای گرفت . هرگزهم ازدلها بیرون نخواهد رفت .

اگر درمرگش نگریستند، اگر کتاب یا رسالتی در باره‌اش ننوشتند ، اگرگور او نیزاز دیده‌ها پنهان است وکسی نمی‌داند کجا او را به خاك سپردند ، اگرنامش را دیگرنمی‌برند ، اگرقدر او را ازیاد بردند، اوچه زیان کرده است؟ کسی نبودکه به این چیزها محتاج باشد. اوتازنده بود به هیچ کس وهیچ چیز محتاج نبود، همه به اومحتاج بودند وحالا هم‌که نیست اگرکسی خود را به اومحتاج نداند به خود زیان کرده است .

جوانان عزیز ! این مرد ازشما بود وبرای شما بود لااقل شما او را بشناسید .

در هرگوشهٔ ایران که کسی قطره اشکی برای اوبریزد همین او را بس است .

جزاین چیزی نمی‌خواست وجزاین هرگز چیزی نخواهد خواست .

سعیدنفیسی (ازنمونهٔ نثرهای دلاویز وآموزنده فارسی، ص۱۳۹ با اندکی تلخیص) .

سوك آل احمد

چشمهٔ جوشنده و زلالی ازکوهسار زیبای ادب معاصر ایران بخوشید بادپایی تندسیر ازکاروان فهم و ذوق روزهیجدهم شهریور بیابان مرگ شد. اوجلال آل احمد بود. مردی بود ازصف نخبگان وفرزانگان ایران امروز. انسان بود و دوستدار انسانها. رهروی بود نکته‌یاب وجامعه نگر، ایران دوست وایرانشناس. قلمداری بود مایهٔ سرافرازی ازاقلیم ما. این نویسندهٔ توانا ، هنرمند جوینده، انسان دلیروجوشان، ازمیان ما رفت و زود رفت . شمع سراپانسوخته شد . ازجوهر وجودش امید آن می‌رفت که بیشتر و درازتر فیض برساند .

* * *

عمرش چهل وشش سال بود . نیمی ازآن را در زندگی هنری وفکری گذراند . ازاین نیم چندی درصف تندرانان بود . اگر اشتباه نباشد از ۱۳۲۷ راهی دیگر برگزید . سامانی وشوری دیگرپیدا کرد. با چنین‌راهی که‌برگزید، مردانه ازتنگنای حادثه وبستگی میدان‌اندیشه رهید . آزاد ماند .

نویسندگی زندگی اوبود . او بااین لذت زندگی می‌کرد. درسفر، درخانه ، درمدرسه، دریبلاق ، درکوه ، فکروتخیل خود را به نقش سازی وهنرآفرینی مشغول می‌داشت . زندگی برای اودیدن بود. نوشتن بود .

چند بار او را در سفرهای دورودراز دیدم . همه جا او را پویا وکنجکاو وبررسی‌کننده یافتم . چند سال‌پیش ازاین برساحل خلیج فارس دردیهی ازبندر بوشهر به‌هم رسیدیم. بافرخ غفاری گشت و گذار می‌کرد . بامدادی که هنوزآفتاب نتابیده بود به اوسرزدم . گرم نوشتن دیدم . پرسیدم چه می‌کنی ؟ گفت ازآنچه امروز دیده‌ام یادداشت برمی‌دارم . زندگی مردم روزگارخودمان را دراین دفتر «مخلد» می‌سازم تا «نبش قبرکن» هایی مثل تو درقرنهای بعد ازاین « اباطیل » نان بخورند. به ادبیات ومحققان اعتقادی نداشت . ذوق پروری وتازه بینی را برتراز تجسس و بررسی درگذشته ها می‌دانست . آثارش، خودگواهی است روشن براین نکته .

زندگیش محقر و ساده بود . خشت وگلی بود . در زمینی کوچك از تهران چون پافرا گذاشت باغکی در « اسالم » رشت تهیه دید . کلبه‌ای چوبین درآن برپا کرد و تابستان این دوسال اخیر را بدان ناحیه می‌رفت . سیگار زیاد می‌کشید . از نوشیدن لذت می‌برد . گردش کوه و بیابان وگپ زدن با دهاتی و بیابانی لذت دیگر زندگیش بود . دیدار ازمجامع هنری ومحافل نویسندگان وهنرمندان کم سالتر ازخود را می‌پسندید. ذوق می‌کرد که باآنها نشست و برخاست کند .

سفرهای دور و دراز به کشورهای خارج رفت : امریکا را دید . سه ماه درآنجا بود . به نام نویسنده ومتفکررفت. درحق آنجا چگونه اندیشید ، درکتابی که نوشت منعکس‌است، گویا هنوز چاپ نشده . به روسیه هم رفت و درمجمع بین‌المللی مرد مشناسی شرکت کرد . دربارهٔ آنجا هم سفرنامه نوشت . ممالك اروپایی را هم پرسه زده بود. یك سفرش که به یاد دارم‌به خرج یونسکورفت تا مؤسسات نشروطبع کتاب و راههای بسط دادن نوشته‌های خاص عموم و نوجوانان را بررسی کند . اسرائیل را هم دیده بود. پس ازآنجا به سفرحجاز رفت و حاجی‌شد؛ حاصل سفرمکه کتاب شیرین « خسی درمیقات » است .

ازسفرهای او درایران حاصل بیشترعاید شد . زیرا ایران وفرهنگ‌آن‌را می‌شناخت وبه مردم وخاکش‌دلبستگی داشت. ازکتابهای خوبی که دراین‌زمینه نوشت سه کتاب: **اورازان**،

نات نشینهای بلوك زهرا ، دریتیم خلیج یا جزیرهٔ خارك است . هریك ازآنها هم سفرنامه‌است، هم تحقیق اجتماعی‌است، هم مطالعهٔ زبانشناسی وهم آداب قومی .

آل احمد زبان وادبیات فارسی خوانده بود. رسالهٔ دکتری خود را دربارهٔ هزارویك‌ـ شب انتخاب کرد، ولی هرگز آن را با ذوق وشوق دنبال نکرد . عاقبت هم درپی کسب درجهٔ دانشگاهی برنیامد .

اگرچه کار را به مراحل انتهایی رسانیده بود ، اعتقاد راسخ داشت کـه کارخودش از درجات دانشگاهی برتراست وعالمگیرتر .

آل احمد را سالهای بعـد ، نویسندهٔ داستان خواهند شناخت وصاحب سبك خواهندـ شمرد . دراین پهنه هم داستان بلند نوشت وهم داستان کوتاه . «قصه»های نخستین که از او نشرشد وشهرت گرفت، آنهاست که درمجلهٔ سخن انتشار یافت . کتابهای قصه وداستان اوکه چاپ شده است و خوانندگان دلبسته دارد این هفت اثراست: «دید وبازدید » « ازرنجی که می‌برم » ، «سه تار» ، «زن زیادی» ، «سرگذشت کندوها» ، «مدیر مدرسه» ، « نون و القلم » « نفرین زمین » .

دراین سالهای اخیرنثرش ازآنچه دراول بـود تفاوت بارز پیدا کـرده بـود . روشی یخصوص خود اتخاذ کرد وعده‌ای پیرویافت، اما هیچ‌یك اصالت کار اورا نیافتند. اختصاص نثرآل احمد دراین اواخر این بود که از مقداری کلمه بدون وجود ارتباطهای جمله ، مطلبی را که قصدالقاء داشت در ذهن خواننده می‌گنجاند . آل‌احمد چند بار به مجله نویسی همت گمارد ، ازسال ۱۳۲۷ به بعد . اما هیچگاه نتوانست که این کار را مدت درازی دنبال‌کند . هیچ یك ازمجلاتی که با همکاری اونشرشده بیش ازچند شماره نشرنشده است. تصورمی‌کنم که آخرین تجربت او دراین راه برسر « کیهان ماه » بود .

چکیدهٔ افکار اجتماعی او را درکتابهایی که مجموعهٔ مقالات اوست باید خواند: «هفت مقاله » ، « سه مقالهٔ دیگر» ، «غرب زدگی» ، « ارزیابی شتابزده » و « کار نامهٔ سه ساله» که تا کنون ازچاپ درآمده و « روشنفکران » که نمی‌دانم چاپ شده یا نشده است .

ازکارهای دیگرش نقل‌بعضی ازآثار ادبی اروپایی است. آنچه چاپ شده عبارت‌است از « قمارباز » داستایوسکی ، « بیگانهٔ » آلبرکامو (با اصغرخبره زاده)، « سوء تفاهم »آلبر کامو ، « دستهای آلوده » ژان پل سارتر ، « بازگشت از شوروی » آندره ژید ، « مائده های زمینی»آندره ژید (با پرویز داریوش)، «کرگدن» اوژن یونسکو ، « عبور از خط » یونگر ، (بامحمود هومن) .

مرگ آل احمد زود رسید و سوکوارکننده بود. بیگمان جاودانه خواهد ماند آثار او. چهره‌ای خواهد بود زرین . شادباد روان او .

ایرج افشار (از ادب فارسی).

گجه دور ، باخ ، گجه دور

هست شب ، آری شب

« مرگ خیلی آسان می‌تواند الآن به سراغ من بیاید. اما من تا می‌توانم زندگی کنم، نباید به پیشواز مرگ بروم . البته یك وقتی ناچار با مرگ روبرو می‌شوم ـ که می‌شوم ـ مهم نیست . مهم این است که زندگی یا مرگ من چه اثری در زندگی دیگران داشته باشد .»

«ماهی سیاه‌کوچولو ـ صمد بهرنگی»

هر ای‌لارهای هر ای لار
هر اولدوزلار هر آی‌لار
چمن ده بیر گول بیتیب
سوسوزوندان هر ای‌لار.

یك دوبیتی آذربایجانی

ای داد وای فریاد
تمام ماهها و تمام ستارها
درچمن تنها یك گل رسته
که ازتشنگی هوارمی‌کشد .

صمد بهرنگی تاریخ تولد وتاریخ مرگ ندارد. برای اونمی‌شود شرح احوال وتراجم ترتیب داد . مرگ اوآن‌قدر باور نکردنی است که زندگیش بود و زندگیش همیشه آن چنان آمیخته با هیجان بود که بی‌شباهت به‌یك افسانه نبود. یك معلم بود اگرچه تبعیدی روستاها . توی دهات بین او و دهاتی جماعت هیچ فرقی نبود . او با آن کت مشکی‌اش سالهای سال توی جاده‌ها بود . پای پیاده ازدهی به دهی دیگرمی‌رفت . همه او را می‌شناختند .

« صمدآمد.» « صمد رفت .» « صمد رفته‌یام.» «صمد رفته‌آخیرجان.» در روستاها ، اوهیچ نشانه‌ای از شهری‌گری نداشت . او درطویله ، مدرسه ، میدانچهٔ ده ، قبرستان ، کلاس درسی روبراه می کرد و درزندگی روستایی شرکت داشت. سرخرمن ، درمجالس ختم، قرائت

قرآن، درمساجد، عروسی، همه جا حضور داشت .

همه چیز را ساده می‌پذیرفت . گلایه نمی کرد. دلخور نمی‌شد. غصه نمی‌خورد. آرزو-های طلایی نداشت . همه چیز را لمس می کرد. تجربه می کرد. می‌چشید. برای اوتنها چیزی قابل قبول بود که قابل لمس بود، قابل درك بود، تلخ بود یا شیرین، بهرحال وجود داشت، قابل تجربه بود ، می‌شد فهمید ، فهماند ؛ این بودکه هیچ نوع کششی به شناختن « دردهای ناشناختهٔ بشری » نداشت . هیچ وقت هم دچار این چنین دردهایی نمی‌شد .

اوگرسنگی را می‌شناخت . فقر را می‌شناخت . بیماریها را می‌شناخت . ظلم می‌دید .
تمام‌کتابهای تدریس الفبا برای روستانشینان اصلا معنی ومفهوم‌ندارد وبه هیچ صورتی نمی-شود برای روستانشین آذربایجانی، پست، کارت تبریك ، تلفن ، میزشام و توت فرنگی را معنی کرد . اوهمهٔ اینها را دور می‌ریخت. با شجاعت همهٔ اینها را درکتابهای درسی‌خط می‌زد . ونتیجه آن بود که به فکرافتاد خودش کاری بکند که کرد . وکتابی درزمینهٔ تدریس الفباء برای روستا نشینان تدوین کرد که درزبان فارسی نظیرنداشت وحتی بزرگان قوم هم پسندیدند ، اما سرراه انتشار بین الفباء سنگها انداختند. و اوکتابش را زیربغلش‌زد و دوباره به همان دهکوره‌ها و خرابه‌ها برگشت ، بی‌آن‌که خم به ابروبیاورد .

اوتك وتنها ازروی کتابی‌که نوشته بود به همه نشان دادکه چگونه‌راحت‌می‌شود یاد-گرفت، نوشت وخواند. اوبه قدرت هرزبانی ایمان غریبی داشت. درنتیجه، تلاش‌می کرد.
علاقهٔ غیرقابل‌تصوری به‌زبان مادریش‌داشت واحاطهٔ بی‌اندازه درنوشتن وخواندن‌آن ؛ ومی‌نوشت وچاپ می کرد .

از دردسر نمی‌هراسید وفقط تعجب می کرد که چرا چنین‌حقی ندارد وکمرهمت بسته-بود برای جمع آوری فولکور آذربایجان ازتمام دهکوره‌ها گرفته تا شهرهای دورافتاده ؛ و با جمع‌آوری آنها نشان می‌داد که چه قدرتی دریك زبان می‌تواند باشد .

درضمن دفترشعری ازاین فولکورها را منتشرکرد. وبعد بازیك سنگ جلوراه. وبناچار تصمیم گرفت افسانه‌های آذربایجان را جمع آوری کند و به همکاری نزدیکترین دوستش بهروز دهقانی این مهم را به انجام‌رساند و دو دفتر از آنها را به فارسی برگرداند و منتشر کرد .

ولی این‌کار،کار اصلی اونبود . اوجدا ازهمهٔ اینها تخیلی بی‌مانند ، وقدرتی درساختن و پرداختن قصه‌ها داشت. وهمیشه می‌نوشت. اگرچه‌گاه قصه هایش شباهتی به قصه‌های محلی پیدا می کرد، ولی‌اواین‌شیوه را قبلا انتخاب‌کرده بود، چراکه معتقد بود برای‌همه می‌نویسد. عناصر قصه هایش را درآن چنان انتخاب کرد که برای همه آشنا باشد .

دراین کار حوصلهٔ فراوان بکار می‌برد . و سروکله زدن با ناشرین که کتابش ارزان

منتشر شود . و نامه هایی که به دوستانش می‌نوشت یا به اهل قلم ، همیشه التماس می‌کرد که چرا کتابها این‌همه گران است و اوخود هرچه داشت ونداشت همه را کتاب می‌خرید، روز-های تعطیل باکیف پرکتاب توی دهات راه می‌افتاد، به همه امانت می‌داد .

بعد راجع به کتاب با همه به گفتگو می‌نشست و کتاب خوب برای او وظیفه ایجاد می‌کرد ، وظیفهٔ این که به هرصورتی باید آن را وسط تودهٔ مردم ببرد . آنها نمی‌دانند، آگاه نیستند، ولی اومی‌داند وآگاه است . بدین ترتیب اونقش یك کتابدار دوره گرد را در دهات آذربایجان پیدا کرده بود .

روزها می‌گذشت و او درپرداختن قصه هایش قدرت بی‌نظیری بدست می‌آورد .

تعدادکتابهای چاپ شدهٔ اودراین چند سال اخیرسخت چشم‌گیر است . همچنین تعداد مقالاتی که درمجلات منتشر می‌کرد .

درنقد ، بیرحمانه قضاوت می‌کرد . فحش نمی‌داد . مسخره نمی‌کرد . فاضل‌مآبی بلد نبود . فقط نشان می‌داد که چه‌قدر اهمال کاری شده.

او یکی ازآشنایان بسیار نزدیك ادبیات معاصر فارسی بـود . قدرت تسلطش به زبان آذربایجانی آن چنان بودکه مشکل‌ترین کارهای نیما یوشیج ، احمد شاملو ، اخوان ثالث ، فروغ‌فرخزاد و م .آزاد را به زبان مادریش برگرداند و درانتخاب کلمات آن چنان وزن و موزیك کلمات را رعایت کرده است که اعجاب‌آور است . وحال مجموعهٔ بسیار جالبی از-این ترجمه ها از اوباقی مانده ؛ این مجموعه در پرورش زبان آذربایجانی مسلماً تأثیرفراوان خواهد داشت .

و بازاینها تنها کار اونبود . شاهکار او زندگیش بود . اوتمام مدت درحال یادگرفتن و یاد دادن بود .

درساعت فراغت و استراحت ، در کتابفروشیها کمین می‌کرد تاجوانانی را که برای خرید کتاب می‌آیند ، راهنمایی کند . گاه جلومشتری یك‌کتاب پرت جدی می‌ایستاد وبحث می‌کرد که کتاب دیگری انتخاب‌کند. درکتابخانه‌های عمومی می‌گشت ومیزها را نگاه می-کرد وبعد سربحث را باز می‌کرد :

« این‌را نخوانید » ، « مزخرف است » ، «کتاب خوب فراوان چاپ می‌شود .» ، «هر کتابی را نباید خواند ، هرکتابی را نباید خواند ، هرکتابی را نباید خواند .»

بعد ازچاپ هرکتاب ، هزاران هزار نامه ازبچه ها به او می‌رسید و اوبرای همه جواب می‌نوشت و چه حوصلهٔ غریبی دراین کار داشت و جیبهایش همیشه پربود از نامه هایی کـه بچه ها برایش نوشته بودند .

برای او می‌نوشتند که « اولدوز » فلان کار را می‌کرد بهتر نبود ؟ و یا می‌پرسیدند که

بعد چه پیش خواهد آمد ؟

مرگ او برای هیچ کس باور کردنی نیست و واقعاً آیا صمد مرده است ؟ امکان ندارد . صمد نمرده است . صمد زنده است . اوهمین حالا تو راه ممقان با بچه‌ها بحث می کند . به پکه جین رفته است . در دهات اطـراف مراغه به میوه چینها کمك می کند . پای صحبت پیر زنهای ایلخچی نشسته است . توی کتابخانـهٔ ملی است . پشت باغ گلستان پای معرکه گیر پهلوان دوره گردی نشسته صلوات می‌فرستد . در کتابخانه هاست مشغول تصحیح « افسانهٔ محبت » دیگری است . نه ، دروغ است، باور نکنید، صمد نمرده است . صمد زنده است . صمد زنده است . صمد زنده است .

دکتر غلامحسین ساعدی (ازمجلهٔ آرش ، شماره ۱۸ آذرماه ۱۳۴۷).

شکسپیر نامورترین نمایشنامه نویس

درشعروحکمت ونبوغ ادبی، هیچ کس درجهان همتا وهمپایهٔ اونیست وعجب اینجاست که از زندگی مردی که در زمان حیاتش نام‌آور بوده، اطلاعات کمی دردست است. ازاین‌رو دربارهٔ زندگی‌اوسخن زیاد رفته وبه گمان چیزها گفته‌اند. تاآنجا که کسانی دعوی کرده‌اند چنین مردی نبوده وهمهٔ آن‌آثار ازبیکن مانده است .

بااین همه ، دقت و بررسی چند نکته را روشن می‌کند . نخست آن‌که تاریخ تولدش ۲۳ آوریل سال ۱۵۶۴ م. و زادگاهش شهر استرانفورد است. دیگراین که درهیجده سالگی زنی به نام « آنهات هوئی » گرفت و سه فرزند از اویافت وبه سال ۱۶۱۶ م . در روزتولد خود درگذشت . جزاینها وآثارش، چیز روشنی از اودردست نداریم . ظاهراً چندی درمدرسهٔ استرانفورد مختصر تحصیلی کرد وسپس چندی هم به قصابی پرداخت وگویا به خاطر تجاوز به املاك سرتوماس لوسی ، گرفتاریهایی پیداکرد و از استرانفورد به لندن رفت. کسی نمی‌داند درلندن به چه‌کاری دست زده است، همین قدر معلوم است‌که در ۱۵۹۲ م . برای رهایی ازکشاکش حسادت‌آمیز یکی از همکاران ، روبرت گرین او را به عنوان نویسندهٔ نمایشنامه و هنرپیشه درتماشاخانه جا داد و در ۱۵۹۴ فرد برجستهٔ گروهی بودکه در دربار ملکه‌الیزابت برنامه‌ای به تماشا گذاشت و درآن نمایشنامه مهارتی نشان نداد . کم‌کم نبوغ ویلیام شکسپیر در آثار اونمایان شد ، به طـوری که نزدیك به دوازده سال سردستهٔ نویسندگان گـروه خود بـود .

شکسپیر داستانهایی ازکتب خطی قدیم به دست می‌آورد ، آنها را با عقل ومنطق می‌-

آمیخت و جنبه های حکمت‌آمیز را به زبان شیرین و عبرت‌انگیزی بیان می‌کرد. علاوه بر نمایشنامه ها، اشعاری که سروده، مانند «ونوس و آدونیس» و «هتك ناموس لوك»، به همان قوت و تصور نمایشنامه های اوست.

غزلیاتش نه تنها ازلحاظ لطافت و تازگی، بلکه از جهت آن‌که حاوی مقداری از سرگذشت او ست درخور دقت‌است. دوستان نزدیکش او را شریف و با گذشت و بخشنده وصف کرده‌اند و مردی دانسته‌اند که با همهٔ نبوغ، ازخود پسندی عاری بود و از مصاحبت دوستان لذت فراوان می‌برد. (از مجلهٔ دانشمند، سال‌نهم، شماره ۱۰۶).

در نوشته های تخیلی یا داستانی، که ساخته و پرداختهٔ ذهن نویسنده است، خواننده خود را در حالات درونی اعم از غم و شادی، خشم و عطوفت، خرسندی و نفرت با نویسنده همدم وهمداستان می‌بیند؛ تأثیر وارزش‌داستان با نیروی خلاقهٔ نویسنده رابطه‌ای مستقیم دارد و هرقدرقدرت خیال‌آفرینی وعاطفه انگیزی او بیشترباشد، خواننده بیشتر تحت تأثیر نوشتهٔ او قرار می‌گیرد.

داستان نویسی درایران سابقه‌ای بس‌طولانی دارد وآثارنظم ونثر کهن فارسی سرشار از داستانها و قصه هاست؛ مانند داستانهای شاهنامه، گرشاسبنامهٔ اسدی، مثنوی مولوی، بوستان وگلستان سعدی، کلیه و دمنه، مرزبان نامه وجزآن؛ اما داستان نویسی به سبك نویسندگان مغرب زمین از اواسط دوران قاجاریه که ترجمهٔ کتابهای خارجی به زبان فارسی رواج گرفت، فراتر نمی‌رود و نمونه های موفق و والای این داستانها محصول ذوق و اندیشهٔ نویسندگان پنجاه سال اخیر می‌باشد؛ از این گروهند: صادق هدایت، جلال آل احمد، محمد علی جمال‌زاده، صادق چوبك، بزرگ علوی، صمد بهرنگی، رسول پرویزی، محمد حجازی و دهها نویسنده‌و داستان پرداز دیگر؛ که ازاین میان نوشته های صادق هدایت، چون:

«زنده بگور»، **«سه قطره خون»**، **«سگ ولگرد»**، **«حاجی آقا»**، **«سایه روشن»**، مخصوصاً **«بوف کور»** مقامی ارجمند دارد. که به عنوان

نمونـه سه داستان به‌ترتیب از صادق هدایت ، جلال آل احمد و محمد حجازی را در زیر می‌خوانیم :

« سگ ولگرد »

چند دکان کوچك نانوایی ، قصابی ، عطاری ، دو قهوه خانه ویك سلمانی که همهٔ آنها برای سد جوع و رفع احتیاجات خیلی ابتدایی زندگی بود ، تشکیل میدان ورامین را می‌داد. میدان وآدمهایش زیر خورشید قهار، نیم سوخته ، نیم بریان شده ، آرزوی اولین نسیم غروب وسایهٔ شب را می‌کردند . آدمها ، دکانها ، درختها و جانوران ، از کار وجنبش افتاده بودند . هوای‌گرمی روی سرآنها سنگینی می‌کرد وگرد وغبار نرمی جلو آسمان لاجوردی موج می‌زد، که به‌واسطهٔ آمد وشد اتومبیلها پیوسته به غلظت آن می‌افزود .

یك طرف میدان ، درخت چنار کهنی بود که میان تنه‌اش پوك وریخته بود ، ولـی با سماجت هرچه تمامتر شاخه‌های کج وکولهٔ نقرسی خود را گسترده بود و زیر سایهٔ برگهای خاك آلودش یك سکوی پهن بزرگ زده بودند ، که دو پسر بچه در آنجا به آواز رسا ، شیر برنج و تخمه کدو می‌فروختند . آب گل‌آلود غلیظی از میان جوی جلو قهوه خانه به زحمت خودش را می‌کشاند و رد می‌شد .

تنها بنایی که جلب نظر را می‌کرد ، برج معروف ورامین بود که نصف تنهٔ استوانه‌ای ترك ترك آن با سر مخروطی پیدا بود . گنجشکهایی که لای درز آجرهای ریختهٔ آن ، لانه کرده بودند ، آنها هم از شدت گرما خاموش وچرت‌می زدند؛ فقط صدای نالهٔ سگی فاصله‌ـ بفاصله سکوت را می‌شکست .

این ، یك سگ اسکاتلندی بود که پوزهٔ کاه دودی و به پاهایش خال سیاه داشت ، مثل این‌که در لجنزار دویده و به‌او شتك زده بود . گـوشهای بلبله ، دم براغ ، موهای تابدار چرك داشت و دوچشم با هوش آدمی در پوزهٔ پشم آلود او می‌درخشید . در ته چشمهای او یك روح انسانی دیده می‌شد ، در نیم شبی که زندگی او را فرا گرفته بود ، یك چیز بی‌پایان در چشمهایش موج می‌زد و پیامی با خود داشت کـه نمی‌شدآن‌را دریافت ، ولی پشت نی‌نی چشم او گیر کرده بود . آن نه روشنایی ونه رنگ بود، یك چیز دیگر باور نکردنی مثل‌همان چیزی که درچشمان‌آهوی زخمی دیده می‌شود. نه‌تنها یك تشابه بین چشمهای او وانسان وجود

داشت ، بلکه یك نوع تساوی دیده می‌شد . دو چشم میشی پر از درد و زجر وانتظار که فقط در پوزهٔ یك سگ سرگردان ممکن است دیده شود ؛ ولی به نظر می‌آید نگاههای دردناك پر از التماس او را کسی نمی‌دید و نمی‌فهمید ! جلو دکان نانوایی پادو او را کتك می‌زد ، جلو قصابی شاگردش به او سنگ می‌پراند ، اگر زیر سایهٔ اتومبیل پناه می‌برد ، لگد سنگین کفش میخدار شوفر از او پذیرایی می‌کرد . و زمانی کـه همه از آزار به او خسته می‌شدند ، بچهٔ شیر برنج فروش لذت مخصوصی از شکنجهٔ او می‌برد . در مقابل هر ناله‌ای که می‌کشید یـك پاره سنگ به‌کمرش می‌خورد وصدای قهقههٔ او پشت نالهٔ سگ بلند می‌شد ومی‌گفت: «بدمسب صاحاب !» مثل این که همهٔ آنهای دیگر هم با او همدست بودند و به‌طور موذی وآب زیرکاه از او تشویق می‌کردند، می‌زدند زیر خنده . همه محض رضای خدا او را می‌زدند وبه‌نظرشان خیلی طبیعی بود ، سگ نجسی را کـه مذهب نفرین کرده و هفتاد جـان دارد برای ثواب بچزانند !

بالاخره پسر بچهٔ شیر برنج فروش به قدری پاپی اوشد، حیوان ناچار به‌کوچه‌ای کـه طرف برج می‌رفت فرار کرد ، یعنی خودش را باشکم‌گرسنه، به زحمت کشید و در راه آبی پناه برد . سر را روی دودست خود گذاشت ، زبانش را بیرون آورد ، در حالت نیم خواب ، و نیم بیداری ، به‌کشتزار سبزی که جلویش موج می‌زد ، تماشا می‌کـرد . تنش خسته بود ، اعصابش درد می‌کرد، در هوای نمناك راه آب، آسایش مخصوصی سرتا پایش را فراگرفت.

بوهای مختلف سبزه های نیمه جان ، یك دانه کفش کهنهٔ نم کشیده ، بوی اشیاء مرده و جاندار ، در بینی او یاد گارهای درهم و دوری را زنده کرد . هردفعه که به سبزه زار دقت می‌کرد، میل غریزی او بیدار می‌شد و یادبودهای گذشته را در مغزش از سر نو جان می‌داد، ولی ایـن دفعه به قدری این احساس قوی بود ، مثل این کـه صدایی بیخ گـوش او را وادار به جنبش و جست و خیز می‌کرد . میل مفرطی حس کـرد که در این سبزه‌ها بـدود و جست بزند .

این حس موروثی او بود ، چه همهٔ اجداد او در اسکاتلند ، میان سبزه آزادانه پرورش دیده بودند . اما تنش به‌قدری کوفته بودکه اجازهٔ کمترین حرکت را به‌او نمی‌داد. احساس دردناکـی ، آمیخته با ضعف و ناتوانی ، به او دست داد . یـك مشت احساسات فراموش شده ، گم شده ، همه بهیجان آمدند . پیشتر ، او قیود و احتیاجات گوناگون داشت . خودش را موظف می‌دانست که به صدای صاحبش حاضر شود ، که شخص بیگانه و یا سگ خارجی را از خـانهٔ صاحبش بتاراند کـه با بچهٔ صاحبش بازی بکند ، سر مـوقع غذا بخورد ، به موقع معین توقع نوازش داشته بـاشد ، ولی حالا تمام این قیدها از گردنش برداشته‌شده بود .

همهٔ توجه او منحصر به این شده بودکه با ترس ولرز ، ار روی زبیل ، تکه خوراکی

بدست بیاورد وتمام روز را کتك بخورد و زوزه بکشد ــ این یگانه وسیلهٔ دفاع اوشده بود ــ سابق، او باجرأت ، بی‌باك ، تمیز و سر زنده بود ، ولی حالا ترسو و توسری خور شده بود، هرصدایی که می‌شنید ، ویا چیزی نزدیك او تکان می‌خورد ، بخودش می‌لرزید ، حتی از صدای خودش وحشت می‌کرد . اصلا او به‌کثافت و زبیل خو گرفته بود . تنش می‌خارید ، حوصله نداشت که کیکهایش را شکار بکند ویا خودش را بلیسد . او حس می‌کرد کـه جزو خاکروبه شده و یك چیزی در او مرده بود ، خاموش شده بود .

از وقتی که در این جهنم دور افتاده بود ، دو زمستان می‌گذشت که یك شکم سیر غذا نخورده بود ، یـك خواب راحت نکرده بود ، شهوتش و احساساتش خفه شده‌بود، یك نفر پیدا نشده بودکه دست نوازش روی سر او بکشد، یك نفر توی چشمهای او نگاه نکرده بود، گرچه آدمهای اینجا ظاهراً شبیه صاحبش بـودند ، ولی بنظر می‌آمد که احساسات و اخلاق و رفتار صاحبش با اینها زمین تا آسمان فرق دارد ، مثل این بود کـه آدمهایی که سابق با آنها محشور بود، به دنیای او نزدیکتر بودند ، دردها و احساسات او را بهتر می‌فهمیدند واز او حمایت می‌کردند .

در میان بوهایی که به مشامش می‌رسید ، بویی که بیش از همه او را گیج می‌کـرد ، بوی شیر برنج جلو پسربچه بود ــ این مایع سفید که آنقدر شبیه شیر مادرش بود و یادهای بچگی را در خاطرش مجسم می‌کرد ــ ناگهان یك حالت کرختی به او دست داد ، به نظرش آمد وقتی که بچه بود و از پستان مادرش آن مایع گرم مغذی را می‌مکید و زبان نرم محکم او تنش را می‌لیسید و پـاك می‌کرد . بوی تندی کـه در آغوش مادرش و در مجاورت برادرش استشمام می‌کرد . بوی تند وسنگین مادرش وشیر او در بینیش جان گرفت .

همینکه شیرمست می‌شد ، بدنش گرم و راحت می‌شد ، گرمای سیالی در تمام رگ وپی او می‌دوید ، سرش سنگین از پستان مادرش جدا می‌شد ویك خواب عمیق که لرزه‌های مکیفی به‌طول بدنش حس می‌کرد، دنبال آن می‌آمد. چه لذتی بیش از این ممکن بودکه دستهایش را بی‌اختیار به پستانهای مادرش فشار می‌داد ، بدون زحمت ودوندگی شیر بیرون می‌آمد. تن کرکی برادرش ، صدای مادرش ، همهٔ اینها پر از کیف و نوازش بود . لانهٔ چوبی سابقش را بخاطر آورد ، بازیهایی که در آن باغچهٔ سبز با برادرش می‌کرد .

گوشهای بلبلهٔ او را گاز می‌گرفت، زمین می‌خوردند ، بلند می‌شدند ، می‌دویدند وبعد یك همبازی دیگر پیدا کردکه پسر صاحبش بود. در ته باغ دنبال او می‌دوید، پارس می‌کرد، لباسش را دندان می‌گرفت . مخصوصاً نوازشهایی که صاحبش از او می‌کرد ، قندهایی که ازدست او خورده بود، هیچوقت فراموش نمی‌کرد، ولی پسر صاحبش را بیشتر دوست داشت، چون همبازیش بود و هیچوقت او را نمی‌زد . بعدها یك مرتبه مادر و برادرش را گم کـرد ،

فقط صاحبش و پسر او و زنش با یك نوکر پیر مانده بودند. بوی هرکدام از آنها را چه‌قدر خوب تشخیص می‌داد و صدای پایشان‌را از دور می‌شناخت . وقت شام ونهار دورمیز می‌گشت و خوراکها را بو می‌کشید وگاهی زن صاحبش با وجود مخالفت شوهر خود یك لقمهٔ مهر و محبت برایش می‌گرفت . بعد نوکـر پیر می‌آمد ، او را صدا می‌زد « پات ... پات ... » و خوراکش را در ظرف مخصوصی که کنار لانهٔ چوبی او بود می‌ریخت .

مست شدن پات باعث بدبختی او شد ، چون صاحبش نمی‌گذاشت کـه پات از خانه بیرون برود و به دنبال سگهای ماده بیفتد . از قضا یك روز پاییز صاحبش با دو نفر دیگر که پات آنها را می‌شناخت واغلب به خانه‌شان آمده بودند ، در اتومبیل نشستند و پات را صدا زدند و در اتومبیل پهلوی خودشان نشاندند . پـات چندین بار با صاحبش به وسیلهٔ اتومبیل مسافرت کرده بود، ولی دراین روز او مست بود و شور و اضطراب مخصوصی داشت . بعد از چند ساعت راه در همین میدان پیاده شدند . صاحبش با آن دو نفر دیگر از همین کـوچهٔ کنار برج گذشتند ولی اتفاقاً بـوی سگ ماده‌ای ، آثار بوی مخصوص همجنسی کـه پات جستجو می‌کرد او را یك مرتبه دیوانه کرد ، به فاصله‌های مختلف ، بو کشیده و بالاخره از راه آب باغی وارد باغ شد .

نزدیك غروب دو مرتبه صدای صاحبش که می‌گفت : « پات ... پات ..! » به گوشش رسید . آیا حقیقتاً صدای او بود ویا انعکاس صدای او در گوشش پیچیده بود ؟

گرچه صدای صاحبش تأثیر غریبی در او می‌کرد ، زیرا همهٔ تعهدات و وظایفی را که خودش را نسبت به‌آنها مدیون می‌دانست یاد آوری می‌نمود ، ولی قوه‌ای مافوق قوای دنیای خارجی، اورا وادار کرده بود که با سگ ماده باشد . به طوری که گوشش نسبت به‌صداهای دنیای خـارجی سنگین و کند شده ، احساسات شدیدی در او بیدار شده بود ، و بوی سگ ماده به قدری تند وقوی بود که سر او را به‌دوار انداخته بود .

تمام عضلانش، تمام تن و حواسش از اطاعت او خارج شده بود ، به طوری‌که اختیار از دستش در رفته بود ، ولی دیری نکشید که با چوب و دسته بیل به هوار او آمدند واز راه آب بیرونش کردند . پات گیج ومنگ وخسته ، اما سبك و راحت ، همینکه بخودش آمد ، به جستجوی صاحبش رفت . در چندین پس‌کوچه بوی رقیقی از اومانده بود . همه را سرکشی کرد و به فاصله‌های معینی از خودش نشانه گذاشت تا خرابهٔ بیرون آبادی رفت ، دوباره بازگشت ؛ چون پات پی برد که صاحبش به میدان برگشته ولی ازآنجا بوی ضعیف او داخل بوهای دیگر گم می‌شود ، آیا صاحبش رفته بود و او را جا گذاشته بود ؟ احساس اضطراب و وحشت‌گوارایی کرد . چه‌طور پات می‌توانست بی صاحب ، بی‌خدایش زندگـی بکند ، چون صاحبش برای او حکم یك خدا را داشت ، اما در عین حال مطمئن بود کـه صاحبش

به جستجوی او خـواهد آمد . هراسناك در چندین جاده شروع به دویدن کـرد ؛ زحمت او بیهوده بود .

بالاخره شب ، خسته و مانده به میدان برگشت ، هیچ اثری از صاحبش نبود، چند دور دیگر در آبادی زد ، عاقبت رفت دم راه آبی کـه آنجا سگ ماده بود ، ولی جلو راه آب را سنگ‌چین کـرده بودند . پات با حرارت مخصوصی زمین را با دستش کند کـه شاید بتواند داخـل باغ بشود ، اما غیر ممکن بود . بعد ازآن‌کـه مأیوس شد، در همانجا مشغول چرت زدن شد .

نصف شب پات از صدای نالهٔ خودش از خواب پرید . هراسان بلند شد . در چندین کوچه پرسه زد . دیوارها را بو کشید و مدتی ویلان و سرگردان در کوچه‌ها گشت . بالاخره گرسنگی شدیدی احساس کرد. به میدان‌که برگشت ، بوی خوراکیهای جور بجور به‌مشامش رسید ــ بوی گوشت شب مانده ، بوی نان تازه و ماست ــ همهٔ آنها به هم مخلوط شده بود ، ولی او در عین حال حس می‌کرد کـه مقصر است و وارد ملك دیگران شده ، بـاید از این آدمهایی که شبیه صاحبش بودند گدایی بکند واگر رقیب دیگری پیدا نشودکه او را بتاراند، کم‌کم حق مالکیت اینجا را بدست بیاورد و شاید یکی از او نگهداری بکند .

با احتیاط و ترس و لرز جلو دکان نانوایی رفت‌که تازه باز شده بود و بوی تند خمیر پخته در هوا پراکنده شده بود ، یك نفر که نان زیر بغلش بود به او گفت : « بیاه .. بیاه ! » صدای او چه‌قدر به‌گوشش غریب آمد ! و یك تکه نان گرم جلو او انداخت. پات هم پس از اندکی تردید ، نان را خورد و دمش را برای او جنبانید . آن شخص ، نان را روی سکـوی دکان گذاشت ، با ترس و احتیاط دستی روی سر پات کشید . بعد با هردو دستش قلادهٔ او را باز کرد . چه احساس راحتی‌کرد ! مثل این که همهٔ مسؤولیتها ، قیدها و وظیفه‌ها را از گردن پات برداشتند. ولی همینکه دوباره دمش را تکان داد و نزدیك صاحب دکان رفت، لگد محکمی به پهلویش خورد وناله‌کنان دور شد . صاحب دکان رفت به‌دقت دستش را لب جوی آب کر داد . هنوز قلادهٔ خودش را که جلو دکان آویزان بود می‌شناخت .

از آن روز ، پات بجز لگـد ، قلبه سنگ و ضرب چماق چیز دیگـری ازین مـردم عایدش نشده‌بود . مثل این که همهٔ آنها دشمن خونی او بودند واز شکنجهٔ او کیف می‌بردند.

پات حس می‌کرد وارد دنیای جدیدی شده کـه نه آنجا را از خودش می‌دانست ونه کسی به احساسات و عوالم او پی‌می‌برد . چند روز اول را بسختی گذرانید . ولی بعدکم‌کم عادت کرد . بعلاوه سر پیچ کوچه ، دست راست جایی را سراغ کرده بود که آشغال وزبیل در آنجا خالی می‌کردند و در میان زبیل بعضی تکه‌های خـوشمزه مثل استخوان ، چربی ، پوست ، کله ماهی و خیلی خوراکهای دیگر که او نمی‌توانست تشخیص بدهد ، پیدا می‌شد.

و بعد هم باقی روز را جلو قصابی و نانوایی می‌گذرانید. چشمش به‌دست قصاب دوخته‌شده‌ـ بود ، ولی بیش از تکه‌های لذیذ کتك می‌خورد وبا زندگی جدید خودش سازش پیدا کرده‌ـ بود . از زندگی گذشته، فقط یك مشت حالات مبهم و محو وبعضی بوها برایش باقی مانده‌ـ بود و هروقت به‌او خیلی سخت می‌گذشت ، در این بهشت گمشدهٔ خود یك نوع تسلیت و راه فرار پیدا می‌کرد و بی‌اختیار خاطرات آن زمان جلویش مجسم می‌شد .

ولی چیزی‌که بیشتر از همه پات را شکنجه می‌داد ، احتیاج او به نوازش بود . او مثل بچه‌ای بود که همه‌اش تو سری خورده و فحش شنیده؛ اما احساسات رقیقش هنوز خاموش نشده . مخصوصاً با این زندگـی جدید پر از درد و زجر بیش از پیش احتیاج به نـوازش داشت . چشمهای او این نوازش را گدایی می‌کردند و حاضر بود جان خودش را بدهد ، در صورتی که یك نفر به او اظهار محبت بکند و یا دست روی سرش بکشد . او احتیاج داشت که مهربانی خودش را به‌کسی ابراز بکند . برایش فداکاری بنماید. حس پرستش و وفاداری خودرا به کسی نشان بدهد؛ اما بنظر می‌آمدهیچ‌کس از او حمایت نمی‌کرد و توی هرچشمی نگاه‌می‌کرد، بجز کینه و شرارت چیز دیگری نمی‌خواند و هر حرکتی که برای جلب توجه این‌آدمها می‌کرد، مثل این بود که خشم وغضب آنها را بیشتر برمی‌انگیخت .

در همان حال که پات توی راه آب چرت می‌زد ، چند بار ناله کرد و بیدار شد ، مثل این‌که کابوسهایی از جلو نظرش می‌گشت . دراین وقت احساس گرسنگی شدیدی‌کرد، بوی کباب می‌آمد، گرسنگی غداری تمام درون او را شکنجه می‌داد. به‌طوری‌که ناتوانی وردردهای دیگرش را فراموش کرد . به زحمت بلند شد وبا احتیاط به طرف میدان رفت .

***

در همین وقت ، یکی از این اتومبیلها با سرو صدا و گردوخاك ، وارد میدان ورامین شد . مردی از اتومبیل پیاده شد ، به طرف پات رفت ، دستی روی سر حیوان کشید . این‌مرد صاحب او نبود . پات گول نخورده بود ، چون بوی صاحب خودش را خوب می‌شناخت . ولی چه‌طور یك نفر پیدا شد که او را نوازش‌کرد؟ پات دمش را جنبانید وبا تردید به‌آن مرد نگاه کرد . آیا گول نخورده بود؟ ولی دیگرقلاده به‌گردنش نبود برای این‌که او را نوازش بکند ، آن مرد برگشت . دوباره دستی روی سر او کشید. پات دنبالش افتاد و تعجب اوبیشتر شد ، چون آن مرد داخل اطاقی شد که او خوب می‌شناخت و بوی خوراکها از آنجا بیرون می‌آمد . روی نیمکت‌کنار دیوار نشست، برایش نان گرم ، ماست ، تخم مرغ و خوراکیهای دیگر آوردند. آن مرد تکه‌های نان را به ماست آلوده می‌کردوجلو او می‌انداخت . پات اول بتعجیل ، بعد آهسته‌تر ، آن نانها را می‌خـورد و چشمهای میشی خـوش حالت پر از عجز

خودش را از روی تشکر به صورت آن مرد دوخته بود و دمش را می‌جنبانید . آیا در بیداری بود ویا خواب می‌دید ؟ پات یك شکم غذا خورد بی‌آنکه این غذا با کتك قطع بشود . آیا ممکن بود یك صاحب جدید پیدا کرده باشد؟ با وجود گرما ، آن مرد بلند شد، رفت درهمان کوچهٔ برج، کمی آنجا مکث کرد ، بعد از کوچه‌های پیچ واپیچ گذشت. پات هم به‌دنبالش، تا اینکه ازآبادی خارج شد، رفت درهمان خرابه‌ای که چند تادیوار داشت وصاحبش هم‌آنجا رفته بود . شاید این آدمها هم بوی مادهٔ خودشان را جستجو می‌کردند؟ پات کنار سایهٔ دیوار انتظار او را کشید ، بعد از راه دیگر به میدان برگشتند .

آن مرد بازهم دستی روی سر اوکشید و بعد ازگردش مختصری که دور میدان کـرد ، رفت در یکی از این اتومبیلها که پات می‌شناخت نشست . پات جرأت نمی‌کرد بالا برود ، کنار اتومبیل نشسته بود ، به او نگاه می‌کرد .

یك‌مرتبه اتومبیل میان گـرد وغبار براه افتاد ، پات بیدرنگ دنبال اتومبیل شروع به دویدن کرد ، او این دفعه دیگر نمی‌خواست این مرد را از دست بدهد. له‌له می‌زد وبا وجود دردی‌که دربدنش حس می‌کرد باتمام قوا دنبال اتومبیل شلنگ برمی‌داشت وبسرعت می‌دوید. اتومبیل ازآبادی دور شد واز میان صحرا می‌گـذشت ، پـات دوسه بار به اتومبیل رسید ، ولی باز عقب افتاد . تمام قوای خودش را جمع کـرده بود و جست وخیزهایی از روی نـاامیدی برمی‌داشت . اما اتومبیل از او تندتر می‌رفت . او اشتباه کرده بود ، علاوه براین کـه به دو اتومبیل نمی‌رسید ، ناتوان وشکسته شده بـود . دلش ضعف می‌رفت ویك‌مرتبه حس کرد که اعضایش از ارادهٔ اوخارج شده وقادر به‌کمترین حرکت نیست. تمام کوشش او بیهوده بود. اصلا نمی‌دانست چـرا دویده ، نمی‌دانست به‌کجا می‌رود ، نه راه پس داشت ونه راه پیش . ایستاد . له‌له می‌زد . زبان از دهنش بیرون آمده بود . جلو چشمهایش تاریك شده بود ؛ باسر خمیده به زحمت خودش را از کنار جاده کشید ورفت در یـك جوی کنارکشتزار ، شکمش را روی ماسهٔ داغ ونمناك جوی گذاشت وبا میل غریزی خودش که هیچ‌وقت گول نمی‌خورد، حس کرد که دیگر از اینجا نمی‌تواند تکان بخورد . سرش گیج می‌رفت ، افکار واحساساتش محو وتیره شده بود ، درد شدیدی درشکمش حس می‌کرد و در چشمهایش روشنایی ناخوشی می‌درخشید . در میان تشنج وپیچ وتاب، دستها و پاهایش کم‌کم بی‌حس می‌شد ، عرق سردی تمام تنش را فرا گرفت ، یك‌نوع خنکی ملایم و مکیفی بود ...

***

نزدیك غروب ، سه کلاغ گرسنه بالای سر پات پرواز می‌کردند ، چون بوی پـات را از دور شنیده بودند ؛ یکی ازآنها با احتیاط‌آمد، نزدیك او نشست ، بدقت نگاه‌کرد، همینکه

مطمئن شد پات هنوز کاملا نمرده است ، دوباره پرید . این سه کلاغ برای در آوردن دو چشم میشی او آمده بودند .

(صادق هدایت).

« جاپا »

هوا سرد بود و من در انتظار اتوبوس ، روی برفهای خیابان قدم می‌زدم و زیر پالتوم می‌لرزیدم ، دو روز بود برف می‌بارید و چشم من هرگز این قدر از روشنی زنندهٔ برف آزار ندیده بود که آن روز دیده بود . نگاه چشمم هنوزهم به‌یاد زندگی برف روشن روز بود و گاه‌گاه خیره می‌شد . اتاقی که درآن درسم را داده بودم ، بخاری داشت وگرم بود ، ولی چه سود ؟ گرما که به همراه من نمی‌آمد . باز خیابانها بود و برفهای یخ کردهٔ کف آن ؛ و باز سرما بود وانتظار اتوبوس . درسم را زودتر تمام کـرده بودم . خسته نبودم ولی سردم بود . استخوانهای شانه‌هایم را زیرپالتوم حس می کردم که می لرزید ومن یخهٔ پالتورا بالا کشیده‌ـ بودم و در انتظار اتوبوس کنار جوی خیابان قدم می‌زدم ، برف هنوز می‌بارید. کم کم داشت تگرگ می‌شد ، دانه‌هایش ریز بود و سنگین بود و من سرمای چندش آور دانه‌هـای برف را که از بالای یخه‌ام فرو می‌رفت وروی گردنم می‌نشست ، حس می کردم . دوتا اتوبوس‌آمدند وگذشتند ونگاه چشم من در میان سیاهی شب ، دنبال دانه‌های برف به زمین افتاد و سرگردان بود ؛ دنبال دانه‌های برف که سنگین بودند و سرمای چندش آوری به همراه خود می‌آوردند. چرخ ماشینها قیرریز خیابان را روفته‌بود ، ولی برف بازهم نشسته بود و من نرمی برف را زیر پاهایم حس می کردم که روی هم کوبیده می‌شد وصدای درهم فشرده شدن آن را در آن سکوت غیر عادی سرشب می‌شنیدم که نرم بود وشنیدنی بود. زیر نور چراغ خیابان که‌گرفته بود وکدر بود ، دانه‌های برف در میان تاریکی نور خوردهٔ فضا ، رشته‌های سفیدی از خود بجا می‌گذاشتندــ رشته‌های خیالی و سفیدی‌که به هیچ جای آسمان بند نبود و فقط درتاریکی شب جان می‌گرفت ــ خیابان خلوت بود . یك نفر دیگر هم در انتظار اتوبوس ایستاده بود و چشم من دنبال دانه‌های برف به زمین می‌افتاد و سرگردان بود .

یك بار که زیر نورمات چراغ ایستادم ، نگاه چشمم روی برف تازه نشستهٔ خیابان به‌جای پایی افتاد! جای پایی بود بزرگ وپهن که تازه گذاشته شده بود وهنوز دانه‌های برف، درست رویش را نپوشانده بود . بی‌اختیار به‌فکر افتادم که : « یعنی میشه ؟ یعنی میشه این‌جا پای من باشه؟... کاش جا پای من بود !... » و یك‌مرتبه دیدم که چه‌قدر دلم می‌خواهد جای

پای من باشد. دیدم که چه‌قدر آرزو دارم جا پای من روی زمین باقی مانده باشد. نزدیك بود حتم کنم که جاپای من است؛ ولی کس دیگری هم بود که به انتظار اتوبوس قدم می‌زد. نگاه چشمم ازلای رشته‌های خیالی وسفیدی که دانه‌های برف از خود درفضا بجا می‌گذاشتند، دوباره به‌دنبال سرگردانی خود می‌گشت ومن به این فکر می‌کردم که: «یعنی میشه؟... یعنی میشه منم جاپام رو زمین باقی بمونه؟... کاش جاپای من بود!»

دانه‌های گرد و سنگین برف از وسط بخاری که از دهانم برمی‌آمد، فرو می‌افتاد وجای پایی را که زیر نگاه من افتاده بود، می‌پوشاند و این آرزو سخت در دل من زبانه کشیده‌بود و هوا سرد بود ومن هنوز زیر پالتو می‌لرزیدم و در انتظار اتوبوس، برفهای یخزده را زیرپا می‌کوفتم.

یك‌بارکه عقب‌گرد کردم و راهی را که آمده بودم ازسرگرفتم، باز نگاه چشمم به‌جاپاها دوخته شد. جاپاهایی که رو به‌من می‌آمد ودانه‌های گرد وسنگین برف هنوز رویشان را نپوشانده بود. دلم بازگرم شد. نمی‌دانم بازهم می‌لرزیدم یانه، ولی دلم گـرم شده بود. آرزو سخت‌تر در دلم زبانه‌کشید و نگاه چشمم بی‌اختیار به‌کفش آن دیگری دوخته شد کـه هنوز در انتظار اتوبوس قـدم می‌زد. یك نیم چکمهٔ برفی بپا داشت وآجیدهٔ تخت چکمه‌اش روی برف اطراف جایی که ایستاده بود، مانده بود وبرف هنوز رویش ننشسته بود واین‌جاپاها که بزرگ بود وپهن بود، آجیده نداشت. صاف بود. پاشنه و تختش از هم جـدا بود و جای هفت سوراخ ریز روی پاشنه‌اش مانده بود. یادم است که دیگر نمی‌لرزیدم. روشن‌ترین جاپا را برگزیدم وبا احتیاط جلو رفتم. جای پای راست بود. پای راستم را برداشتم و کنار آن گذاشتم و وقتی حس‌کردم که برف تازه نشسته زیر تخت کفشم کوبیده شد، پایم را برداشتم و...

ـ «چه خوب!... یعنی میشه؟... یعنی ممکنه!... اما چه خـوب!...» و شادی زود گذری که به دلم نشست، گرمایی نمی‌داد و شانه‌هایم زیر پالتو باز می‌لرزید.

اتوبوس بوق‌زد ومن به‌کناری رفتم. چرخهای اتوبوس‌درست از روی جاپاها گذشت و دو قدم آن‌طرف‌تر ایستاد ومن بالا رفتم. بالا می‌لرزیدم. اتوبوس خالی بود و سرد بود. انگشتهای پایم توی کفش، یخ زده بود. از لای شیشه سوز می‌آمد و دانه‌های برفی را که با خود می‌آورد، به‌صورت من می‌زد. نگاه چشم من که به جلو دوخته شده بود، پشت شیشهٔ برف گرفتهٔ ماشین که می‌رسید، یخ می‌کرد و به‌شیشه می‌چسبید. ومن فکر می‌کردم: «یعنی... خوب اینم که رو برف بود. جاپای رو برف بود هه! جاپای روبرف به چه درد میخوره؟ هه! یعنی ممکنه بشه؟ با این سرما! بـا این پای لعنتیم کـه داره یخ می‌زنه؟ یعنی ممکنه؟ آخه چطور ممکنه؟...» و دیگـر سخت می‌لرزیدم. توی ماشین سرد بود. شیشه‌ها تکان می‌خورد

و صدایی می‌کرد که چندش آور بود. زنجیر چرخها روی برف یخ زده کوبیده می‌شد و صدا می‌داد و شاگرد شوفر بلندبلند حرف می‌زد. وگاهی سرش را بیرون می‌برد و داد می‌زد.

سر چهار راه پیاده شدم. کتابم از بغلم داشت می‌افتاد. حتی پاهایم داشت می‌لرزید و نزدیك بود سر بخورم. دندانهایم را روی هم فشردم. یخه‌ام را بالاتر کشیدم و کتاب را زیر بغلم صاف کردم و خودم را به پیاده رو رساندم که برفش زیر پایم یخ زده بود وسفت شده بود و می‌دانستم که جای پایم رویش باقی نخواهد ماند. پیاده روکنار چهار راه شلوغ بود. مردم همه تند می‌رفتند. همه دستهاشان را توی جیبهاشان کرده بودند ونفسشان مثل اسب، بخار می‌کرد. همه به زیرچترهای خود پناه برده بودند وهمه‌گرمشان بود. لختیها و پا برهنه‌ها پیدایشان نبود، یا مرده بودند وزیر برفها، بی‌زحمتی وخرجی برای دیگران دفن شده بودند ویا به دخمه‌هاشان پناه برده بودند که الو کنند. حتی صورت آنهایی را که از پهلویم می‌گذشتند، می‌دیدم که گل انداخته بود وداغ بود. مثل این که ازیك اتاق گرم درآمده بودند. مثل این که از حمام درآمده بودند. مثل این که گرما را با خودشان آورده بودند. همه‌گرمشان بود. دستکشهاشان را به دست کرده بودند وجاپاهاشان روی برف تازه نشسته می‌ماند، یا نمی‌ماند. من به‌این یکی کاری نداشتم. به جاپای خودم می‌اندیشیدم. به خودم می‌اندیشیدم که زیر لباسهایم می‌لرزیدم و از سرما می‌گریختم و به خودم سرکوفت می‌زدم که: «می‌بینی؟ می‌بینی احمق؟! همشون خوشن وگـرمن. از دهن همشون، مثل اسب، بخار بیرون می‌زنه، می‌بنی؟ می‌بینی، پاهاشونو چه محکم ور میدارن؟ آره؟ تو چی می‌گی؟ تو، که داری از سرما زه می‌زنی. تو که داری جون می‌کنی و جاپاتم رو هیچ‌چی نمی‌مونه، رو هیچ‌چی! نه رو برف، نه رو زمین! آره جاپات رو برفم نمی‌مونه! می‌فهمی؟ حتی رو برف!»

از جام شیشهٔ کره فروشی سر چهار راه که ازتو بخار کرده بود و شیارهای روشنتری در زمینهٔ مات آن پایین می‌دوید، نور کدری بیرون می‌تافت و در روشنایی آن، جاده‌ای که میان برف پیاده‌رو پیش می‌رفت، پیدا بود. شاید دو نفر به زور می‌توانستند ازآن بگذرند. راهی بود که روی برف باز شده‌بود و جاپاها در میان آن روی‌هم نشسته بودند و یکدیگر را زیر گرفته بودند. گوشهٔ راست، یك پاشنهٔ پا با نعل ساییده شده‌اش، تخت باریك و کوتاه یك کفش زنانه، نشانهٔ چهارتا انگشت پای چپ که برهنه روی برف نشسته بود، آجیدهٔ یك گالش بزرگ مردانه که مطمئن بجا مانده‌بود و نشانهٔ کارخانهٔ سازنده‌اش‌را هم می‌شد خواند و همه جور جاپاهای دیگر، در تنگنای راه باریکی که از میان برفها پیش می‌رفت، کنارهم نشسته بودند؛ روی‌هم مانده بودند و در روشنایی ماتی که روی برف پیاده‌رو می‌افتاد، با هم درآمیخته بودند. ومن یکباره به فکر تازه‌ای افتادم: «می‌بینی؟ می‌بینی چطور شده؟ جاپای هیشکی سالم نمونده، جاپای کی سالم مونده که مال تو بمونه. جاپای مردم که

لازم نیس باقی بمونه . جاپای مردم بایس راه رو واز کنه ، مهم اینه که راه وازشه، که‌جادهٔ رو برفها کوبیده بشه . جاده که وازشد، دیگه جاپا بچه درد می‌خوره؟ مال توهم همین‌طور. گیرم که جاپات گم بشه ، عوضش تو جاده‌ای که از روبرفها جلو می‌ره ، تو جاده‌ای که مردم ازش میان ومیرن . درسته که جاپات گم میشه ، اما عوضش جاده واز شده . جادهٔ میون برفها ... » و این دلخوشکنکی که یافته بودم و یك‌دم به دلم گرمایی می‌داد ، می‌توانست تسلیت دهنده باشد ، می‌توانست خیالم را راحت کند . ولی همان وقت‌که درفکرم به‌این دلخوشکنك ور- می‌رفتم ، جای دیگری ازذهنم چیز دیگری می‌گفت، جای دیگر که چه می‌دانم . شاید همانجا بود . شاید از همانجا بودکه این فکرهم می‌تراوید ، ولی این فکر روشنتر بود . بیدارتر بود وبه‌من هی‌می‌زد که : « هه ؟ اما عوضش جاده واز شده ! آره ؟ جاپای توگم بشه‌که جاده وازشه ؟ آها ؟ جاده ، اونهم واسهٔ آدمهایی که همشون انگار از تو حموم دراومدن ونفسشون، مثل اسب ، بخار می‌کنه ! واسهٔ اینا ؟ اصلا چرا وازشه ؟ چرا مردم همه به برف نزنن ؟ مگه کفشش رو ندارن؟ مگه چلاقن ؟ پس چرا جاپای تو گم بشه ؟... » و دیگر به دل خوشکنکی که یافته بودم ، می‌خندیدم ، با خنده‌ای تلخ وچندش آور ، با خنده‌ای که نه روی صورتم می‌توانست بدود ونه دردلم می‌توانست راه بیابد، با خنده‌ای‌که همان‌زیر دندانهایم کوبیدمش واگر می‌شد زیرپا می‌انداختمش .

پیاده رو تاریك بود و من ازمیان راهی‌که روی برف پیاده‌رو کوبیده شده بود ، می- گذشتم . هنوز زیر پالتو می‌لرزیدم و به‌خودم سرکوفت می‌زدم ودلخوشکنکی را که یافته- بودم، به‌مسخره گرفته بودم . وقتی توی کوچه پیچیدم که زیر نور چراغی روشن می‌شد ، دانه‌های برف درشت‌تر شده بودو سبکتر شده بود و مثل پنبه‌ای‌که ازدم کمان حلاجها می‌پرد، تلوتلو می‌خورد وبه زمین می‌نشست . پای تیرچراغ، لاشهٔ یخزدهٔ یك گربهٔ سیاه درازکشیده- بود و من یکهو دلم تو ریخت : «نکنه گربهٔ خودمان باشه ؟ نکنه ؟...» وجلو رفتم . خواستم با نوك کفشم تکانش بدهم ، به برفها چسبیده بود وتکان نخورد . گربهٔ خودمان بود . همان گربهٔ سیاه وتنبل ودوست نداشتنی‌که فقط بلد بود ، در تاریکی راهرو زیر پای آدم بدود و از لای درهای بازماندهٔ اتاقها ، دزدکی سربکشد . همان گربهٔ حریص وکنجکاوی که درآغاز کار خیلی سعی‌کرده بودم ، رفیقش بشوم وآخر هم موفق نشده بودم ودیگر همیشه ازاین می‌ترسیدم که مبادا عاقبت در تاریکی راهرو زیر پا بگیرمش و نفسش را ببرم . دلم گرفت . دلم درمیان مشت نامرئی غمی‌که مرا گرفته بود فشرده شد و دیدم می‌خواهم همهٔ عقده‌های دلم را سر این گناهکاری که یافته بودم ، در بیاورم : « آخه چرا بیرون رفتی ؟ آخه چرا ؟ اونم تو این سرما و یخبندون ، اونم رواین برفها . آدمهاش دارن زه می‌زنن . آخه چرا بیرون رفتی ؟... » و همان‌طور که زیر پالتو می‌لرزیدم ودرتاریکی پلکان از سرما می‌گریختم و کلید اتاقم مثل یك

تکه یخ دردستم مانده بود ، دلم تنگ بود و به‌خودم سرکوفت می‌زدم وازاین می‌ترسیدم که « مبادا جا پام باقی نمونه ، روزمین باقی نمونه ...»

جلال آل‌احمد (از ادب‌فارسی).

« پند روستا »

یك دسته از رفقا ، به بهانهٔ بهار ، دلهای خرم جوانی را برداشتیم و به صحرا رفتیم . دشت و کوه و آسمان وآفتاب ، از نشاط ما سبز و روشن و خندان بـود . هرچه می‌دیدیم و می‌گفتیم،مایهٔ وجد وسرور می‌شد . طبیعت زیبا گردما ، همچو قاب قشنگی می‌نمود که پردهٔ دلاویزی را دور گرفته باشد .

سفره را برچمن گستردیم وباچشم ودست اشتهاگواراترین خوراکها را درآن می‌دیدیم و می‌خوردیم . در این ضمن ، پیر مردی دهـاتی رسید و خـاطرمان را از یافتن موضوع تازه برای‌شوخی وخوشی پر از امیدکرد. یکی گفت: پیرمرد ، طاعت شما قبول‌باشد، خبر دارم‌که این ماه پیشباز رمضان رفته‌ای . دیگری‌گفت: اگرهم‌روزه نبودی نمی‌توانستی با ما روی زمین غذا بخوری، تای‌شلوارت خراب می‌شد . از این شوخیهای نیشدار که از دل بی‌زهر جوانان برمی‌آمد ، هرچه توانستیم ، در جانش فـرو بردیم . وقتی ترکش ما خـالی شد ، پیرخنده‌ای کردوگفت: اما اگر شما به ده من آمده بودید ، بهتر از این پذیرایی می‌کردم . پرسیدیم: ده شما کجاست ؟گفت: من صاحب غنی آبادم ، اگر بدانید چه جای خوش آب وهوایی است ! تا اینجا پنج فرسخ راه است ، چرا آنجا نرفتید ؟ بیایید ببینید سبزی وصفا یعنی چه ! هزار میش وگوسفند دارم ، گاوهای مرا دراین دهات هیچ‌کس ندارد. بیایید وازآن نانهای شیرمال و ماستهای بهشتی بخورید ، بیایید مهمان منید ...

یکی دو شوخی ناتمام ، همچو تیرهای شکسته ، از زبان رفقا درآمد ولی زودتر پس گرفته شد آهنگ صداها ومعنی نگاهها تغییر کرد، خیلی طول نکشید،گفتیم: پس... بنشینید... بفرمایید با ما ناهار بخورید .

پیر مرد غذای مفصلی خورد وگفت: من نمك نشناس نیستم وحق احسان‌را نداده نمی‌گذارم ، به جای این طعام چرب‌که با شما خوردم ، نصیحتی پیرانه می‌کنم، بپذیرید که اجر دنیا و آخرت خواهید برد :

همه کس را صاحب غنی آباد تصور کنید و با همه مؤدب و مهربان باشید .

اما من به خدا جز این لباس ژنده ، در این عالم هیچ ندارم ......

(محمد حجازی ، اندیشه).

***

در نوشته های انتقادی ، نویسنده برای ترویج مکارم اخلاق و فضیلتها ، و پیکار با مفاسد اخلاق و رذیلتها، و ارشاد جامعه به سوی ترقی و تکامل، و تنویر افکار عمومی ، و تقویت حسن میهن دوستی و رشد ملی و اجتماعی وسیاسی افراد جامعه ازنیروی قلم خویش مدد می گیرد : دردها ونقطه های ضعف جامعه را بازمی‌نماید و درمانها و راههای چاره را نشان می‌دهد و پیش پا می گذارد . روشهای نادرست تحقیق و تعلیم و تربیت وشیوه‌های ناصواب حکومت ومدیریت را می کوبد ومحکوم می‌سازد و برعکس ، اصول و روشهای صحیح را تأیید می کند و از راه تشویق‌پاکان و شایستگان ، و توبیخ و تنبیه افراد ناپاك وناشایست ، جامعه را به شاهراه صواب و سلامت رهنمون می گردد .

نخستین شرط رواج ونشراین گونه نوشته ها و استفاده ازتأثیر خلاقهٔ آن ، وجود آزادی قلم و بیان در هراجتماع می‌باشد .

نویسندهٔ انتقاد باید ازغرضورزی و کینه توزی وتخطئه و اهانت نسبت به افراد اجتناب جوید .

اگرانتقاد ازکتاب یانوشته‌ای است باید آن را بابیغرضی وبیطرفی کامل‌مورد پژوهش و بررسی قرارداد ونکات و وجوه مثبت و منفی را یادداشت کرد و ضمن تشریح خطاها و لغزشها و عیبها ازمحاسن ومزایای نوشته نیزگفتگو نمود . این دور از انصاف وعدالت است که برخی ازافراد ازمعرفی و انتقاد کتاب و نوشته ، برای کسب شهرت یا کوبیدن مؤلف یا برای هردوغرض استفاده می کنند وتنها ازدیدگاه بدبینی وعیبجویی درنوشته می‌نگرند و ارزشها ومحسنات آن را نادیده می گیرند و به جای انتقاد صحیح و سازنده به فحاشی وهوچیگری می‌پردازند .

سه نمونه از نقد ادبی یا معرفی و انتقاد کتاب (تاریخ و شعر و نمایشنامه) از استادمحمد پروین گنابادی و آقایان دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی و دکتر حسن انوری بترتیب در زیر می‌خوانیم و برای نمونهٔ انتقادهای اجتماعی، قطعاتی‌راکه به عنوان مثال برای نثر طنز آمده (صفحه۱۵۴ تا ۱۷۰) مخصوصاً دومقالهٔ «مرد روز» و « دانشمند محترم » را می‌توان خواند .

تاریخ اجتماعی ایران

(تألیف مرتضی راوندی درسه جلد)

دیرزمانی است که تاریخ به صورت دانش مستقلی درآمده ومورخان نه تنها به تدوین سرگذشت ملتها باروش علمی مستند دست می‌یازند، بلکه تحقیق وپی‌جویی خویش را دربارهٔ تاریخ ادبیات یا فرهنگ (کولتور) وتاریخ تمدن وتاریخ مذاهب وتاریخ مردان وزنان بزرگ (بیوگرافی نویسی) وتاریخ صنایع و پیشه‌ها و هنرها ودانشها وکلیهٔ پدیدارهای زندگی اقوام وملتها گسترش می‌دهند و درهریك ازرشته‌های مزبور اثرهای پرارزشی در دسترس دوستداران می‌گذارند .

با پدیدآمدن وسیله‌های نوین‌علمی وکشف سنگنبشته‌ها وگردآوری وچاپ‌کردن متنهای مختلف علمی وادبی فارسی، هم اکنون هنگام آن فرارسیده است‌که درکشورما نیزدانشمندان وبویژه دانشگاهیان به موازات تصحیح و تحشیهٔ متنهای قدیم وبحث در الفاظ ، به محتوای گنجینهٔ ادب و میراث بزرگ نیاکان نیز درنگرند و از لابلای کتب تاریخی و ادبی وعلمی و بویژه دیوانهای شاعران ، تاریخ‌آیینها و رسمهای ملی، صنایع وحرفه‌ها ، مذاهب و معتقدات، وضع اقتصادی ودیپلماسی وهمهٔ اوضاع اجتماعی مردم‌هوشمند این‌سرزمین راکه درطی دوره‌های تاریخی ممتد درراه پیشرفت و انتشارتمدن بشریت گامهای بلندی برداشته به شیوهٔ مستند علمی روشن سازند .

چنانکه دراین زمینه نخستین بار موجزی به نام «تاریخ اجتماعی ایران» ازطرف آقای سعید نفیسی منتشرشده وآقای دکترقاسمی رسالهٔ دکتری خویش را دربارهٔ اصطلاحات ولغات

مربوط به حرفه‌ها وصنایع درعصر تیموریان وصفویان تدوین کرده و مؤسسهٔ مطالعات علوم اجتماعی نیز تاکنون چندین کتاب دربارهٔ این‌گونه مسائل منتشرساخته ویکی ازمحققان نیزهم اکنون دربارهٔ تاریخ صنایع و رابطهٔ کارگر وکارفرما وچگونگی دستمزد در دوره های مختلف تاریخی ایران سرگرم کاراست .

مجلدات کتاب تاریخ اجتماعی ایران ازآغاز تا امروز، نیز ازهمین نوع کتب است که مؤلف آن آقای مرتضی راوندی درطی مدت درازی رنج گردآوری اسناد ومدارك چنین اثری را برخود هموارکرده و سرانجام موفق شده است در بهارسال ۱۳۴۱ نخستین جلدآن را در بارهٔ وضع اجتماعی، اقتصادی، سیاسی وهنری ایران و بزرگترین مللباستانی ازآغاز تاظهور نهضت اسلامی منتشرسازد . دوجلد دیگرکتاب نیز درسالهای بعد انتشار یافته که جلد سوم تا استقرارصفویان درایران‌است و هنوز یك جلد دیگرکه از روزگار صفویان تا دوران معاصر است ، انتشار نیافته و امیدواریم این جلد نیزبه زودی چاپ شود و در دسترس علاقه مندان قرارگیرد .

موضوعات کتاب : درجلد نخست مؤلف به اجمال دراین موضوعها بحث کرده‌است : ایران در دورهٔ ماقبل تاریخ : تاریخ زمین . . .

اهمیت کتاب : ایـن همه عناوین را مؤلف در ضمن ۱۷ فصل مستقل مورد تحقیق قرارداده ومآخذ را درحاشیه پس ازپایان هرقسمت یادآور شده است. تردیدی نیست که فراهم آوردن چنین اثرمهم وبزرگی‌آن هم درعصری که این‌گونه کارها به شیوهٔ دسته جمعی وگروهی انجام می‌پذیرد، محال است که خالی ازنقص‌باشد وبازاگرمنابع‌ومآخذ مستقلی درموضوعهای مربوط به اقتصاد و اجتماع ایران و تجزیه و تحلیل اوضاع اجتماعی این سرزمین دردسترس می‌بود بیگمان کار مؤلف آسانتر می‌شد و راه برای او هموارتر می‌بود ، اما توان گفت که درحقیقت چنین‌کاری ابتکاری هرچندداری‌کمبودهایی‌هم‌باشد ازنظراین که مؤلف راه را برای محققان دیگرهموار ساخته‌است، درخورستایش است . آوردن عناوین جلد نخست ازاین نظر بود که یادآوری کنم ، اگرمؤلف به نظرنگارنده به جای عناوین مستقل کشورهای : یونان و روم وچین وهند ، درضمن بحث از اوضاع ایران به ایجاز به وضع کشورهای مزبوراشاره می‌کرد و خواننده را درحاشیه به مأخذهای مفصل راهنما می‌شد وآنگاه در مباحث مربوط به شهرهای ایران : تبریز و همدان و اصفهان و تهران به تحقیق و تتبع بیشترمی‌پرداخت، بیگمان برارزش کتاب بسی افزوده می‌شد وحتی سزابود دربارهٔ دیگرشهرهای تاریخی ایـران نیزدر ضمن اوضاع اجتماعی گفتگو می‌شد .

اما چنانکه یادکردیم این تألیف به چهار جلد خواهد رسید ودرحقیقت به منزلهٔ مدخل وپایه‌ای برای تحقیقات بعدی به شمارمی‌رود. جلدنخست با ۱۵ صفحه وفهرست ۵۵۶ صفحه

به قطع کاغذ پستی وجلد دوم ۶۶۹ و جلد سوم ۸۰۴ صفحه است که مجموع صفحه های سه جلد ۲۰۲۹ صفحه می‌شود وشکی نیست که درآینده پس از آن که محققان‌دیگر ازنظراجتماعی به تحقیق در دوره‌های تاریخی خاصی بپردازند ، واقعیتهای عینی و تحولات اجتماعی ایران درهمهٔ دوره های تاریخی بردهها هزارصفحه هم بالغ خواهدگشت .

درجلد دوم ، مؤلف در ذیل سه عنوان یا بخش بزرگ، علل ظهور اسلام وآثار نهضت اسلامی ، وضع طبقات مختلف بعد ازاسلام ، سازمان سیاسی واداری ایران، مطالب سودمندی گردآورده و در ذیل هریك ازبخشهای مذکور عناوین کوچکی همچون : سرگذشت اسلام ، دعوت به اسلام وآغاز مبارزه وجزاینها آورده که به تقریب عناوین کـوچك مزبور بیش از شصت عنوان می‌باشد .

درجلد سوم، شش فصل بزرگ دربارهٔ وضع اقتصادی وتجاری ایران درممالك‌اسلامی، وضع عمومی شهرها ، سیرعلوم و افکار ، رشد افکار و عقاید فلسفی ، سیرعقاید مذهبی، اخلاق و رسوم اجتماعی به چشم می‌خورد که در ذیل کلیهٔ آنها در حدود نود عنوان کوچك مربوط به‌خصوصیتهای وضع اقتصادی‌وتجاری‌آمده‌است وتوان‌گفت که مؤلف تا حد امکان به‌بررسی مهمترین مسائل اجتماعی واقتصادی ازظهور اسلام تااستقرار صفویان به ایجاز و اجمال درنگریسته است . چاپ وکاغذ خوب وگردآوری تصاویرگوناگون براهمیت‌کتاب افزوده است، اما باداشتن غلطنامه (ج ۲ و ۳) بازهم غلطهای چاپی بسیاری درمتن دیده می‌شود کـه در غلطنامه نیست مانند : « فعودوا » که درص ۸۳ ج ۲ « قعودوا » چاپ شده و برخی ازموارد دیگر ودرجلد۱ که غلطنامه هم ندارد غلطهایی همچون‌کر **یسن‌سن وسرور** به جای‌کریستن‌سن و سرود ومانند آنها دیده می‌شود .

* * *

دراین کتاب برخی ازغلطهایی که به نثرمعاصر راه یافته همچون حذف فعل به قـرینهٔ فعلی که ازجنس آن نیست به چشم می‌خورد ؛ یاحذف «و» ربط ازفعلهای ماضی نقلی یا بعید یا التزامی، به‌تصور این که جمله وجه وصفی است . همچنین حذف «و» ربط از جمله‌هایی که درآنها «نیز» یا «هم» یا حرف ربط دیگری است . (مانند ص ۵۱۶ همان جلد)، درصورتی که «نیز» یا «هم» را درجمله نمی‌توان جانشین «و» کرد، چه یکی جمله را به جملهٔ دیگرربط می‌دهد و دیگری مفهوم یاقسمتی ازجمله یاکلمه‌ای را برمفهوم یا قسمت جملهٔ دیگریا کلمه‌ای درهمان جمله عطف می‌کند . و بازآوردن «و» در وجه وصفی همچون : کتاب زیاد خوانده و مریض را به دقت معاینه‌کند. (ص ۵۱۶ ج ۱)

وگاه جمله‌های معقد با «که» مانند : درآثاری ازخود به یادگارگذاشت که ازآنها فقط

شرح حالی که خودش نوشته و ابن المقفع درمقدمهٔ عربی کلیله ودمنه نقل کرده است که اکنون باقی است . (ص ۵۱۷ ج ۱) و دیگرمسامحه‌های برخی ازمعاصران .

چند یادآوری :

درصفحهٔ ۵۱۶ ج ۱ حدس مربوط به «داغ» که ازمعالجات قدیم بوده ومثل معروف : **آخرالعلاج الکی** نیزمربوط بدان است بعید به‌نظرمی‌رسد. چه ، دود دادن عضو بیمار با گیاههای معطر درمان دیگری بوده است .

درصفحهٔ ۶ ج ۲ دربارهٔ جنگ یا حرب « ذوقار » مراجعه به بلعمی ولغت نامهٔ دهخدا مناسب بود . دربارهٔ مآخذ سزا بود صفحه و برخی از خصوصیات دیگر آنها را نیزمی‌نوشتند.

باری کتاب تاریخ اجتماعی همچنانکه یادکردیم به منزلهٔ کلید یا مدخلی است دراین خطیر ؛ و بیگمان برای محققان آینده مأخذی سودمند و راهنمایی گرانقدر به شمار خواهد رفت .

محمد پروین گنابادی (راهنمای کتاب ، ج ۹ ، ص ۴۰۶ ــ ۴۰۴) .

***

ماخ اولا

(نیمایوشیج ــ انتشارات شمس ــ تبریز ــ ۱۳۴۴)

نیمایوشیج خود « پیکرهٔ رود بلندی » است که تا بیکران گسترده است و « می‌رود نامعلوم » و در «کار سراییدن خویش » از «آشنایی پیام می‌آورد» . بدان گونه که خودگفت: رودخانه‌ای است که ازهرجای آن می‌توان آب برداشت و چه رودخانهٔ پرجریان و زلالی که آبشخورآن هرگزآلوده نمی‌شود. باآنکه سالهاست شعرش درصفحات مجلات وبرگزیده‌های شعرفارسی هرروزمنتشرمی‌شود، همچنان‌دست نخورده وبدیع‌جلوه می‌کند. باآنکه شعرنسلهای پس از اواندك اندك‌کهنه وفراموش شده است و دیدیم که توللی ــ باهمهٔ توانایی واستعدادی که داشت ــ شعرش به چند سال براثر تکرارهای خودش وهم جوانان‌تازه‌کار، مبتذل و مکرر گردید تا بدان جاکه کارهای اصیل اوهم اندك اندك ازجلوه وجلا افتاد . این روزها زبان و مضامین شعر فروغ فرخزاد نیزچنان مورد تقلید قرارگرفته که بیم‌آن می‌رود که زیبایی طبیعی و اصیل شعر اونیزبه سرنوشت شعرهای توللی دچارشود .

این خصوصیت اگرچه ازدیدگاهی به سود شاعرمی‌نماید وتوفیقی به شمار می‌رود، اما ازسویی به زیان سراینده است که براثر تقلید دنباله روان، کارهای اصیل اونیزروشنی وصفای خود را ازدست می‌دهد ، اما شعرنیما درسطحی قرار دارد که دست مقلدان و تازه کاران هرگز بدان نمی‌رسد وهمین است رمز تازگی وجان وجمال شعرنیما که برای همهٔ نسلها تازگی دارد و هرگز غبار درنگ وکهنگی بر آن نمی‌نشیند و این رودخانه آبشخوری نیست که ازآمد وشد نیازمندان وتشنه‌کامان آلوده شود ونظافت خود را ازدست دهد .

راز این دست نخوردگی وطراوت شعرنیما را درچند خصوصیت برجستهٔ هنر او باید جستجوکرد که اکنون مجال آن نیست وبیش ازهمه آن کلیت و ابهامی است که درجای جای شعر اوجلوه می‌کند و ازاین رهگذر ، نیما ــ چنانکه درجای دیگرهم اشارت کرده‌ام ــ بی شباهت به حافظ نیست وناگفته پیداست که این ابهام چیزی است جز آن پیچیدگیهای مصنوع و دروغین اغلب نوپردازان کــه براساس « روابط جدولی » کلمات ، مصاریعی موزون و یا ناموزون می‌آورند ، ومن آن کارها را پیش ازاین در بحثی شعرجدولی وقاموسی نامیده‌ام . شاید به طوردقیق هیچ‌کس نتواند بگوید ، در :

زردها بی خود قرمــز نشدند
قرمزی رنگ نینداخته است
بی‌خودی بردیوار .

کدام زردها وکدام قرمزی ، اما این کلیت و ابهام شعر او مارا تا چین ودیوار چین‌هم می‌کشاند ، همان زردهایی که بی‌خود قرمزنشدند ، این ابهام شعر اوست که باعث کلیت و جهانی شدن مفاهیم ذهنی اوست و با اینکه حوادث کوچك محیط زندگی اغلب الهام بخش سرودن این شعرها وپیدایی این لحظه‌ها بوده‌اند بازمی‌بینیم که درشعر اوگسترشی وجود دارد که بر هرمفهومی قابل تطبیق و انعطاف است :

خانه‌ام ابری است
یکسره روی زمین ابری است با آن
... آی نی‌زن که ترا آوای نی برده‌ست دور از ره کجایی ؟

با همه کلیتی که شعر اودارد ، رنگ محلی شعرش روشنترین رنگهاست و این‌مسئلهٔ رنگ محلی ، چیزی است که در شعرفارسی بخصوص در قرنهای اخیر بکلی فراموش شده‌ بــود .

شاعرخراسانی و شاعرمازندرانی شعرُشان هیچ تفاوتی نداشت . افق‌بینش طبیعت بر اساس دید پیشینیان یك حالت ثابت و رنگ مخصوص به تمام شعرها می‌داد و اگر گــه‌گاه خصوصیت یکی از نواحی در شعرشاعری به چشم می‌خورد، بسیار اندك‌مایه و ناچیز می‌نمود

ونیما باردیگر این دریچه را به روی شاعران روزگار ما گشود وهم اکنون جلوه های مختلف رنگ محلی‌را درشعرشاعران نواحی مختلف این سرزمین احساس می‌کنیم . گرایش به رنگ محلی شعر در سروده های نیما سبب شده است که دایرهٔ لغت و زبان شعری اوگسترش خاصی پیدا کند و بسیاری از واژه های محلی مازندران درشعر اوبه زبان ادب وشعر نزدیك شود وتا حدی ــ اگرچه برای سرایندگان همان مرزوبوم ــ رواج گیرد ، این کار او نیز درجای خــود ستوده و ارجمند و نوآیین است . طبیعت شمال ، پرندگان ، حیوانات خاص و خانه ها همه درشعر اوزندگی می‌کنند واین تشخص مفاهیم هرگزشعر اورا ازکلیت وگستردگی ــ دراطلاق برذهنیات هرکسی در هرروزگاری ــ بازنمی‌دارد .

برروی هم در شعرنیما زیبایی وحشی و غریب ، جلوه می‌کند و ازاین روی متوغلان در ادب قدیم نمی‌توانند از شعر اولذت ببرند ، زیرا زیبایی مأنوس و هنرمعتاد در شعر اوراه ندارد ، اوبه نوعی دیگرطالب حسن غریب ومعنی بیگانه است . بایــد با زبان اوآشنا شد و اندك اندك به فضای حسی او راه یافت . اینجا دیگرلذت مراعات‌النظیر وجناس خطی مطرح نیست. اصولا باید ذهن، آمادهٔ لذت بردن ازجلوه‌های سادهٔ طبیعت شود ، آنگاه از شعر نیما لذت ببرد وگرنه تا موازین درك زیبایی همان موازین معهود شعرقدیم وتربیت ذهنی کلاسیك است باید به مخالفان اوحق دادکه ازشعر اولذت نبرند ، چرا که این دوبینش شعری بندرت می‌توانند با یکدیگر هماهنگ شوند . شاید از این رهگذر شعر اورا بتوان باغزلهای مولوی سنجید . برای کسی که‌ذهنش بازیبایی مصنوع وقراردادی شعرمعزی وعنصری وعمعق آشناست و خوگر شده ، درك آن لحظه‌های ارجمندکه درشعرمولوی چهره می‌نماید، دشواربلکه محال است ؛ باید ذهن خواننده ازتمام آن زیباییهای قراردادی « عقرب زلف » و « مشك‌گیسو » و «کمان ابرو» ــ که بتدریج جنبهٔ تصویری وخیالی خود را ازدست داده وبه شکل کلمات مفرد درآمده‌اند ــ تجرید شود ، آنگاه صمیمانه با جهان بینی و تصویرهای مولوی ولحظه‌های او درآمیزد :

مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد ومن دولت پاینده شدم.

برای لذت بردن از شعرنیما نیزچنین تجرید ذهنی و فدا کاری هنری باید داشت واین خاص شعر اونیست . برای انتقال از هرمقولهٔ هنری به‌مقولهٔ‌هنری‌دیگر و از شیوه‌ای به شیوه‌ای دیگرباید تاحدی درموازین پسند وبنیادهای استتیك‌ناقد ویاخوانندهتجدید نظرشود. اگردکتر مهدی‌حمیدی ازشعرعطار لذت‌نبرد براوخرده نبایدگرفت، چراکه جانش اسیر«نوز» و«هگرز» و«اینت» و «ایدون» است ومیزان پسندش خصوصیات شعرعنصری وانوری وبخصوص ظواهر لفظی نظم آنان . من این را به تجربت دریافته‌ام که روزگاری غــرق درصائب وشیوهٔ هندی

بودم و درآن هنگام ، باهمان موازین پسند ، نقدی نوشتم بردیوان شمس و با نادانی و خامی تمام گفتم که مولوی شاعرنیست. و اگر این تجربه حاصل نشده بود ، امروز می‌گفتم صائب شاعرنیست، اما نمی‌گویم ونخواهم گفت . مقصود این بودکه یادآوری کنم که برای درك و احساس زیبایی شعرنیما باید موازین قدیم‌را به یك‌سونهاد و اززیباییهای قراردادی و مصنوع کناره گرفت . و این کار متأسفانه برای امثال ادبای دانشکدهٔ ادبیات از جملهٔ محالات است که از :

هنگام که گریه می‌دهد ساز
ایـن دود سرشت ابر برپشت
هنگام کـه نیل چشم دریـا
از خشم بر وی می‌زند مشت

لذت ببرند و درباره‌اش بیندیشند ، نه چندان بسیار ، بلکه به همان اندازه‌کـه دربارهٔ اختلاف نسخه های موجود ازشعر محمدبن وصیف سگزی که گفته :

ای امیری که امیران جهان خاص و عام
بنده و چاکر ومولای و سگ بند و غلام

می‌اندیشند وتمام مراجع لازم را جستجو می کنند و رسالهٔ دکتری می‌نویسند !

نیما مثل هرشاعر صاحب سبکی ، زبان مشخص و مستقل دارد و همین زبان ویـژهٔ او نموداری است ازجهان بینی ونوع تأملات او در برابر رویدادهای هستی . کلمات و ترکیبات درشعر او باکلمات شعراغلب معاصران تفاوت بسیاردارد و با شعرقدما بیش و بیشتر .

البته اعتراف می کنم ــ و اعتراف نکردن دراین مورد خامی و تعصب است ــ که این زبان درهمه جا پخته ویکدست نیست، اما برجستگی وتشخص هنراو درجنبه‌های دیگربه حدی است‌که این ضعفها نادیده انگاشته شود ویا اگرمورد بررسی قرارمی‌گیرد بازیبایی طبیعی و صمیمی شعر او در برابرهم قرارگیرد . زبان شعر او ازنظر طبیعت محاوره وگفتگوگاهی ساده وخوشاهنگ ونرم و متناسب با مفهوم است . چنانکه می‌خوانیم :

خشك آمد کشتگاه من
در جوار کشت همسایه
گرچه می‌گویند : «می‌گویند روی ساحل نزدیك
سوکواران درمیان سوکواران »
قاصد روزان ابری ، داروك ! کی می‌رسد باران ؟

وگاهی نوعی پیچیدگی ومخالفت قیاس درآن دیده می‌شود که هرچه باشد عیب است و تنها خداست که منزه ازعیب است . این پیچیدگی را می‌توان بردوگـونه داشت : نخست آن‌که کمتراست و ازعدم توجه شاعربه امکانات زبان گسترده و استوار شعرقدیم فارسی سر-

چشمه گرفته است . چنانکه درهمین قطعه می‌خوانیم :

در درون کومهٔ تاریك من که ذره‌ای با آن نشاطی نیست .

که باید گفت : ذره‌ای نشاط ، ذرهٔ نشاطی ، یا ذره‌ای ازنشاطی ...

نوع‌دوم، خصوصیت طبیعی زبان اوست که با توجه به یکی دو مورد می‌تـوان کلیدی برای حل بقیهٔ موارد یافت و این کاری است تا حدی تعمدی و با توجه به جنبه های خاص بلاغی والقایی کلام :

با تنش گرم بیابان دراز

مرده را ماند درگورش تنگ

که «ش» ضمیر را به جای این که‌ـ طبق‌قاعده ــ به صفت اتصال دهدبه موصوف‌پیوند داده و این کار او اندك اندك در شعرمعاصرمورد توجه واقع شد و در شعر شاملو و اخوان نیز نمونهٔ‌آن را می‌بینیم :

با چکاچاك مهیب تیغهامان تیز

غرش زهره دران کوسهامان سهم (آخرشاهنامه ــ م . امید)

بیشتر پیچیدگیهای ظاهری شعراو ازاین گونه است که خود بنیاد سنتی است .

درشعرنیما خیال همواره پلی است برای مفاهیم ذهنی و اندیشه های شاعر، و هرگز از شعرهای اوخیال زاید (یعنی تصاویر غیرلازم[1]) دیده نمی‌شود و این نکته‌ای است آموزنده برای بسیاری ازمشاهیر شعرمعاصر که اغلب تصویرها و خیالهای زاید پی درپی می‌آورنـد و سرانجام هم دانسته نیست که این تصاویر وخیالها به‌کمك‌کدام اندیشه ویا برای القای‌کدامین لحظه وحالت روحی سراینده عرضه شده است . نیما خود دراین‌باره ــ در حرفهای همسایه‌ــ سخنی دارد که خطاب به شاعری جوان می‌گوید : (عین عبارت اوبه خاطـرم نیست مضمون چنین است:) «دوست من ، انتظارکشیدن درختهای نارون درشعرشما چه نقشی دارد ، آنجاکه درشعرشما سخنی ازانتظار نیست ؟» و ازهمه مهمتر مسألهٔ کوتاهی لفظی تصویرهای اوست با عمقی بسیار :

---

۱ ــ ازاین پس خیال می‌گوییم به ایماژ . اگرچه تصویر را جایگزین ایماژکرده‌انـد . باید کلمه‌ای جست که استعاره وکنایه و تشبیه و .. را مجموعاً برساند. یکی‌ازاین‌دوکلمه تصویر وخیال شاید تا حدی مناسب باشد . معزی گوید :

هم برآن گونه که بـرآینه بینند خیال   پهلـوانان تـو در تیغ ببینند ظفـر

ص ۲۱۷ دیوان معزی چاپ اقبال آشتیانی.

و: به باغ وراغ‌به بوی بهشت وپیکرهور   هزار گونه نسیم است و صد هزار خیال

ص ۴۴۸ همان‌کتاب

نگران با من استاده سحر

که دراین مجال اندك و محدود لفظی ، وسیعترین تصویرها را ارائه می‌دهد و بـرای خوانندهٔ هوشیار ، روشن است که دراین شعر،این‌مصراع تا چه حد درانتقال ادراك شاعر تأثیر دارد . یا :

نازك آرای تن ساق گلی
که به جانش کشتم
وبه جان دادمش آب
ای دریغا ببرم می‌شکند .

و ازمقولهٔ دیگر مجازها و استعاره‌های او:

نیاسوده دمی برجا ، خروشان است دریا :
و در قعر نگاه امواج او تصویر می‌بندند .

خیال درشعر نیما با همهٔ ژرفی و تأثیری که دارد ساده است ، هم از نظرعناصر ترکیبی وهم ازدیدگاه واژه ها که « چنان چون » و «چو» و «بسان» و «بکردار» و ... ندارد ، یا کم دارد . نیما بی‌آنکه مقدمه‌ای فراهم آورد ، می‌گوید :

لیکن چه گریستن چه توفان
خاموش شبی است ، هرچه تنهاست .

تخیل نیما نیزمسیری طبیعی وساده دارد . کوچکترین حادثه در زنـدگی روزانه برای اوالهام بخش تداعیهای شاعرانهٔ لطیف است و ازاین رهگذر ــ چنانکه درجای دیگـر اشاره کرده‌ام ــ او هرگز در لحظه‌های غیرشاعرانه زندگی نکرده است و رشته‌های تداعی و تموج ذهنی او از ساده ترین رویدادهای طبیعت و زندگی روستایی مایه می‌گیرد. هرگز درجستجوی لحظهٔ شاعرانه نیست و بی‌آنکه قصد مقایسه‌ای درکار باشد ، یادآور مولوی است که همواره در لحظه‌ای پرشور وصمیمی عواطف شعری سیرمی‌کند و هرگز درجستجوی حالت‌آفرینش و شاعربودن نمی‌ماند. وهمین سادگی تداعیها وطبیعی بودن رشته‌های تخیل اودرسی است برای مدعیان شعر امروزکه با اصرار احمقانه‌ای می‌پندارند که هرچه مفاهیم کلمات در مجموعـهٔ ترکیبی شعر دورتر ازیکدیگر باشند تخیل شاعر وسیع‌تر است! درباورآنها شاعر اگر ازبرگ تداعی باغ و ازباغ تداعی صبح و ازصبح تداعی روشنی قطره‌های باران را داشته باشد ، هر چند این رشتهٔ پیوند وسلسلهٔ تداعی، لطیف و پرجذبه وکشش باشد، تخیل شاعرضعیف است، اما ، مثلا اگر از « زعفران » تداعی «محبس» و از محبس، تداعی « جوراب ابریشمی » و از جوراب ابریشمی‌تداعی «شناسنامه»داشت، می‌گویند تخیل اونیرومند است! چراکه نامربوط‌ــ

ترین کلمات ومفاهیم را با «تخیل وسیع» خودکنار یکدیگر جای داده است .

تخیل نیما ازاین دست تخیلهای وسیع نیست. تخیل اوتخیل‌ساده ولطیف یك روستایی است‌که می‌توان آغاز و انجامی برای آن تصویر کرد و در فاصلهٔ ایـن آغاز وانجام، معانی ذهنی اورا ــ همچون کاروانی از رهگذران آشناچهرهٔ زندگی ــ دریافت و حس‌کرد وبا زبان شعر او زمزمه کرد . نیما پریشان گویی نمی‌کند چراکه اندیشهٔ وسیع او نیازی بدین گـونه تظاهرات ندارد و رودخانه‌ای است که در هـرسویش آبشخوری لطیف و گـوارا و زلال است و :

می‌رود نامعلوم
می‌خروشد هردم
می‌جهاند تن از سنگ به سنگ
می‌تند سوی نشیب
می‌رود سوی فراز

برخلاف آنچه درآغاز ، اغلب اهل ادب می‌پنداشتند ــ وشاید هم امـروز دسته‌ای از جوانان و پیران را چنان عقیده‌ای باشد ــ تکنیك وفن در شعر او از عناصراولیه وبسیارمهم به‌ــ شمار می‌روند و درشعر اوتمام ارکان فرمی شعر کلاسیك فارسی ، با وسعت و گسترش قابـل حیات و انعطاف پذیری ، ادامه یافته وقابل مطالعه است . وزن و قافیه ، دوعنصر اصلی قالب شعرقدیم فارسی ، درشعر نیما با وسعت رونده و سازنده‌ای هنوز به زندگی ادامه می‌دهند[1] . دربارهٔ یك یك این عناصر، اینجا مجال بحث و گفتگو نیست ، تنها اشارتی لازم می‌نمود که برای خوانندهٔ عادی این گوشه ازمشکل کار اوحل شود یا راهی به حل شدن پیدا کند .

* * *

ماخ اولا ، که ازهم تنگه‌ای در یـوش ــ زادگاه و زیستگاه تابستانی سراینده ــ نـام پذیرفته ، دفتری است از شعرهای کوتاه نیما یوشیج کـه بسیاری ازآثار معروف وی درآن گردآمده است . برجسته‌ترین خصوصیت این دفتر ــ که نمودار اصلی‌کار نیماست ــ گرایش صمیمانهٔ سراینده به طبیعت ساده ومحسوس است‌که به طورآشکاری درجای جای ایـن دفتر

۱ــ دربارهٔ وزن شعرنیما واوزان نیمایی (آزاد) رجوع شودبه مقالهٔ مفصل ومشبع امید درپیام نوین سال ۱۳۴۰ ودربارهٔ قافیه درشعرنیما وشمر نورجوع شود به مقالات «دربارهٔ قافیه» ازنویسندهٔ این سطور درمجلهٔ سخن دورهٔ شانزدهم .

خواننده را به خود می‌کشاند و ازخویش می‌ستاند . واین کتاب، دومین دفتر از میراث ادبی نیماست که پس ازمرگش به‌کوشش یاران او وبا اشراف استاد دانشمند بزرگوارآقای دکتر محمد معین انتشارمی‌یابد. دفتر نخستین « افسانه و رباعیات » بود که چند سال پیش از این انتشاریافت . امیدواریم هرچه زودتر دفترهای دیگر شعر او، به همین‌گونه یکی‌پس ازدیگری انتشار یابد .

دکترمحمد رضا شفیعی‌کدکنی (ازمجلهٔراهنمای‌کتاب، سال نهم ، اسفند ماه ۱۳۴۵).

آی بی کلاه ، آی با کلاه

(نمایشنامه در دوپرده ــ نویسنده: دکتر غلامحسین ساعدی)

آی بی‌کلاه ، آی باکلاه ، بظاهر مضحکه‌ای است که تماشاگر را خوب می‌خنداند و دوساعتی او را مشغول می‌دارد . وقتی که پرده به‌کنار می‌رود، گذری دیده می‌شود با خانه‌ـ های نوساز و خرابه‌ای درسمت چپ صحنه . این کوچه یا محله درنقطه‌ای دور افتاده از شهر است وهنوز ازبسیاری ازمزایای داخل شهر برخوردار نیست .

پیرمردی بیمار ازخانهٔ روبرو خارج می‌شود و داد و فریاد راه می‌اندازدکه دزدی‌دیده‌ـ است که درخرابه رفته و پنهان شده است و این دزد موجود عجیبی بـوده است . ساکنان محله ، دخترهمان پیرمرد بیمار ، طبیب (دکتر ثباتی) ، بابای مدرسه ، مـرد ، مکانیك ، مادر مکانیك جمع‌می‌شوند. خطریعنی همان دزد درکمین است، اماهیچکس حاضرنیست‌کوچکترین کمکی‌برای دفع خطربکند. مردی نیز روی بالکن نشسته است می‌می‌خورد و تماشا می‌کند و در اوایل نمایش کاملا ساکت است ، اما بزودی رکن اصلی نمایش می‌شود . در آخــر پرده درخرابه بازمی‌شود ، پیرزنی گدا (ننه علی‌گدای محله) ازآن بیرون می‌آید . همه وا می‌روند جزمرد روی بالکن .

در ابتدای پردهٔ دوم ، چند تن سیاهپوش شمشیردار وارد خرابه می‌شوند. پیرمرد بیمار باز به کوچه می‌آید و سرو صدا راه می‌اندازد که دزدها در خرابه پنهان شده‌اند . این بار مرد روی بالکن نیز دزدها را دیده است وبا پیرمرد هم عقیده است که بایـد در صدد چاره برآمد. ساکنان محل یعنی همان افراد پردهٔ اول باورنمی‌دارند و سرانجام کاربدانجا می‌کشد که طبیب به‌پیرمرد،داروی خواب‌آورمی‌خوراند. دیگران‌نیزجزمرد روی بالکن قرص‌خواب‌ـ

آور می‌خورند و به خانه‌ها می‌روند . کوچه که خلوت شد دزدها ازخرابه بیرون می‌آیند و به خانه‌ها می‌ریزند . پرده کشیده می‌شود .

این ظاهرنمایشنامه است . اما غرض نویسنده تنها ظاهراشخاص و وقایع نبوده است. تماشاگر نیز نمی‌تواند برای اشخاص واجزای نمایش مظهریتهایی قایل نباشد . طبیب (دکتر ثباتی) می‌تواند نمایندهٔ اکثریت درس خواندگانی باشد که برای کسب معاش وطلب‌شهرت، دانش اندوخته‌اند ، ولی به بینش ومعرفت حقیقی نرسیده‌اند و مسؤولیتی احساس‌نمی‌کنند ویا به تعبیری دیگر نمایندهٔ نسل درس خواندهٔ روشنفکران ولی کوردل و ملـول و افسرده روح امروزی است که آرزوها و آرمانهایش درساختن و پرداختن زندگی است که خلوت آن را اتومبیل وتلویزیون و ... پرمی‌کند واندیشهٔ هدفی والاترازتهیهٔ وسایل‌زندگی مدرن درخاطرش خلجان ندارد. بابای مدرسه ، مرد ، مکانیك و مادرمکانیك همه نمایندهٔ اکثریت ملت هستندکه از زاویهٔ تنگ و تاریك افکار خود به وقایع می‌نگرند وبا منطق عوامانهٔ خود استنتاج وداوری می‌کنند . اکثریتی که اندیشه‌های نابهنجار و خرافه‌آمیز نسلهای متمادی در ضمیرشان رسوب کرده است و صفات حقارتبار آدمی ، جانشین چنان اندیشه‌هایی شده است . اما در مظهریت پیرمرد ومرد روی بالکن و ننه علی و دزدها سخن دشوار است .

نویسنده در پروراندن آنها چه در نظرداشته و تماشاگر از آنها چه درمی‌یابـد، سخن اینجاست ! مرد روی بالکن آدمی است که در بلندی قراردارد . چیزهایی می‌بیند که دیگران نمی‌بینند. نمایندهٔ افرادفهیم وآگاهی است‌که احساس مسؤولیت می‌کنند وبنا به‌مقتضای وضع محیط گاه می‌توانند حرف بزنند وگاه سکوت را مرجح می‌دانند وگاه مجبورند چنان وانمود کنند که با اکثریت نادان و غیربصیر (درس خوانده و درس نخوانده) تفاهم دارند. نمایندهٔ طبقه‌ای است‌که همیشه کم وبیش درمیان ملتها وجود داشته است واگرچراغی درتاریکیها سو-سو زده‌یا فروزان بوده دردست این طبقه بوده است .

اما پیرمرد بیمار ، من درحین تماشای نمایشنامه ، ملت، روح ملت، وجدان ناخودآگاه (وشاید بیدار) اکثریت را ــ همان اکثریتی‌که بقیهٔ افرادنمایشنامه بدانان‌تجسم بخشیده‌اند ــ درقالب این پیرمرد بیمار می‌دیدم .

اما ننه علی و دزدها با وجود دوگانگی و تضاد شخصیتشان در پردهٔ اول و دوم ، ظاهراً تاآنجا که من استنباط کردم مظهریك چیزاست (وشاید سابقهٔ برداشت نمایشنامه، اندیشهٔ مرا به این نتیجه رساند) .

***

نمایشنامه آی بی‌کلاه ، آی باکلاه با کارگردانی جعفروالی و بازی هنرپیشگانی چون محمد جعفری هنرپیشهٔ قدیمی تئاتر وسینما ، علی نصیریان ، عزت‌الله انتظامی ، پرویزفنی زاده و چند تن دیگر درتئاتر بیست وپنج شهریور به نحوی شایسته اجراشده است .

دکترحسن انوری (ازمجلهٔ راهنمای کتاب ، شمارهٔ ۴ تیرماه ۱۳۴۷) .

فصل دوم ـ گفتارهای ادبی

بخش اول ـ سبکهای ادبی

تعریف سبک : سبک ، درلغت به معنی درقالب ریختن فلزذوب شده است، و در اصطلاح ادب، عبارت است از روش و شیوه‌ای خاص که گوینده یا نویسنده، ادراك و احساس خود را بدان بیان می کند .

اول ـ سبکهای ادبی فارسی : شعرفارسی را می‌توان بـرچهار سبك بخش کرد :

۱ ـ سبك خراسانی (یا ترکستانی)

۲ ـ سبك عراقی

۳ ـ سبك هندی

۴ ـ شعرنو یا شعر معاصر

نامگذاری‌این تقسیم‌بندی (سه‌نوع‌نخستین آن) فاقد پایهٔ علمی‌است وتنها جنبهٔ مکانی‌دارد؛ بدین معنی که بیشترگویندگان سبك خراسانی ، از مردم خراسان، بیشتر

گویندگان سبك عراقی از اهالی عـراق عجم و اکثر شاعران سبك هندی ، مقیم و منسوب به دربار هند بوده‌اند .

۱ ـ **سبك خراسانی** : سبك شاعران عهد سامانی و غزنـوی و سلجوقی را سبك خراسانی می‌گویند . ازجملهٔ نمایندگان نامی این‌سبك: رودکی، شهید بلخی، دقیقی ، فرخی ، عنصری، منوچهری ، ناصرخسرو و امیر معزی را می‌توان نام برد.

ویژگیهای سبك خراسانی: اشعاراین‌سبك ازحیث نوع، بیشترقصیده‌است و ازلحاظ لفظ : ساده ، روان وعاری ازترکیبات دشوار است و واژه‌های عربی در آن اندك‌است، و ازلحاظ معنی : صداقت وصراحت لهجه، تعبیرات وتشبیهات ساده و محسوس، از اختصاصات مهم‌آن سبك است و نیزشاعربااینکه درستایش ممدوح، معمولا حد ومرزی نمی‌شناسد، دربرابر معشوق که غالباً ازکنیزکان‌وغلامان ترك‌است می‌خواهد غرور وشخصیت خود را حفظ کند وحتی گاهی به شرط ترك نازواظهار پشیمانی و عذرخواهی با اوآشتی کند :

آشتی کـردم بـا دوست پس از جنگ دراز
هـم بـدان شرط که دیگـر نکند با مـن ناز
زانچه کردست پشیمان شد وعذرهمه خواست
عذر پذرفتم و دل در کف او دادم باز .فرخی.

وچون‌همان‌طور که‌گفته شد نوع‌شعر، بیشترقصیده‌بود، به‌مقتضای‌نوع،مضمون اشعار، بیشتروصف طبیعت ومدح درباریان وشرح‌فتوحات پادشاهان بود و از حیث لفظ ومعنی،استواری خاصی داشت. این سبك تا اواخر قرن ششم ادامه یافت. اینك به عنوان نمونه ، برگزیده‌ای ازقصیدهٔ معروف رودکی را در زیرمی‌خوانیم :

« عصا و انبان »

مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود
نبود دنـدان لابل چراغ تـابـان بـود

سپید سیم رده بود و در و مرجان بود
ستارهٔ سحری بود و قطره باران بود
دلم خزانهٔ پرگنج بود گنج سخن
نشان نامهٔ ما مهر و شعر عنوان بود
همیشه شاد و ندانستمی که غم چه بود
دلم نشاط و طرب را فراخ میدان بود
بسا دلا که به سان حریر کرده به شعر
از آن سپس که به کردار سنگ وسندان بود
تو رودکی را ای ماهرو کنون بینی
بدان زمانه ندیدی که این چنینان بود
بدان زمانه ندیدی که در جهان رفتی
سرود گویان گویی هزار دستان بود
شد آن زمانه که شعرش همه جهان بنوشت
شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود
کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم
عصا بیار که وقت **عصا و انبان** بود .

و رجوع شود به بخش سوم همین فصل (مبحث قصیده) .

۲ـ سبك عراقی : این سبك از اواخر قرن ششم تا قرن نهم ادامه داشته و ابوالفرج رونی و سید حسن غزنوی وجمال‌الدین اصفهانی از بنیانگذاران، وکمال‌ـالدین اصفهانی و سعدی و عراقی و حافظ و .... از نمایندگان آن سبك به شمار می‌روند .

ویژگیهای این سبك : دراین سبك ، قصیده بیشترجای خود را به غزل، و

سادگـی و روانی و استحکام، جای خود را به لطافت‌وکثرت تشبیهات و تعبیرات و کنایات زیبا و تازه و درعین حال دقیق و باریك داد. واژه های تازی **فزونی گرفت**. وبا ورود تصوف و عرفان درشعر، و ظهورگویندگان عارف همانند **سنایی** و **عطار** و **مولوی** و **حافظ** ، مصطلحات و ترکیبات خاص عرفانی،چون: جام‌جم، دیرمغان، صوفی ، عارف ربانی ، صومعه، خرقهٔ‌سالوس، پیرمغان، خرابات، طریقت، مصطبه، پرتوذات، تجلی‌صفات و.. . رواج یافت. جای صداقت وصراحت را مبالغه وتفنن، وجای مدح فرمانروایان را بیشتر پند و اندرز ومطالب تربیتی و اخلاقی گرفت :

به عمر خویش مدح کس نگفتم   دری ازبهر دنیا من نسفتم . عطار .

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد

نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد. سعدی.

عالم و عابد و **صوفی** همه طفلان رهند

مرد اگرهست بجز **عارف‌ربانی** نیست. سعدی.

به سر **جام جم** آن‌گه نظر توانی کرد

که خاك میکده کحل بصر توانی کرد .

مشکل خویش بر **پیرمغان** بـردم دوش

کاو به تأییــد نظـر حل معما می کـرد .

دلم ز **صومعه** بگرفت و **خرقهٔ‌سالوس**

کجاست **دیرمغان** و شراب ناب کجا ؟

در **خرابات طریقت** ما بهم منزل شویم

کاین چنین رفتست در عهدازل تقدیر ما .

بربوی آن‌که جرعـهٔ جامت به ما رسد

در **مصطبه** دعای تو هرصبح وشام‌رفت.

بیخود از شعشعهٔ **پرتوذاتم** کـردند

باده از جام **تجلی‌صفاتم** دادند . حافظ.

۳ ـ **سبك هندی** ـ از قرن هشتم به بعد ، از يك سو به سبب عدم توجه پادشاهان صفوی به شعر وشاعری و اصرار به استخدام آن درمدح ومنقبت و مرثیهٔ علی (ع) وآل علی ، و از دیگرسو استقبال بی‌نظیر وبی‌دریغ دربار ادب پرور هند از شعر و شاعران پارسی گوی، گروهی از گویندگان بدانجا پناه بردند و به واسطهٔ دوری ازمرکز زبان ، و تمایل به اظهار قدرت در بیان مفاهیم و نکات دقیق ، و حس نوجویی وتفنن‌دوستی، و نیز تحت‌تأثیرزبان وادب‌هند ودیگرعوامل محیط، سبکی‌نو پدید آمد که سبك هندی نامیده می‌شود .

این سبك تقریباً ازقرن نهم تا دوازدهم ادامه داشت و **از ویژگیهای آن : تعبیرات و تشبیهات وکنایات ظریف و دقیق و باریك ،ترکیبات ومعانی پیچیده‌ودشوار** را می‌توان نام برد .

نمونهٔ این‌سبك‌را درآثارگویندگانی چون **کلیم کاشانی** (همدانی) و **نظیری نیشابوری** و **عرفی شیرازی** ،بویژه **صائب‌تبریزی** که بهترین‌گوینده ونمایندهٔ این سبك است می‌توان یافت .

ازگویندگان این سبك ، تك بیتی‌های نغز و دلاویزی به جا مانده‌که دربرخی از آنها مطلب اصلی که شاعر ، قصد بیان آن را دارد در مصراع اول می‌آید و مصراع دوم ، ضرب‌المثل یا مثال یا نمونه‌ای است که برای تأیید وتأکید مصراع اول، و رسا و دلپذیر ساختن مطلب آمده است . اینك چند نمونه :

صائب :

اقبال خصم هر چه فزونتر شود نکوست
فواره چون بلند شود سرنگون شود .

* * *

دست طمع چو پیش خسان[1] می‌کنی دراز
پل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش .

---

۱ ـ ن ل : کسان

حریص را نکند نعمت دو عالم سیر
همیشه آتش سوزنده اشتها دارد .

* * *

نخواهد آتش ازهمسایه هرکس جوهری دارد
چنار از سینهٔ خود می‌کند ایجاد آتش را .

* * *

اظهار عجز پیش ستم پیشگان خطاست
اشك کباب ، باعث طغیان آتش است .

* * *

به هیچ جانرسد هرکه همتش پست است
پر شکسته خس و خار آشیانه شود .

* * *

معیار دوستان دغل روز حاجت است
قرضی به رسم تجربه از دوستان طلب .

* * *

آدمی پیر چو شد حرص ، جوان می‌گردد
خواب، دروقت سحرگاه ، گران می‌گردد .

* * *

مخور صائب فریب فضل از عمامهٔ زاهد
که در گنبد ز بیمغزی صدا بسیار می‌پیچد .

* * *

تختهٔ کفشم اگر دندان نما شد عیب نیست
خنده آرد کفش من بر هرزه گردیهای من .

* * *

کلیم :

ما ز آغاز و ز انجام جهان بیخبریـم
اول و آخر این کهنه کتاب افتادست .

* * *

سفله از قرب بزرگان نکند کسب شرف
رشته پر قیمت از آمیزش گوهـر نشود .

* * *

کلیم آن گـردش چشم و نگاه دمبدم کـم شد
چوساقی سرگـران گردیـد ساغر دیرمی‌گردد.

* * *

نظیری نیشابوری :

صبا برهم زد آن زلف و دلم برگرد آن گـردد
چو آن مرغی که ویران‌کرده باشند آشیانش را.

* * *

طاهر وحید قزوینی :

عدوشود سبب خیر گر خـدا خواهـد
خمیر مایهٔ دکان شیشه‌گر سنگ است .

اکنون که با ویژگیهای هریك از سه سبك خراسانی و عراقی و هندی آشنا شدیم؛ سه نمونه از غزل که آینه‌دار اندیشه‌های عاطفی وانفعالات درونی شاعراست، به ترتیب از فرخی سیستانی[1] و حافظ وکلیم کاشانی می‌آوریم که در اولی : روانی و سادگی، در دومی: لطافت ومضامین واصطلاحات عرفانی ، و درسومی: تعبیرات

---

۱ ـ باید یادآور شد که در دورهٔ سامانی وغزنوی ، غزل بـه طور مستقل و بـه مفهوم امروزی متداول نبوده، بلکه شاعرگاهی باآوردن مضامین عشقی درآغازقصیده، توجه خواننده را جلب می‌کرده وبعد به مدح ممدوح می‌پرداخته است وآن را اصطلاحاً تشبیب وتغزل نامند و شعر فرخی ازاین دست است .

و تشبیهات و کنایات ظریف و باریك و پیچیده ، روشن ترین وجه تمایز است :

دل من همی داد گفتی گوایی
که باشد مرا روزی از تو جدایی
بلی هرچه خواهد رسیدن به مردم
بر آن دل دهد هر زمانی گوایی
من این روز را داشتم چشم وزین غم
نبودست با روز من روشنایی
جدایی گمان برده بودم ولیکن
نه چندان که یك سو نهی آشنایی
به جرم چه راندی مرا از در خود؟
گناهم نبودست جز بیگنایی
بدین زودی از من چرا سیر گشتی
نگارا بدین زود سیری چرایی ؟
که دانست کز تو مرا دید باید
به چندان وفا این همه بیوفایی ؟!
سپردم به تو دل ندانسته بودم
بدین گونه مایل به جور و جفایی
دریغا ! دریغا ! که آگه نبودم
که تو بیوفا در جفا تا کجایی
همه دشمنی از تو دیدم ولیکن
نگویم که تو دوستی را نشایی
نگارا من از آزمایش به آیم
مرا باش تا بیش از این آزمایی

مرا خوار داری و بیقدر خواهی
نگر تا بدین خو که هستی نپایی .

* * *

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
سخن شناس نیی جان من خطا اینجا ست
سرم به دنیی و عقبی فرو نمی‌آید
تبارك الله ازاین فتنه‌ها که بر سر ماست
در اندرون من خسته دل ندانم کیست
که من خموشم و او درفغان و در غوغاست
دلم ز پرده برون شد کجایی ای مطرب!
بنال هان که ازاین پرده کار ما به نواست
مرا به کار جهان هرگز التفات نبود
رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست
نخفته‌ام ز خیالی که می‌پزد دل من
خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست ؟
چنین که صومعه آلوده شد زخون دلم
گرم به باده بشویید حق به دست شماست
از آن به دیرمغانم عزیز می‌دارند
که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
چه ساز بود که در پرده می‌زد آن مطرب
که رفت عمر و هنوزم دماغ پر زهواست
ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند
فضای سینهٔ حافظ هنوز پر ز صداست .

* * *

پیری رسید و مستی طبع جـوان گـذشت
ضعف تـن از تحمل رطل گـران گذشت
وضع زمانـه قـابـل دیـدن دوباره نیست
رو پس نکرد هر که ازاین خاکدان گذشت
در راه عشق ، گریـه متاع اثر نداشت
صد بار از کنار من این کاروان گذشت
از دستبرد حسن تو بـر لشکـر بهار
یك نیزه خون گـل ز سر ارغوان گذشت
طبعی به هم رسان کـه بسازی به عالمی
یا همتی که از سر عالم توان گذشت
مضمون سرنوشت دوعالم جزاین نبود
آن سر که خاك شدبه ره از آسمان گذشت
در کیش مـا تجرد عنقا تمـام نیست
در قید نام ماند اگر از نشان گذشت
بی دیـده راه اگـر نتوان رفت پس چـرا
چشم‌ازجهان چوبستی ازاو می‌توان‌گذشت؟
بدنامی حیات دو روزی نبـود بیش
آن هم **کلیم** با تو بگویم چه سان‌گذشت:
یك روز صرف بستن دل شد به این و آن
روز دگـر به کندن دل زین و آن گـذشت.

یادآوری : از اوایل قرن سیزدهم تحولی شگرف در شعر فارسی پدید آمد وگروهی از گویندگان ، به سبك هندی کـه کاملا به ابتذال کشیده بود پشت پا ــ

زدند و به پیروی ازسبك شعرای قدیم ازقبیل فرخی و منوچهری و انوری و خاقانی و سعدی پرداختند که در رأس آنان : قائم مقام فراهانی ، قاآنی شیرازی ، مشتاق و نشاط و هاتف و عاشق که هرچهار تن اصفهانی بودند قرار دارند . این شیوه را «**بازگشت به سبك قدیم**» نامیده‌اند.

اینك به‌عنوان نمونه به‌اشعاری ازگویندگان «**بازگشت به سبك قدیم**» اشاره می‌شود :

سه بیت زیر هریك مطلع قصیده‌ای است از سروش اصفهانی وقاآنی و محمود خان صبا :

بشیر فتح همی‌آبد از سپهسالار به سوی شاه جهان شهریار دولتیار .

سروش اصفهانی .

بهار آمد و دی را گرفت و کرد مهار

« چنین کنند بزرگان چوکرد بایدکار.» قاآنی.

قرار مملکت و جشن عید و فصل بهار

خجسته بادا بر شهریار دولتیار .

محمود خان صبا .

که هرسه به استقبال قصیدهٔ معروف عنصری به مطلع زیر رفته‌اند :

چنان نماید شمشیر خسروان آثار چنین کنند بزرگان چوکرد باید کار.

یا قاآنی در قصیده‌ای به مطلع زیر :

به گردون بامدادان تیره ابری برشد از دریا

جواهر خیز و گوهرریز و گوهربیز وگوهر زا.

به استقبال قصیدهٔ معروف فرخی سیستانی به‌مطلع زیرپرداخته:

برآمد نیلگون ابری ز روی نیلگون دریا

چورأی عاشقان‌گردان، چوطبع‌بیدلان شیدا.

و در قصیده‌ای به مطلع زیر:

یاری است مرا ترك که آغاز جـوانیش

چون ماه درخشانی وچون سرو نوانیش.

از قصیدهٔ معروف ناصرخسرو به مطلع زیر اقتفا کرده :

چون‌گشت جهان را دگراحوال جوانیش

یعنی کـه بگسترد خـزان راز نهانیش .

و بهار با قصیده‌ای به مطلع زیر :

مکن حدیث سکندر که انـدرین کشور

«فسانه گشت و کهن شد حدیث‌اسکندر.»

به تضمین و استقبال قصیدهٔ مشهور فرخی سیستانی به مطلع زیر پرداخته :

فسانـه گشت و کهن شد حدیث اسکندر

سخن نو آر که نورا حلاوتی است دگر.

و در قصیدهٔ « جغد جنگ » به مقطع زیـر اقتدا به منوچهری دامغانی کرده‌ـ
است :

شد اقتـدا بـه اوستاد دامغان :

«فغان ازاین غراب بین و وای او .» بهار.

۴ ـ شعرمعاصر (شعرنو) ـ این اصطلاح برمجموعهٔ شعرهایی که در نیم قرن اخیر، خارج از اسلوب اساتید متقدم سروده شده است اطلاق می‌شود . تحول شعرفارسی ازنظر محتوا و موضوع ، پیش از مشروطیت وهمراه آن روی داد ، اما این تحول‌که نتیجهٔ دگرگونی روح اجتماع بود در قلمرو مضمون، محدود نماند و شاعران پس از مشروطیت در جستجوی قالبهای تازه‌ای بیرون از قـوالب شعری پیشینیان برآمدند و ازنخستین نمونه‌های این گونه جستجو، که با توفیق‌کامل همراه بود، قطعهٔ معروف « یادآر زشمع مرده یادآر » علامهٔ فقید علی اکبر دهخداست که

درسال ۱۳۲۶ قمری به یاد همرزم و همگام خود میرزا جهانگیر خان صور اسرافیل سروده‌است و در آن‌نوع قافیه بندی وبعضی از اجزاء وشیوهٔ تعبیرو بیان‌دارای‌تازگی است و برخی آن را نقطهٔ عطف تحول شعرامروز می‌دانند. بعد ازاو شاعران دیگر هم‌روزگار وی از قبیل ملك الشعراء بهار و پس از او ابوالقاسم لاهوتی و دیگر گویندگان متجدد یا تجدد گرای به ساختن دوبیتی‌های پیوسته (چهار پاره) پرداختند که تا سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ یکی ازقالبهای رایج شعرفارسی بشمارمی‌رفت و درحقیقت‌آن را برزخی بین شعر عروضی و شعرنو توان گرفت، که از نمونه های موفق آن « کبوتران من » از ملك الشعراء بهار است که دو بند نخستین آن چنین است :

بیایید ای کبوترهای دلخواه ! بدن کافور گون ، پاها چوشنگرف
بپرید از فراز بام و ناگاه به گرد من فرود آیید چون برف .

*

سحرگاهان که این مرغ طلایی فشاند پر ز روی برج خاور
ببینمتان به قصد خود نمایی کشیده سر زپشت شیشهٔ در .

درهمان هنگام که این‌دسته ازشاعران با موازین‌عروضی‌قدیم درحدود اعتدال سرگرم ایجاد تحولی‌بودند، نیما یوشیج (علی‌اسفندیاری) درمجلهٔموسیقی (۱۳۱۸ شمسی)به‌نشرشعرهایی‌پرداخت که‌در آنهاعلاوه‌برتازگی‌دربیان‌وتشبیهات واستعارات، موازین عروضی شعرپارسی به شیوهٔ قدیم رعایت نشده بود و این گونه شعرها در سالهای پس از شهریور ۲۰ طرفدارانی یافت و همان است‌که اکنون یکی از انواع رایج‌شعر امروزفارسی‌است‌واصطلاحاً آنرا «شعر آزاد» وگاهی «شعر نیمایی» می‌گویند ، یعنی شعری که دریکی از وزنهای عروضی قدیم سروده می‌شود ، اما شاعر برحسب نیاز معنوی درکوتاهی وبلندی مصراعها و همچنین دربکار بردن قافیه، آزاد

است ، و این گونه اوزان درحقیقت ، ترکیبی است از بحرطویل عامیانهٔ فارسی که شمارهٔ ارکان عروضی در آن ازحالت عادی فراتر می‌رفت، و مستزادکه تعداد ارکان عروضی درآن ازحد معمول کمترمی‌شد ، یعنی در آخر هرمصراع معمولی غزل یا قطعه یك مصراع کوتاه می آمد .

شیوهٔ شعرآزاد که امروز شعبهٔ اصلی شعرمعاصررا تشکیل‌می‌دهد، طرفداران بسیار دارد.

اینك به عنوان نمونه چهارقطعه **شعر آزاد** بترتیب از **نیمایوشیج** و **اخوان ثالث** و **فروغ فرخزاد** و **احمد شاملو**[1] :

نیمایوشیج :

« مهتاب »

می‌تراود مهتاب ،
می‌درخشد شبتاب ،
نیست یك دم شکند خواب به چشم کس ولیك ،
غم این خفتهٔ چند ،
خواب درچشم ترم می‌شکند .

* * * * *

نگران با من ، استاده سحر،
صبح می‌خواهد از من ،
کزمبارك دم او، آورم این قوم به جان باخته را بلکه خبر،
درجگر، خاری لیکن ،
از ره این سفرم می‌شکند .

* * * * *

نازك آرای تن ساق گلی ،

---

۱ -- و رجوع شود به قطعه‌ای از **نادر نادر پور** دربخش ترجمه (ص ۷۶ -- ۷۵)

که به جانش کشتم ،
وبه جان دادمش آب،
ای دریغا ! به برم می‌شکند .

* * * * *

دستها می‌سایم ،
تا دری بگشایم ،
برعبث می‌پایم ،
که به در کس آید ؛
در و دیوار بهم ریخته شان ،
برسرم می‌شکند .

* * * * *

می‌تراود مهتاب ،
می‌درخشد شبتاب ،
مانده پای‌آبله از راه دراز ،
بردم دهکده ، مردی تنها ،
کولبارش بردوش ،
دست او بردر، می‌گوید با خود :
« غم این خفتهٔ چند ،
خواب درچشم ترم می‌شکند .»

مهدی اخوان ثالث (م. امید):

«قصهٔ شهرسنگستان»

دوتا کفتر ،

نشسته‌اند روی شاخهٔ سدر کهنسالی ،
که روییده غریب ازهمگنان در دامن کوه قوی پیکر .

دو دلجو مهربان با هم ،
دو غمگین قصه گوی غصه های هردوان با هم ،
خوشا دیگرخوشا عهد دوجان همزبان باهم.

دو تنها رهگذر کفتر ،
نوازشهای این ، آن را تسلی بخش ،
تسلیهای آن ، این را نوازشگر ،
خطاب ارهست : « خواهرجان! »،
جوابش : « جان خواهرجان !
بگو با مهربان خویش دردوداستان خویش .»

ـ « نگفتی ، جان خواهر! این که خوابیدست ، اینجا کیست .
ستان خفتست وبا دستان فرو پوشانده چشمان را ،
توپنداری نمی‌خواهد ببیند روی ما را نیزکاورا دوست می‌داریم .
نگفتی کیست ، باری سرگذشتش چیست ؟»
ـ « پریشانی غریب وخسته ، ره گم کرده را ماند .
شبانی گله‌اش را گرگها خورده ،
وگرنه تاجری کالاش را دریا فروبرده ،
وشاید عاشقی سرگشتهٔ کوه و بیابانها ،
سپرده با خیالی دل ،
نه ش ازآسودگی آرامشی حاصل ،

نه ش از پیمودن دریا و کوه و دشت و دامانها .
اگرگم کرده راهی بی سرانجام است ،
مرا به ش پند و پیغام است ،
دراین آفاق من گردیده‌ام بسیار ،
نماندستم نپیموده بدستی هیچ سویی را .
نمایم تا کدامین راه گیرد پیش :
ازین سو، سوی خفتنگاه مهروماه راهی نیست ،
بیابانهای بی فریاد و کهساران خار وخشك وبی رحم است .
وزان سو، سوی رستنگاه ماه و مهرهم ، کس را پناهی نیست .
یکی دریای هول هایل است وخشم توفانها .
سدیگر سوی ، تفته دوزخی پرتاب .
وآن دیگربسبط زمهریراست و زمستانها .
رهایی را اگر راهی‌ست ،
جز از راهی که روید زان گلی، خاری ، گیاهی نیست . . . »

ـ « نه ، خواهرجان ! چه جای شوخی وشنگی‌ست ؟
غریبی ، بی‌نصیبی ، مانده در راهی ،
پناه آورده سوی سایهٔ سدری ،
ببینش پای تا سر،درد و دلتنگی ست.
نشانیها که در اوهست . . . »

ـ « نشانیها که می‌بینم در او بهرام را ماند ،
همان بهرام ورجاوند ،
که پیش از روز رستاخیز خواهد خاست ،

هزاران طرفه خواهد زاد ازاوبشکوه،
پس از اوگیوبن گودرز،
و باوی توس بن نوذر ،
وگرشاسب دلیر شیرگند آور ،
وآن دیگر،
وآن دیگر،
انیران را فروکوبند، وین اهریمنی رایات را برخاك اندازند .
بسوزند آنچه نا پاکی است، ناخوبی است.
پریشان شهر ویران را دگرسازند .
درفش‌کاویان را فره درسایه‌ش،
غبار سالیان ازچهره بزدایند ،
برافرازند . . . »

ـ « نه ، جانا این نه جای طعنه و سردی ست ،
گرش نتوان گرفتن دست، بیداد است این تیپای بیغاره.
ببینش ، روزکور شوربخت ، این ناجوانمردی‌ست .»

ـ « نشانیها که دیدم ، دادمش ، باری ،
بگو تاکیست این گمنام گرد آلود .
ستان افتاده ، چشمان را فرو پوشیده با دستان ،
تواند بود کوبا ماست گوشش و زخلال پنجه بیندمان .»

ـ « نشانیها که گفتی ، هرکدامش برگی از باغی‌ست .
و ازبسیارهاتایی ،

به رخسارش عرق هرقطره‌ای ازمرده دریایی .
نه خال است ونگار آنها که بینی ، هریکی داغی ست ،
که گوید داستان از سوختنهایی .
یکی آواره مرد است این پریشان گرد .
همان شهزادهٔ ازشهرخود رانده ،
نهاده سربه صحراها ،
گذشته از جزیره هاودریاها ،
نبرده ره به جایی ، خسته درکوه وکمر مانده ،
اگرنفرین ، اگرافسون ، اگرتقدیر، اگرشیطان . . . »

ـ « بجای آوردم او را ، هان :
همان شهزادهٔ بیچاره است او که شبی دزدان دریایی ،
به شهرش حمله آوردند .»
ـ « بلی ، دزدان دریایی وقوم جادوان وخیل غوغایی،
به شهرش حمله آوردند ،
و او مانند سردار دلیری نعره زد برشهر :
« ـ دلیران من ! ای شیران !
زنان ! مردان ! جوانان ! کودکان ! پیران ! »
و بسیاری دلیرانه سخنها گفت ، اما پاسخی نشنفت .
اگرتقدیر نفرین کرد یا شیطان فسون هر دست یادستان ،
صدایی برنیامد ازسری ، زیرا همه ناگاه سنگ و سردگردیدند !
از اینجا نام اوشد **شهریار شهر سنگستان** .
پریشان‌روز مسکین، تیغ در دستش میان سنگها می‌گشت
وچون دیوانگان فریادمی‌زد: «آی!»

و می‌افتاد و برمی‌خاست ، گریان نعره می‌زد باز :
« ـ دلیران من !» اما سنگها خاموش.
همان شهزاده است آری که دیگر سالهای سال ،
زپس دریا و کوه ودشت پیموده‌ست ،
دلش سیر آمده ازجان و جانش پیر وفرسوده ست .
و پندارد که دیگرجست و جوها پوچ و بیهوده ست .
نه جوید زال زر را تا بسوزاند پرسیمرغ و پرسد چاره وترفند ،
نه دارد انتظار هفت تن جاوید ورجاوند ،
دگر بیزار حتی از دریغا گویی ونوحه ،
چو روح جغد گردان در مزار آجین این شبهای بی‌ساحل ،
ز سنگستان شومش برگرفته دل،
پناه آورده سوی سایهٔ سدری ،
که رسته در کنار کوه بی‌حاصل.
و سنگستان گمنامش
که روزی، روزگاری ، شبچراغ روزگاران بود،
نشید همگنانش ، آفرین راونیایش را،
سرود آتش و خورشید و باران بود ،
اگر تیر واگردی، هرکدام وکی ،
به فرسور وآذینها بهاران در بهاران بود ؛
کنون ننگ آشیانی نفرت‌آبادست ، سوکش سور ،
چنان چون آبخوستی روسپی آغوش‌زی‌آفاق بگشوده ،
در اوجاری هزاران جوی پرآب گل‌آلوده ،
و صیادان دریا بارهای دور ،
و بردنها و بردنها و بردنها ،

وکشتیها وکشتیها وکشتیها ،
و گزمه‌ها وگشتیها . . . »

ـ « سخن بسیار یاکم ، وقت بیگاه‌است .
نگه کن روزکوتاه‌است .
هنوز ازآشیان دوریم وشب نزدیك .
شنیدم قصهٔ آن پیرمسکین را .
بگو آیا تواند بود کاورا رستگاری روی بنماید ؟
کلیدی هست آیاکه ش طلسم بسته بگشاید ؟»

ـ « تواند بود .
پس ازاین کوه تشنه ، دره‌ای ژرف است ،
در اونزدیك غاری تاروتنها ، چشمه‌ای روشن .
ازاینجا تا کنار چشمه راهی نیست .
چنین باید که شهزاده درآن چشمه بشوید تن ،
غبار قرنها دلمردگی از خویش بزداید ،
اهورا وایزدان و امشاسپندان را ،
سزاشان با سرود سالخورد نغز بستاید ،
پس ازآن ، هفت ریگ ، از ریگهای چشمه ، بردارد ،
درآن نزدیکها ، چاهی است ،
کنارش آذری افروزد و او را نمازی گرم بگزارد ،
پس آن‌گه هفت ریگش را ،
به نام ویاد امشاسپندان در دهان چاه اندازد .
از اوجوشید خواهد آب ،

و خواهد گشت شیرین چشمه‌ای جوشان ،
نشان آن که دیگرخاستش بخت جوان ازخواب،
تواند بازبیند روزگار وصل ،
تواند بود وباید بود ،
ز اسب افتاده اونزاصل .

* * *

ـ « غریبم ، قصه‌ام چون غصه‌ام بسیار .
سخن پوشیده بشنواسب من مرده ست و اصلم پیرو پژمرده ست ،
غم دل با توگویم غار !

« کبوترهای جادوی بشارت گوی ،
نشستند و تواند بود وباید بودها گفتند .
بشارتها به من دادند وسوی آشیان رفتند.
من آن کالام را دریا فروبرده ،
گله‌ام را گرگها خورده ،
من آن آوارهٔ این دشت بی فرسنگ .
من آن شهراسیرم، ساکنانش سنگ .
ولی گویا دگر این بینوا شهزاده باید دخمه‌ای جوید .
دریغا ! دخمه‌ای درخورد این تنهای بد فرجام نتوان یافت .
کجایی ؟ ای حریق ! ای سیل ! ای آوار !
اشارتها درست و راست بود ، اما بشارتها !
ببخشاگر غبارآلود راه و شوخگینم ، غار !
درخشان چشمه پیش چشم من خوشید .

فروزان آتشم را باد خاموشید .
فکندم ریگها را یك به یك در چاه ،
همه امشاسپندان را به نام آواز دادم لیك ،
به جای آب ، دود ازچاه سر بر کرد ، گفتی دیو می‌گفت آه !

مگر دیگر فروغ ایزدی آذر مقدس نیست ؟
مگر آن هفت انـوشه خوابشان بس نیست ؟
زمین گندید آیا برفرازآسمان کس نیست ؟

گسسته است زنجیر هزار اهریمنی‌تر زآنکه دربند دماوند است .
پشوتن مرده است آیا ؟
و برف جاودان بارنده سام‌گرد را سنگ سیاهی کرده است آیا ؟ . . .»

* * *

سخن می‌گفت سردر غارکرده شهریار شهرسنگستان .
سخن می‌گفت با تاریکی خلوت .
توپنداری مغی دل مرده در آتشگهی خاموش ،
زبیداد انیران شکوه ها می کرد .
ستمهای فرنگ و ترك وتازی را ،
شکایت باشکسته بازوان میترا می کرد.
غمان قرنها را زار می‌نالید .
حزین آوای او درغار می‌گشت و صدا می کرد :

« غم دل با توگویم ، غـار !

بگو آیا مرا دیگر امید رستگاری نیست ؟ »
صدا نالنده پاسخ داد :
« . . . آری نیست ! »

از فروغ فرخزاد :

«کاش چون پاییز بودم !»

کاش چون پاییز بودم . . . کاش چون پاییز بودم .
کاش چون پاییز، خاموش وملال‌انگیز بودم .
برگهای آرزوهایم ، یکایك زرد می‌شد ،
آفتاب دیدگانم ، سرد می‌شد ،
آسمان سینه‌ام ، پردرد می‌شد ،
ناگهان توفان اندوهی به جانم چنگ می‌زد ،
اشکهایم ، همچو باران ،
دامنم را رنگ می‌زد .
وه . . . چه زیبا بود اگر پاییز بودم .
وحشی و پرشور ورنگ‌آمیز بودم .
شاعری درچشم من می‌خواند ... شعری آسمانی ،
در کنارم قلب عاشق شعله می‌زد ،
درشرار آتش دردی نهانی .
نغمهٔ من . . .
همچو آوای نسیم پرشکسته ،
عطرغم می‌ریخت بردلهای خسته .
پیش رویم :

چهرهٔ تلخ زمستان جوانی
پشت سر :
آشوب تابستان عشقی ناگهانی .
سینه‌ام :
منزلگه اندوه ودرد وبدگمانی .
کاش چون پاییز بودم . . . کاش چون پاییز بودم .

از احمد شاملو :

«شعری که زندگیست»

موضوع شعر شاعرپیشین ،
از زندگی نبود .
درآسمان خشك خیالش ، او
جز با شراب و یارنمی‌کرد گفتگو .
او درخیال بود شب و روز ،
در دام گیس مضحك معشوقه پای بند ،
حال آنکه دیگران ،
دستی به جام باده و دستی به زلف یار ،
مستانه در زمین خدا نعره می‌زدند .

* * * *

موضوع شعرشاعر چون غیر ازاین نبود،
تأثیر شعراو نیز چیزی جزاین‌نبود:
آن را به جای مته نمی‌شد بکار زد ،
در راههای رزم ،
با دستکار شعر،

هر دیولاخ را ،
ازپیش راه خلق نمی‌شد کنارزد ؛
یعنی اثر نداشت وجودش ،
فرقی نداشت بود و نبودش .
آن را به جای دار نمی‌شد بکاربرد .
حال‌آنکه من بشخصه ، زمانی،
همراه شعرخویش ،
همدوش شن‌چو کره‌ای جنگ کرده‌ام ....

* * * *

موضوع شعر،
امروز ،
موضوع دیگریست ....
امروز، شعر، حربهٔ خلق است .
زیرا که شاعران ،
خود شاخه‌ای زجنگل خلقند ،
نه یاسمین وسنبل گلخانهٔ فلان ،
بیگانه نیست شاعر امروز ،
با دردهای مشترك خلق :
او با لبان مردم ،
لبخند می‌زند .
درد و امید مردم را ،
با استخوان خویش ،
پیوند می‌زند .

* * * *

الگوی شعرشاعر امروز ،
گفتیم زندگیست !
از روی زندگیست که شاعر ،
با آب و رنگ شعر ،
نقشی به روی نقشهٔ دیگر ،
تصویرمی کند ،
او شعر می‌نویسد ؛ یعنی :
او دست می‌نهد به جراحات شهرپیر .
یعنی :
او قصه می کند به شب ازصبح دلپذیر .
او شعر می‌نویسد ؛ یعنی :
او دردهای شهر و دیارش را،
فریاد می کند .
یعنی :
اوبا سرود خویش ، روانهای خسته را ،
آباد می کند .
او شعر می‌نویسد ؛ یعنی :
او قلبهای سرد و تهی مانده را زشوق،
سرشار می کند .
یعنی :
او روبه صبح طالع ، چشمان خفته را ،
بیدار می کند .
اوشعر می‌نویسد ؛ یعنی :
او افتخارنامهٔ انسان عصر را ،

تفسیر می کند .

یعنی :

او فتح نامه های زمانش را ،
تقریر می کند . . .
این بحث خشك معنی الفاظ خاص نیز ،
درکار شعر نیست . . .
اگرشعر زندگیست ،
ما درتك‌سیاه ترین آیه‌های آن،
گرمای آفتابی عشق و امید را ،
احساس می کنیم .
این یك، سرود زندگی‌اش را ،
درخون سروده است؛
وان یك ، غریو زندگی‌اش را ،
درقالب سکوت !
اما . . . . اگرچه قافیهٔ زندگی درآن،
چیزی به غیر ضربهٔ کشدار مرگ نیست ،
در هردو شعر ،
معنی هرمرگ،
زندگیست !

ناگفته نماندکه چندین سال‌پیش‌ازنیما (اواخر قرن سیزدهم) نیزگروهی‌تحت تأثیرانقلاب ادبی اروپا و ترکیه که ازآن جمله تقی رفعت مدیر روزنامهٔ آزادیستان تبریز وپیروانش مانندبانوشمس کسمایی وجعفرخامنه‌ای‌بودند،به‌گفتن این‌نوع شعر پرداختند وازآن طرفداری‌می کردند وعقیده واشعار خود را درمجلهٔ رعد وآزادی-

ستان تبریز منتشر می‌ساختند وبا مجلهٔ دانشکده که در تهران به مدیریت ملك‌الشعراء بهار انتشار می‌یافت ومعتقد به تکامل وتحول ادبی بود مناظرات تندی داشتند. اینك نمونه‌ای ازآن‌اشعار را ازخانم شمس کسمایی در زیرمی‌خوانیم:

زبسیاری آتش مهروناز ونوازش
ازاین شدت‌گرمی و روشنایی و تابش
گلستان فکرم
خراب و پریشان شد افسوس
چوگلهای افسرده افکار بکرم
صفا وطراوت زکف داده گشتند مأیوس
بلی پای بردامن و سربزانو نشینم
که چون نیم وحشی گرفتار این سرزمینم
نه یارای خیرم
نه نیروی شرم
نه تیرونه تیغم بود، نیست دندان تیزم
ازاین روی دردست همجنس خود درفشارم
زدنیا وازخیل دنیاپرستان کنارم
برآنم که ازدامن مهربان سربرآرم[1].

نوع دیگری ازشاخهٔ تحول شعری فارسی که درآن، وزن مطلقارعایت نمی‌شود، بلکه بیشترکوشش در انتخاب کلمه و توجه به تخیل و اندیشه است، امروز دنبال می‌شود که به عنوان «شعر سپید» ازآن نام می‌برند و این آثاربیشترشبیه به

---

۱ ــ این شعر ازمقالهٔ آقای دکتر رعدی آذرخشی به نام «شعرمعاصر ایران» که در شمارهٔ دی ماه ۱۳۴۷ مجلهٔ یغما چاپ شده نقل‌گردید و شعر دراصل درمجلهٔ آزادیستان تبریز مورخ ۲۱ شهریور ۱۲۹۹ شمسی چاپ شده بوده است.

قطعات ادبی است که در اوایل به تأثیر از ترجمه های شعر اروپایی در ادب و زبان ما رواج گرفت .

شعرسپید به سبب آسانی ظاهر، طرفدارانی یافته، اما بجزموارد نادرومحدود هنوز اثری ارزنـده بدست نداده است . همین سهل انگاری درقالب و دورشدن از موازین شعری قدیم که ازسالهای قبل آغاز شده بود تحت تأثیرعوامل اجتماعی و روحی جوانان ، سبب شده است که بی‌بندوباری عجیبی درمفهوم شعر امروز (که مفهوم شعرنو برآن اطلاق می‌شود) وارد گردد، چنانکه اخیراً گروهی ازنوجوانان که به نام « موج نو » شهرت یافته‌اند نه تنها با شعر عـروضی مخالفند بلکه با شعر نیمایی نیزبه مبارزه برخاسته‌اند !

اینك قطعه‌ای از احمد شاملو به عنوان نمونهٔ شعرسپید :

احمد شاملو :

«سرود برای مرد روشن که به سایه رفت »

قناعت وار تکیده بود
باریك و بلند
چون پیامی دشوار
درلغتی :
با چشمانی
ازسؤال وعسل
و رخساری برتافته
از حقیقت وباد
مردی باگردش آب
مردی مختصر

که خلاصهٔ خود بود .
خرخاکیها در جنازه‌ات به سوء ظن می‌نگرند .

□

پیش ازآن که خشم صاعقه خاکسترش کند ،
تسمه ازگردهٔ گاو توفان کشیده بود .

آزمون ایمانهای کهن را
برقفل معجرهای عتیق
دندان فرسوده بود .
برپرت افتاده ترین راهها
پوزار کشیده‌بود.
رهگذری نامنتظر
که هربیشه و هرپل آوازش را می‌شناخت .

□

جاده‌ها با خاطرهٔ قدمهای تو بیدارمی‌مانند
که روز را پیشباز می‌رفتی ،
هرچند
سپیده ، ترا
ازآن پیشتر دمید
که خروسان
بانگ سحر کنند .

□

مرغی دربالهایش شکفت
زنی در پستانهایش

باغی در درختش .

ما درعتاب‌تو می‌شکوفیم،
درشتابت .
ما درکتاب تو می‌شکوفیم،
در دفاع ازلبخند تو
که یقین است و باور است .
دریا به جرعه‌ای که تو ازچاه خورده‌ای حسادت می کند .

دوم ـ سبکهای ادبی اروپایی

معروفترین و مهمترین سبکهای ادبی اروپا عبارت است از :

۱ ـ کلاسیك یا کلاسیسیسم ۲ ـ رمانتیك یا رمانتیسم
۳ ـ رئالیسم ۴ ـ ناتورالیسم
۵ ـ سمبولیسم ۶ ـ سوررئالیسم

۱ ـ سبك کلاسیك[1] ـ این سبك در سراسر دوران قدیم و قرون وسطی و تا قرن هیجدهم میلادی در اروپا رایج ومعمول بود و درقرن شانزدهم وهفدهم به اوج عظمت خود رسید . اساس این شیوه برتقلید ازقدما والهام از ادبیات روم و یونان باستان است ؛ یعنی شاعر یا نویسنده تنها از راه مطالعه وفهم آثار و ادبیات قدیم و پیروی ازآن می‌تواندهنرنمایی کند . از خصوصیات دیگر این سبك به نکات زیر می‌توان اشاره کرد :

۱ ـ عدم تقلید ازآثاری که موافق عقل نباشد .

۲ ـ توجه به طبیعت و تقلید و نمایش ازآن ، وخلق داستانهایی که صحنه ـ

1. Classique .

های آن درطبیعت و زندگی عادی موجود است .

۳ ـ احتراز ازابهام وپیچیدگی لفظی ومعنوی اثر، و دقت درانتخاب واژه‌ها و ترکیبات روشن ورسا و زیبا .

۴ ـ توجه به اصول ومبادی مذهبی و اخلاقی .

۵ ـ دقت درخوش‌آیندی و آموزندگی اثرهنری .

۶ ـ نسبت دادن صفات و اعمال شایسته و درست به قهرمان داستان .

۷ ـ اختصاص اثربه طبقهٔ اشراف و اعیان ، و بی تـوجهی به طبقات پایین و محروم اجتماع .

اینك به عنوان نمونه ، صحنهٔ سوم ازپردهٔ نخستین کمدی خسیس از مولیر:

کمدی خسیس L ، Avare

اثر مولیر Molière

خلاصهٔ داستان نمایشنامه

« هارپاگون» که نوکیسهٔ خسیس و رباخواری است، به دختر جوانی که ندیده است ونمی‌شناسد و « ماریان » نام دارد دل می‌بازد . درعین حال می‌خواهد که دختر خودش «الیز» را بدون جهیز به ازدواج اصیلزادهٔ پیر و ثروتمندی درآورد ، اما پسرش «کلئانت» کـه «ماریان» را دوست می‌دارد ، با «والر» برادر «ماریان» کـه عاشق «الیز» است و به‌همین سبب پیشکار «هارپاگون» شده است همدست می‌شود . «لافلش» نوکر «کلئانت» جعبه‌ای راکه «هارپاگون» ده هزار سکه در آن مخفی کرده است می‌دزدد . این پول را به شرطی به «هارپاگون» پس می‌دهد کـه از ازدواج با «ماریان» منصرف شود . در پایان نمایشنامه «ماریان» با «کلئانت» و «الیز» با «والر» ازدواج می‌کنند .

ایـن نمایشنامه در حـول خست فوق‌العادهٔ «هارپاگون» دور

می‌زند . در این نمایشنامه نیز مانند هر اثر کلاسیك دیگر یکی ازصفات مشخص و اساسی بشری یعنی خست هارپاگون ، عادت و رفتار همهٔ بازیکنان دیگر را تحت شعاع قرار می‌دهد .

دراینجا ازکمدی«خسیس» صحنه‌ای راکه درآن‌هارپاگون به«لافلش» نوکر پسرش‌ظنین شده است ومی‌خواهد او را از خانه بیرون کند نقل می‌کنیم :

صحنهٔ سوم از پردهٔ اول

هارپاگون ــ زود از اینجا برو و حرف زیادی نزن . زودتر شرت را از خانهٔ من بکن ، متقلب دزد ، اعدامی !

لافلش ــ من آدمی بدجنس‌تر ازاین پیرمرد لعنتی ندیده‌ام . حتماً شیطان زیرپوستش رفته است .

هارپاگون ــ زیر لب غرغر می‌کنی ؟

لافلش ــ چرا مرا بیرون می‌کنید ؟

هارپاگون ــ دزد طرار ! حالا از من دلیل می‌پرسی ؟ تا نکشتمت برو بیرون .

لافلش ــ مگر من چه‌کرده‌ام ؟

هارپاگون ــ همین است که گفتم ، برو بیرون .

لافلش ــ پسر شما که ارباب من است به من دستور داده است که منتظرش باشم .

هارپاگون ــ برو در کوچه منتظرش باش . دیگر در خانهٔ من مثل سیخ راست نایست‌که همه چیز را تماشا کنی وازهمه چیز سوء استفاده‌کنی . من‌هیچ مایل نیستم روبرویم جاسوس و خائنی را ببینم که چشمهای منحوسش مواظب همهٔ کارهای من‌است ودار و ندار مرا می‌بلعد وهمه‌جا را می‌پاید که چیزی گیر بیاورد و بدزدد .

لافلش ــ مگر ممکن است چیزی ازشما دزدید؟ شما که همه‌جا را مهر وموم می‌کنید و روز وشب کشیك می‌دهید ، مگر مجال دزدی برای کسی می‌گذارید ؟

هارپاگون ــ من هرچیز را که دلم بخواهد قایم می‌کنم وهرقدر که بخواهم‌کشیك می‌دهم . این جاسوسها همهٔ اعمال مرا تحت نظر می‌گیرند. مبادا ازمحل پولهای من‌هم بویی برده باشند . نکند تو بروی و در همه جا هو بیندازی که من در خانه‌ام پول دارم و مخفی کرده‌ام .

لافلش ــ شما پول دارید ومخفی‌کرده‌اید ؟

هارپاگون ــ نه، بی‌شعور! منظورم این نبود (پیش خود) اختیار ازدستم در رفته‌ـ است ، عصبانی شده‌ام . مبادا از روی بد جنسی چو بیندازی که من پول دارم .

لافلش ــ حالاکه داشتن ونداشتن شما تغییری در وضع ما نمی‌دهد ، داشتن آن چه

اهمیتی برای ما دارد ؟

هارپاگون ــ زبان درازی می‌کنی؟ چنان بزنم توی‌گوشت که زبانت بیرد! (دستش را بلند می‌کندکه به او سیلی‌بزند.) گفتم گورت را گم‌کن !

لافلش ــ خیلی‌خوب! می‌روم !

هارپاگون ــ صبرکن ببینم چیزی ازاموال من نبرده باشی .

لافلش ـ چه چیزتان را ممکن است ببرم ؟

هارپاگون ــ بیااینجا ببینم . دستهایت را به‌من نشان بده.

لافلش ــ بفرمایید !

هارپاگون ــ بقیهٔ دستهایت را .

لافلش ــ بقیه دستهایم را ؟

هارپاگون ــ آره .

لافلش ــ بفرمایید !

هارپاگون ــ این تو چیزی مخفی نکرده‌ای ؟

لافلش ــ خودتان نگاه‌کنید .

هارپاگون ــ (به پایین شلوار اودست می‌زند) این شلوار گشاد می‌تواند همه چیز دزدیده شده را مخفی کند . دلم می‌خواست یکی را بدار بزنند .

لافلش ــ آه ! این‌طور آدمها واقعاً مستحق آن چیزی هستند که ازآن وحشت دارند. چه‌قدر دلم می‌خواهد چیزی از او بدزدم.

هارپاگون ــ هان ؟

لافلش ــ بله ؟

هارپاگون ــ چی را می‌خواهی بدزدی ؟

لافلش ــ گفتم که شما خوب همه جا را می‌گردید تا ببینید من چیزی ندزدیده باشم؟

هارپاگون ــ البته همین کار را می‌کنم (وجیبهای لافلش را می‌گردد.)

لافلش ــ مرده شوی هرچه خست وخسیس است ببرد .

هارپاگون ــ هان ؟ چی‌گفتی ؟

لافلش ــ چی‌گفتم ؟

هارپاگون ــ مقصودت کیست ؟

لافلش ــ شما چرا ناراحت می‌شوید ؟

هارپاگون ــ باید هم ناراحت شوم .

لافلش ــ خیال می‌کنید که من حرف شما را می‌زنم ؟

هارپاگون ــ هرچه دلم بخواهد خیال می‌کنم . اما می‌خواهم بدانم تو وقتی این حرف را زدی چه‌کسی را درنظر داشتی ؟

لافلش ــ من ... من با سبیلهایم حرف می‌زدم .

هارپاگون ــ من هم سبیلهایت را دود می‌دهم .

لافلش ــ شما چرا به ریش گرفتید ؟ اجازه نمی‌دهید که من به‌خسیسها بد بگویم ؟

هارپاگون ــ نه ، ولی اجازه نمی‌دهم که چرند بگویی وفحاشی‌بکنی. خفه‌شو!

لافلش ــ من اسم کسی را نبردم .

هارپاگون ــ اگر حرف بزنی خرد وخمیرت می‌کنم .

لافلش ــ یك سوزن به خود بزن یك جوالدوز به‌دیگران .

هارپاگون ــ خفه میشی یا نه ؟

لافلش ــ آره ، ناچار!

هارپاگون ــ ها ، ها !...

لافلش ــ (یکی ازجیبهایش را به‌او نشان می‌دهد) بفرمایید این‌هم یك جیب دیگر . خیالتان راحت شد ؟

هارپاگون ــ یاالله ، پیش ازاین که همه جایت را بگردم خودت آن‌را پس بده .

لافلش ــ چی‌را ؟

هارپاگون ــ همان چیزی را که برداشته‌ای .

لافلش ــ من چیزی برنداشته‌ام .

هارپاگون ــ حتماً ؟

لافلش ــ حتماً .

هارپاگون ــ پس هری ! گورت را گم کن .

(ازمکتبهای ادبی ج ۱ ص ۶۹ تا ۷۳).

۲ ــ رمانتیك یا رمانتیسم[1] ــ این‌سبك ازاواسط قرن‌هیجدهم پابپای‌انقلاب صنعتی اروپا نخست در فرانسه وسپس درآلمان و انگلستان و دیگرکشورهای اروپا

---

1 ـ Romantisme

پدید آمد و درتمام نیمهٔ دوم این قرن و سرتاسر قرن نوزدهم جهان اندیشه و هنر را جولانگاه خود ساخت .

این مکتب درکشورهای مختلف ، معانی گوناگونی یافت؛ چنانکه درفرانسه عکس‌العمل شدید در مقابل سبك کلاسیك ملی بــود، ولی درآلمان و انگلستان بــه دوره‌ای اطلاق می‌شود که نویسندگان توانستند از زیر نفوذ و تقلید ادبیات فــرانسه بدرآیند .

هنرمندان رمانتیسم قواعد و قوالب کهن را یکسره درهم شکستند و به‌جای عقل و منطق ، بنیان هنر خویش براحساس و تصور و تخیل و عشق استوارساختند. آزادی را جایگزیــن محدودیت ، و اختصاص به عامهٔ مــردم را جانشین خدمت به درباریان و قدرتمندان کردند . در گهوارهٔ این سبك ، یعنی فرانسه ، به جای تقلید از اسلوب قدیم ، به ترجمهٔ آثار گوته ، شیلر، شکسپیر و دانته ازآلمانی و انگلیسی و ایتالیایی پرداختند وتوجه مردم را به شیوه‌های نگارش دیگران و همچنین ادبیات معاصررهنمون گشتند، وبدین ترتیب ، کاخ رفیع سبك کلاسیك که هنروادب‌باستان را الگوی تغییرناپذیر خداونــدان ذوق و اندیشه می‌انگاشت ، یکباره فرو ریخت و پایه‌های سبك رمانتیسم برویرانه‌های آن استوارگردید .

این شیوه درنقاشی و دیگر شاخه‌های هنر نیزسخت مؤثر افتاد. ازپیشروان و نمایندگان نامی این سبك درادبیات، ژان ژاك روسو[۱]، شاتوبریان[۲] ، ویکتورهوگو[۳] لامارتین[۴] و آلفردوموسه[۵] را درفرانسه ، وشیلر[۶] وگــوته[۷] را درآلمان ، وبایرون[۸] وشلی[۹] و شکسپیر[۱۰]را در انگلستان می‌توان نام برد .

اینك قطعهٔ دریاچه از لامارتین به عنوان نمونه :

---

1 - Jan Jacques Rousseau 2 - Ghateaubriand 3 - victor hugo
4 - Lamartine 5 - Alfred de musset 6 - Schiller
7 - Goetha 8 - Byron 9 - Shelley 10 - Shakespeare

دریاچه

از این قرار، ماکه درمیان این ظلمت جاودانی ، بی‌آنکه قدمی بازپس نهیم پیوسته به سوی سواحل تازه‌ای درحرکتیم ، آیا هرگز نخواهیم توانست در روی این اقیانوس بیکران زمان لختی لنگر اندازیم وتوقف کنیم ؟

ای دریاچه ! هنوز سال ، گردش خود را بپایان نرسانیده است واکنون مرا بنگر که آمده‌ام تا بتنهایی درکنار امواج عزیزی که او آرزوی بازدید آنها را به‌دنیای دیگر برد ، روی تخته سنگی که بارها بر روی آن نشسته‌اش دیدی ، بنشینم !

آن روز نیز تو همین‌گونه در زیر تخته سنگهای عظیم می‌خروشیدی . آن وقت نیز به همین‌سان امواج خود را برسینهٔ کوه پیکر آنان می‌ساییدی . آن زمان نیز همین‌طور موجهای کف آلودهٔ خویش را برپاهای نازنین او نثار می‌کردی . به‌یاد داری ؟ یك شب من و او به آرامی روی آبهای تو پارو می‌زدیم . در زیر آسمان ودر روی آب ، هیچ صدایی بجز نوای پاروی کرجی‌بانان که به ملایمت امواج خویش آهنگت را برهم می‌زدند شنیده نمی‌شد .

ناگهان از ساحل شیفته ، آهنگی که به گوش جملهٔ جهانیان ناشناس بود برخاست . امواج بادقت تمام گوش فرا دادند وآن‌گاه صدایی‌که در نزد من بسی عزیز است چنین‌گفت:

«ای زمان! اندکی آهسته‌تر رو! ای ساعات وصال! از حرکت بایستید! بگذارید لذت شیرینترین روزهای عمر خویش را بچشیم .

بسیار تیره روزان دست به سوی شما دراز کرده‌اند وآرزوی مرگ می‌برند . بروید و برآنان بگذرید وایام محنتشان را زودتر بپایان رسانید . بروید و نیکبختان را فراموش‌کنید.

ولی افسوس ! بیهوده لحظه‌ای چند از زمانه فرصت می‌طلبم ، زیرا دور زمان از دست من می‌گریزد . به‌شب می‌گویم : آهسته‌تر بگذر و سپیدهٔ بامدادی سر برمی‌زند !

پس همدیگر را دوست بداریم . دوست بداریم و حالاکه عمر چنین بشتاب می‌گذرد، از لذت زندگی بهره برگیریم زیرا نه انسان مغروق را پناهگاهی است ونه دریای زمان را کرانه‌ای . عمر می‌گذرد وما را همراه خود به سوی نیستی می‌کشاند !»

ای روزگار حسود ! آیا ممکن است این لحظات مستی‌که درآنها فرشتهٔ عشق به کام ما بادهٔ سعادت فرو می‌ریزد، با همان شتاب ایام تیره بختی ازبرما گذرکنند؟آیا نمی‌توانیم لااقل اثری ازاین لحظات درنزد خود نگاه داریم ؟ آیا این روزگار خوشی برای همیشه ازدست ما می‌رود واین دوران شادمانی برای‌ابد ناپدید می‌شود ؟ آیا راستی این زمانه‌ای‌که روزی این همه را به ما داد و روزی نیز بازمی‌گیرد ، دیگرباره آنها را به ما عطا نخواهد کرد ؟

ای ابدیت، ای نیستی ، ای‌گذشته ، ای‌گردابهای تیره ! با این روزهایی‌که درکام خود می‌برید چه می‌کنید ؟ آخر سخنی بگویید! آیا روزی این لذات بیمانند را که بدین بیرحمی ازما می‌ربایید ، به ما بازپس خواهید داد ؟

ای دریاچه، ای صخره‌های خاموش ، ای غارها، ای جنگلهای تاریك ، که روزگار با شما بر سر مهر است و پیوسته از نو جوانتان می‌کند ، از این شب لااقل یادگاری در دل نگاه دارید .

ای دریاچهٔ زیبا ! بگذار این خاطرهٔ دلپذیر، در آرامش و درخشم تو ، درتپه‌های خندان سواحل تو ، درکاجهای سیاه تو ودر صخره‌های وحشی تو که برروی امواج سایه افکنده‌اند باقی بماند .

بگذار نسیم فرحبخشی که می‌لرزد ومی‌گذرد ، زمزمهٔ امواج لاجوردین تو که به ساحل می‌خورند وبازمی‌گردند ، اختر فروزانی که سطح ترا با نور لطیف خویش سیمین می‌کند ، بادی که می‌بالد وشاخه‌ای‌که آه از دل برمی‌کشد ، هوای عطرآگین تو وهرآنچه توان شنید ودید وبویید همه بگویند : «همدیگر را دوست داشتند».

از اشعارلامارتین شاعرفرانسوی،ترجمهٔ شجاع‌الدین شفا

(نقل ازفارسی وتاریخ ادبیات‌سال اول دانشسرای راهنمایی).

۳ ـ رئالیسم[۱] ـ رئالیسم درلغت به معنی واقع بینی وحقیقت گرایی است و در اصطلاح ادب عبارت‌است ازسبکی‌که درآن، هنرمند ، طبیعت ومظاهر طبیعی را با تمام زشتیها و زیباییهایش دراثرخود نمودار می‌سازد وبرخی ازمظاهرآن را پنهان نمی‌کند یاتغییرنمی‌دهد. هدف این‌سبك، تشخیص تأثیرمحیط و اجتماع درواقعیتهای زندگی و بیان عوامل آنها و بالاخره تحلیل و شناساندن دقیق تیپهایی است که در اجتماع معین بوجود آمده است . هنرمند رئالیست در آفرینش اثر خود ، بیشتر تماشاگر است و افکار و احساسات خود را چندان دخالت نمی‌دهد ودرآن، حقیقت و واقعیت برتخیل وهیجان غلبه دارد ؛ درحقیقت، این سبك واکنشی است منفی در

---

1 ـ Réalisme

برابر سبك رومانتیسم ، به این معنی که برخلاف آن سبك که براوهام و احلام و تخیلات و احساسات شاعرانه استواربود، برحقیقتها و واقعیتهای زندگی‌متکی است وبه رغم سبك رومانتیسم ، جهان و جهانیان را آن چنان که هست بررسی و تصویر می کند نه آن چنان که باید باشد .

قهرمانان داستانها همان مردمان عادی هستند که هنرمند با ترسیم جزئیات صحنه ، تأثیر اوضاع و احوال را در احساسات آنان مجسم می‌سازد و موضوع داستانها متنوع ونامحدود است و درمواردی مبتنی برتحقیق وتجربهٔ شخص‌گوینده یا نویسنده است .

باوجود پیدایش سبکهای تازه، هنوز این‌سبك، ارزش و اعتبار خود را حفظ کرده و بنای رمان نویسی جدید و ادبیات امروز جهان ، بیشتر برروی آن استوار است .

این سبك در اروپا (در فرانسه) به وسیلهٔ بالزاك[1] بعد از سبك رومانتیك در اواسط قرن نوزدهم بوجود آمده است و از نمایندگان آن درانگلستان ، دیکنس[2] درفرانسه ، فلوبر[3] و در روسیه ، داستایوسکی[4] و تولستوی[5] را می‌توان نام برد .

اینك قطعه‌ای به عنوان نمونه ازاین سبك :

مادام بوواری[6] اثر : گوستاوفلوبر[7]

خلاصهٔ داستان کتاب :

قسمت اول : « شارل‌بوواری » با هزارویك زحمت و پس از

1 - Balzac 2 - Dickens 3 - Flaupert 4 - Dostoievsky

5 - Tolstoï 6 - Madame Bovary, 1857

7 - Gustave Flaubert

این که یکبار در امتحان رد می‌شود ، موفق می‌گردد کـه یك‌گواهی نامهٔ اجازهٔ طبابت از کـلاس بهداری بگیرد ودر قصبهٔ « توست » به طبابت می‌پردازد وپس از این که زنش می‌میرد با « اما ــ روئول» که دختریکی ازبیماران اوست ، ازدواج می‌کند. زن جوان خیال پرست که از بیکاری ومحیط یکنواخت خسته شده است ، ماجراها ، خوشیها و هیجانهایی را در خیال خود می‌پروراند . زندگی بی‌رنگ وبی‌سرگرمی خانوادگی و عشق ابتدایی وبی‌احساس یك شوهر ساده وکم استعداد ، او را دچـار تهوع می‌سازد .

ترجمهٔ قسمتی از متن کتاب :

بـا وجود این از اعماق درونش ، در انتظار حادثه‌ای بود . همچون ملوانان نا امید ، نگاههای غمزده‌اش را بر روی زندگی تنهایش می‌انداخت وانتظار بادبان سفیدی را می‌کشید که از افقهای دوردست ظاهر شود . چه تصادفی ممکن بود مایهٔ بروز این حادثه گردد؟ کدام بادی این بادبان را به‌سوی او می‌آورد و به‌چه ساحلی او را می‌برد ؟ آیا این بادبان ازقایقی بود یا از کشتی سه عرشه‌ای ؟ آیا این کشتی ، باری از هزاران غم باخود داشت یا مالامال از شادی بود ؟ هیچ نمی‌دانست . فقط هرروز صبح ، که چشم باز می‌کرد به انتظار رسیدن آن می‌نشست. به‌هرصدای کوچکی گوش فرا می‌داد. ازجا می‌پرید واز ترسیدنش تعجب می‌کرد وچون خورشید غروب می‌کرد با اندوه بیشتری آرزو می‌کرد که فردا زودتر بیاید .

باز بهار آمد . با شروع گرما وشکوفه کردن درختان گلابی ، دچار دلتنگی شد .

ازهمان آغاز ژوئیه ، با انگشتانش حساب می‌کرد که چند هفتهٔ دیگر به ماه « اکتبر » مانده است . فکرمی‌کرد که شاید بازهم «مارکی دوبرویلیه» در «ووبیار» ضیافت رقص تازه‌ای تشکیل دهد . اما ماه «سپتامبر» نیز بسر آمد . نه از نامه خبری شد ونه از وعده‌گیر .

پس ازاین که این امیدش نیز برباد رفت ، دوباره خلائی در قلبش تولید گشت وهمان روزها بترتیب از سرگرفته شد .

ازاین‌قرار، روزها همه شبیه هم بود واین‌روزهای بیشمار به‌دنبال هم می‌گذشت وچیزی با خود نمی‌آورد. زندگی دیگران هرقدر که یکنواخت باشد ، بازهم احتمال بروز حادثه‌ای دریکی از روزها می‌رود. ازیك ماجرا گاهی نتایج طولانی ودامنه داری حاصل‌می‌شود وصحنهٔ زندگی رنگهای تازه‌تری به خود می‌گیرد . وحـال‌آنکه برای «اما» هیچ‌چیز ، هیچ حـادثه‌ای

وجود نداشت. خداوند چنین خواسته بود و آینده، دهلیز طولانی تاریکی بود که درانتهای آن دربسته ومحکمی وجود داشت. موسیقی را رها کرد. برای چه می‌نواخت، شنونده چه کسی بود؟ حالا که او نمی‌توانست با لباس مخمل آستین کوتاهی، درسالون کنسرت پشت پیانوی «ارار» بنشیند وانگشتان ظریفش را روی شستی‌های عاج حرکت دهد و زمزمه‌های تحسین، مانند باد فرحبخشی از اطراف بلند شود، دیگر فرا گرفتن موسیقی به چه درد او می‌خورد؟

دفاتر نقاشیش‌را درگنجه باقی‌گذاشت. خیاطی اعصابش را مختل می‌کرد. اینها به‌چه درد می‌خورد؟ بالاخره چه می‌شد؟

با خود می‌گفت:

همهٔ این چیزها را خوانده‌ام.

می‌نشست وگیره‌های سرش را گرم می‌کرد یا آمدن باران را تماشا می‌کرد.

روز یکشنبه وقتی که درکلیسا ناقوس شامگاهی نواخته می‌شد، اندوه شدیدی تا اعماق وجودش ریشه می‌دوانید. صدای نافذ ناقوسها را یکایك بدقت گوش می‌کرد. گربه‌ای که روی پشت بام، به سنگینی راه می‌رفت زیر اشعهٔ پریده رنگ آفتاب پشتش راکمانی می‌کرد. باد از جادهٔ بزرگ کنار شهر گرد وخاك بلند می‌کرد وباخود می‌آورد. گاهی ازدور عوعوی سگی به‌گوش می‌رسید وصدای ناقوس که در بیابان پخش می‌شد، با فواصل معینی شنیده‌ـ می‌شد.

بالاخره مردم از کلیسا بیرون آمدند. زنها باکفشهای واکس‌زده، مردان روستایی با پیراهنهای نو، با بچه‌های سربرهنه‌ای که جلوشان درجست وخیز بودند، به خانه‌هاشان می‌ـ رفتند. وپنج شش‌نفرهم ــ همه هفته همان اشخاص معین ــ تا وقتی که هوا کاملا تاریك شود، جلو در بزرگ مسافرخانه باقی می‌ماندند وتیله بازی می‌کردند.

آن سال زمستان خیلی سرد شد. هرروز صبح پنجره‌ها یخ می‌بست ونوری که از آنها به درون می‌تابید چنانکه گویی از شیشهٔ مات رد شود، سفید رنگ بود وگاهی سراسر روز به‌همان صورت می‌ماند. ساعت چهار بعد ازظهر مجبور می‌شدندکه چراغ روشن کنند.

در روزهایی که هوا خوب بود، «اما» به‌باغ می‌رفت. شبنم در روی کلمها توری سیمینی تشکیل می‌داد وبا رشته های نازکی آنها را بهم وصل می‌کرد. صدای هیچ پرنده‌ای شنیده نمی‌شد. گویی همه چیز درخواب بود: کلبه‌ای که روی سقفش کاه ریخته بودند، درخت مویی که چون مار بیماری زیر شیروانی کوچك دیوار خوابیده بود، همه درخواب بودند. وانسان وقتی که به دیوار نزدیك می‌شد، خرخاکیهایی را می‌دیدکه با پاهای متعددشان روی آن درحرکتند. کشیشی که درکنارچپر، پهلوی صنوبرها باکلاه سه‌گوش مشغول خواندن‌کتاب دعا بود، پایش شکسته بود و براثر یخزدگی قسمتی از گچهایش نیز ریخته وصورت مجسمه

شبیه چهرهٔ جذامیها شده بود .

سپس «اما» از پله‌ها بالا می‌رفت درخانه را می‌بست . ذغالها را بهم می‌زد وزمانی که برابرگرمای بخاری، سستی وضعفی به‌او دست می‌داد ، احساس می کرد که دلتنگی با سنگینی بیشتری براو فشار می‌آورد . البته می‌توانست پایین برود وبا دختر خدمتکار مشغول صحبت شود، ولی خجالت می کشید.

هرروز ساعت معین ، معلم مدرسه باکلاه ابریشمی سیاه رنگش ، پنجره‌های خانهٔ خود را باز می‌کرد ، نگهبان جنگل با شمشیری که روی پیراهنش بسته بود ازکوچه رد می‌شد . صبح وعصر اسبهای پست سه به سه ازکوچه می‌گذشتند وبرای آب خوری به‌استخر می‌رفتند . گاه وبیگاه زنگ درمیخانه‌ای صدا می کرد . وقتی که باد می‌وزید دوطشتك کوچك مسی که دم در دکان سلمانی به طنابی آویزان بود بهم می‌خورد وبصدا درمی‌آمد . تمام زینت این دکان عبارت بود ازعکس کهنهٔ زنی که پشت یکی ازشیشه‌ها چسبانده شده بود و مجسمهٔ مومی زنی که موهای زردی داشت . سلمانی نیز ازکسادی بازار وآیندهٔ نامعلوم خویش شکایت داشت و به‌آرزوی داشتن دکانی درشهر بزرگی مانند «روئن» ودرنقطهٔ خوبی مثلا درجنب تئاتر، سراسر روز را با حالت مغمومی بین شهرداری وکلیسا قدم می‌زد و انتظار آمدن مشتری را می کشید وهروقت که «مادام‌بواری» چشمانش را متوجه آنجا می‌ساخت، او را با کلاه یونانی برروی گوش وکت پشمی کوتاهش می‌دید که مانند پاسداری قدم می‌زند .

خلاصهٔ بقیهٔ داستان کتاب:

شوهرش برای این که کمی ازدلتنگی‌اوبکاهد به‌فکر تغییرمحیط می‌افتد وبا استفاده از فرصتی که دست می‌دهد به‌قصبهٔ «یونویل ـ لابی» کوچ می کند ودر آنجا مستقر می‌شود .

قسمت دوم ـ وقتیکه ازکالسکه پایین می‌آیند، درمهمانخانهٔ «شیرطلایی» مسیو «هومه» داروساز قصبه ومسیو «لئون» منشی‌جوان دفتر اسناد رسمی از آنها استقبال می‌کنند و باهم مشغول صحبت می‌شوند . رفته رفته «لئون» به « مادام بواری » علاقمند می‌شود، ولی دچار خجلت فوق‌العاده‌ای است . علاقهٔ محجوبانهٔ لئون «اما» را دچار هیجان می ـ سازد وباعث می‌شود که درمقابل مهارت وجسارت جوان عیاشی به نام رودلف که در آن نواحی ساکن است نتواند از خود دفاع کند .

«رودلف» دراثنای جشنهای بزرگ زراعتی با او آشنا می‌شود و صورت زندگی یکنواخت او را باحماقت بزرگ خویش تغییر می‌دهد. بدبختانه «شارل» اقلا پزشك ورزیده‌ای نیز نیست ودرنتیجهٔ یك عمل جراحی که به امید شهرت انجام می‌دهد، مریضی را چلاق می‌کند. «اما» آرزو دارد که این مرد نادان را ترك گوید، ولی «رودلف» که خطرات اجتماعی رابطه‌اش‌را با «مادام بوواری» احساس می‌کند، روزی به‌طور ناگهانی ناپدید می‌شود.

(ازمکتبهای ادبی، ج ۱، ص ۲۱۹ تا ۲۲۳).

۴- ناتورالیسم [1] - ناتورالیسم، سبکی‌است که‌هنرمند در آن به تقلید مو-بموی طبیعت توجه دارد و معتقد است که طبیعت را در خور توانایی باید چنان‌که هست توصیف و تقلید دقیق کرد. این سبك چهار چوبهٔ محدودتری نسبت، به سبك رئالیسم دارد و پیشروان‌آن، می‌کوشیدند روش تجربی را درادبیات رواج دهند و مانند مسائل ریاضی برای آن، پایه واساس علمی و معیار و محك منطقی قایل شوند و درآثار خود، انسان را محکوم آیین طبیعت وجبر علمی نشان دهند نه‌آزاد و با-اراده.

طبیعت پردازان (ناتورالیستها) به مسائل و مقررات مذهبی و اجتماعی پایبند نبودند وبه وراثت و همخونی توجهی خاص نشان می‌دادند و وضع جسمانی را مهمتر و اصیلتر از حالت روانی می‌انگاشتند و می‌کوشیدند از نوشته های خویش نتایجی‌علمی بدست آورند؛ درآغاز وانجام داستان به ترتیب وتوالی واقعی‌حوادث توجه داشتند نه به نظم معمولی و اصولی؛ کردار و افکار بیهوده وبی‌سروته وامیال و غرایز حیوانی را بی‌پرده تصویر می‌کردند وگفتار اشخاص وقهرمانان را به همان زبان محاوره می‌آوردند.

---

1 - Naturalisme

این سبك ، که در اروپا در اواخر قرن نوزدهم پیدا شد با پایان همان قرن پایان گرفت وامیل‌زولا[1]، گوستاوفلوبر[2]، ویلیام فاکنر[3] وگی‌دوموپاسان[4] را می‌توان ازپایه‌گذاران و استادان این شیوه بشمار آورد .

اینك نمونه‌ای از امیل زولا :

آسوموار[5]

اثر امیل‌زولا (۱۸۴۰ ۸ ۱۹۰۲)

خلاصهٔ کتاب:

«کوپو»[6] که حلبی ساز شرافتمندی است موفق می‌شود با دختر رختشویی بنام «ژروز»[7] که دوستش دارد ازدواج کند . در سایهٔ کار منظم هردوآنها وضع زندگی خانوادهٔ کوچکشان روز بروز بهتر می‌شود وپولی که در صندوق پس‌انداز ذخیره می‌کنند رفته رفته بیشتر می‌گردد . اما در این اثنا روزی «کوپر» در حین کار از جای بلندی می‌افتد وپایش می‌شکند. معالجهٔ این شکستگی مدت زیادی طول می‌کشد. پس از مدتی که از بستر برمی‌خیزد ، چون وضع مزاجش برای کار آماده نیست ، مشغول ولگردی می‌شود و درنتیجهٔ تشویق عده‌ای از رفیقان بد، عادت می‌کندکه مرتباً به میخانه برود .

پس از مدتی ، از پولهایی که به هزار زحمت گرد آورده‌بودند ، اثری نمی‌ماند. اما آهنگر خوش قلبی به‌نام «گویه»[8] که به‌طور پنهانی «ژروز» را دوست دارد، پولی به آنها قرض می‌دهد وآنها بااین پول سروسامانی به دکان خود می‌دهند. «ژروز» رختشویی خستگی‌ناپذیر

---

1 _ Emilzola 2 - Gustave flaubert 3 _ Willamfaúlkner

4 _ Guy de Maupassant 5 _ L, Assommoir 6_ Cou peau

7_ Gervaise 8 _ Gouyet

است ولباسهایی که می‌شوید درتمیزی وسفیدی نظیر ندارد. ولی درمقابل، «کوپو» به‌تنبلی و مشروبخواری معتاد شده است . زن مدتی می کوشد که ازاین وضع جلوگیری کند وشوهرش را ازاین راه برگرداند ، ولی کوششهای او نتیجه‌ای نمی‌دهد . میخانهٔ « آسومواد » (آلت قتل) که «کوپو» مرتباً به‌آنجا می‌رود ؛ آخرین دینارهای پس‌انداز آنها را می‌بلعد . «ژروز» دکان خود را از دست می‌دهد ومثل سالهای گذشته به‌طور روزمزد برای مردم کار می کند و رفته رفته به‌سوی سقوط می‌رود . این خانوادهٔ کوچك که با بی پولی و فقر دست بگریبان است دچار وضع فجیعی می‌شود. «کوپو» از زنش پول‌می‌خواهد وچون زنش به‌اوجواب نفی می‌دهد، شوهر درمقابل چشمان‌متجسس دخترشان «نانا» که از دیدن بدیها احساس لذت‌می کند، شروع به کتك زدن زنش‌می کند واثاث خانه را به‌بازار می برد ومی‌فروشد وپول آنرا به میخانه‌چی می‌دهد، «ژروز » نیز بالاخره تاب مقاومتش درمقابل این‌همه بدبختی وتیره روزی به‌پایان می‌رسد و او هم شروع به میخواری می کند . روزی برای پیدا کردن شوهرش به‌میخانهٔ (آسومواد) می‌رود وبه‌اتفاق «کوپو» و رفقای ولگرد او گیلاسی مشروب « آنیزت » می‌خورد . «آنیزت» دلش را بهم می‌زند وآرزو می کند کـه مشروب تندتری بخورد ومی‌خورد؛ اکنون از گوشهٔ چشم به‌گیلاسهای عرق نگاه می کند .

ترجمهٔ صحنه‌ای از متن کتاب :

ــ این که می‌خورید چیست؟

«کوپو» جواب داد :

ــ این ؟ این کافور «باباکلمب» است . خوب نیست ایـن قدر بیخبر بمانی ، بیا یك جرعه به تو بدهم .

از گیلاسی که به‌سوی او دراز شد ، جرعه‌ای خورد و دندانهایش بهم قفل شد « حلبی ساز » در حالی که از خنده روده‌بر می‌شد گفت :

ــ هـا ! گلویت را سوزاند ؟... به یك جرعه سربکش ! هرگیلاسش یـك سکهٔ شش فرانکی از جیب دکتر بیرون می کشد !

درگیلاس دوم ، دیگر «ژروز» آن گرسنگی راکه اذیتش می کرد احساس نکرد. اکنون

دیگر با « کوپو » کنار آمده بود واو را به‌گناه بدقولی توبیخ نمی‌کرد . می‌توانست روز دیگری به «سیرك» بروند . اصلا بازی این اشخاص کـه سوار براسبها چهار نعل می‌رفتند چندان نکتهٔ جالبی نداشت !... در میخانهٔ « باباکلمب » باران نمی‌آمد و هرچند که دستمزد روزانه توی‌الکل حل‌می‌شد، ولی درعین حال مایع صاف ودرخشانی نظیر طلا توی معده‌ای سرازیر می‌شد . کاینات را به‌پشیزی نمی‌شمرد ، زندگی هیچ‌وقت برای او این‌همه لذت‌بخش نشده بود واز این‌که براثر این لذت فقط نیمی از درد تمام شدن پولها را احساس می‌کرد ، تسلی می‌یافت . خیلی راحت بود، بهتر ازآنجا کجا می‌توانست برود ! حتی اگرگلولهٔ توپ درکنارش منفجر می‌شد ، از جای خود تکان نمی‌خورد .

درمیان حرارت مطبوعی می‌پخت . نیمتنه‌اش به پشتش چسبیده بود ، از لذتی که تمام اعضایش راسست می‌کـرد ، بیخود شده بود . آرنجها را به میز تکیه داده وچشمانش را به نقطهٔ مجهولی دوخته بود. دریکی ازمیزهای مجاور او دومشتری ، یکی درشت هیکل وزمخت، ودیگری چاق وکوتوله ، از شدت مستی همدیگر را بغل‌کرده بودند واو ازتماشای آنها لذت می‌برد . آری ، او به «آسوموار» به‌صورت باباکلمب‌که شبیه یك خیك روغن خوك بود ، به مشتریهایی که پیپهایشان را می‌کشیدند ونعره می‌زدند وبه زمین تف می‌کـردند ، به چراغ گازهای بزرگ که آیینه‌ها وشیشه‌های عرق را شعله‌ور می‌ساخت ، نگاه می‌کـرد ومی‌خندید . بوی مشروب دیگر ناراحتش نمی‌کـرد . برعکس دماغش را غلغلك می‌داد و حتی برایش خوشایند بود. پلکهای چشمش بسته می‌شد وبی‌آنکه احساس نفس‌تنگی کند ، نفسهای مقطعی می‌زد وخواب آرامی برتمام وجودش مسلط می‌شد . پس از سومین گیلاس کوچك، چانه‌اش را روی دستها رها کرد. بجز «کوپو» و رفقای او دیگرکسی را نمی‌دید . اکنون صورتهایشان کاملا نزدیك هم بود . بر روی گـونه‌هایش نفسهای گرم آنها را احساس می‌کرد . ریشهای کثیف آنها را نگاه می‌کرد، گویی می‌خواست موهای آنها را بشمارد . در این ساعت شب، همه‌شان مست لایعقل بودند . «مه‌بوت» که هنوز پیپ خودرا از میان دندانها بیرون نیاورده‌ـ بود ، مانند گاو تنبلی جدی و ساکت بود و دهانش کف کرده بود . «بیبی‌لاگریاد» هم شرح می‌داد که چه‌طور یك‌بطری شراب را به‌یك جرعه سر کشیده است.

دراین اثنا «بك‌ساله» که به‌لقب «بواسان سواف» معروف بود گردونهٔ قمار را آورده‌ـ بود وبا «کوپو» سرپول شراب بازی می‌کرد :

ــ دویست ! چه بخت بدی ! همیشه نمره‌های خوب نصیب تو می‌شود !

عقربهٔ گردونه جیرجیر می‌کرد . تصویر «الههٔ ثروت» که زن قرمز درشت اندامی بود و درپشت شیشه‌ای نقش شده بود، می‌چرخید وازآن بجز لکهٔ گرد قرمزی که شبیه لکهٔ شراب بود ، چیز دیگری دیده نمی‌شد .

ـ سیصد وپنجاه !.. آه ، خدا لعنت کند ! دیگر من بازی نمی‌کنم .

«ژروز» هم دلش برای بازی لك زده بود ! پشت سرهم گیلاس خود را سرمی‌کشید و «مه‌بوت» را «بچه‌جان» خطاب می‌کرد . پشت سر او شیربشکهٔ شراب که باز شده‌بود، مرتباً کار می‌کرد وصدای‌آن مانند صدای رودخانهٔ زیر زمینی شنیده می‌شد ... دلش می‌خواست‌این صدا قطع بشود وچون از رسیدن به این‌آرزو ناامید می‌شد، دچار خشم می‌گشت. می‌خواست روی بشکهٔ بزرگ بپرد وچنانکه گویی با جانوری می‌جنگد ، آنرا لگد کوب سازد وشکمش را سوراخ کند . همهٔ مناظر درهم وآشفته می‌شد . احساس می‌کردکه بشکه از جای خود تکان می‌خورد وباپاهای مسینش او را می‌گیرد واکنون رودخانه‌ای از درون جسم او عبورمی‌کند.

سپس همه چیز در اطراف او شروع به رقصیدن‌کرد. چراغهای گاز مثل ستاره سوسو می‌زدند . «ژروز» کاملا مست شده بود .

خلاصهٔ بقیهٔ کتاب

سم مهلك الکل تأثیرات خود را درآنها می‌بخشد . «کوپو» پس از گذراندن چند بحران دربیمارستان «سنت‌آن» دربخش مخصوص دیوانگان الکی دراتاق انفرادی جان می‌دهد . «ژروز» نیز به‌آخرین‌حد تنگدستی وذلت می‌افتد ودریك‌انبار زیر شیروانی برروی مشتی علف‌که رختخواب او را تشکیل می‌دهد، آخرین نفس خود را برمی‌آورد. جسد او را دو روز پس از مرگش براثر بویی که از کلبه‌اش می‌آید پیدا‌ـ می‌کنند .

(از مکتبهای ادبی، ج ۱، ص ۲۶۷ تا ۲۷۱) .

۵ـ سمبولیسم [1] ـ دراین‌سبك برای‌هریك ازموجودات وافکارواحساسات، حتی تصورات و تخیلات بشری نماینده یا سمبولی برمی‌گزینند ؛ چنانکـه در ادب فارسی، ماه، مظهرروی زیبا؛ گل مظهرروی تروتازه ؛ نرگس، نمایندهٔ چشم ؛ لعل و

1 ـ Symbolisme

عناب ، نماینـدهٔ لب ؛ سنبل و بنفشه ، مظهرزلف ؛ همچنین درغیرمحسوسات ـ در اصطلاح شاعران متصوف ـ پروانه یا بلبل یاسمندر، مظهرعشق؛ طوطی، مظهرنفس ناطقه است .

پیروان سمبولیسم، بیشترمتوجه ماوراءالطبیعه و خواب وخیال و اندیشه های دور و درازند و معتقدندکه هیچ چیز درطبیعت بدان صورت‌که مامی‌پنداریم نیست، بلکه هرچه هست اثر و آفریدهٔ روح واندیشهٔ ماست؛ اگر درپیرامون خود، شادی یا غمی حس می کنیم ، آن درطبیعت وجود ندارد ، بلکه شادی وغم روح ماست‌که به موجودات و اشیاءِ خارج نسبت می‌دهیم. سمبولیستها بدبینی و نومیدی‌را به صورت وهم ورؤیا ، همراه با احساس وخیالی ژرف ، با زبانی پراز کنایه و اشاره بیان می‌دارند ، و درحقیقت آن، براصالت احساس استواراست وبرهیچ اصل دیگری‌گردن نمی‌نهد .

این سبك دراروپا درقرن نوزدهم بوجود آمد ونخستین پیام آور آن ، شارل بودلر[1] بودکه ازطرفداران « هنربرای هنر» یا پارناسیسم[2] شمرده می‌شد . وی با راه تازه‌ای که درپیش گرفت، بنای این مکتب را گذارد .

ازپیشروان دیگراین سبك ، ورلن[3]، رمبو[4]، مالارمه[5] و ازپیروان‌آن، موریس مترلینگ[6] و ادگارآلن پو را می‌توان نام برد .

اینك نمونه‌ای برای این سبك می‌آورد :

اوفلیا

از : آرتور رمبو (ترجمهٔ نادر نادرپور)

در تراژدی «هملت» ، اثر معروف شکسپیر «اوفلیا» نام دختر

1- Charles Bsaudelaire 2 - Parnassisme 3 - Verlaine

4 - Rimbaud 5 - Mallarmé 6 - M. maeterlinck

«پولونیوس» پیر، ودلدادهٔ هملت است ، اما هملت پولونیوس را که در پشت پرده‌ای پنهان شده‌بود به‌جای پادشاه (کـه عموی او وقاتل پدرش بود)می کشد، اوفلیا همینکه محبوب را قاتل پدر می بیند، ازفرط‌اندوه و نومیدی دیوانه می‌شود وپس ازآن‌کـه گلی چند ازکرانهٔ رود می‌چیند ، خود را درآب می‌افکند وغرق می کند . آرتوررمبو ، در قطعهٔ ذیل ، یاد این دختر سیه روز را بیدار کرده است :

برامواج سیاه وآرامی که خوابگاه ستارگان‌است،
اوفلیای سپید همچون سوسنی درشت درپیچ وتاب است .
اوست که درجامهٔ بلند خود آرمیده وآهسته برآبها موج می‌زند.
وفریاد نخجیرگران ازبیشه‌های دور بگوش می‌آید .

اکنون بیش از هزار سال است که اوفلیای غمناك
مانند شبحی سپید برسر رودی بلند وسیاه درگذراست.
اکنون بیش از هزار سال است که جنون شیرین او
ماجرایش را درگوش نسیم شب زمزمه می کند .
باد ، پستانهای او را می‌بوسد وجامهٔ بلندی را که بنرمی برآبها می‌لغزد ،
همچو گلبرگها ازهم می‌گشاید .
بیدهای واژگون، لرزان لرزان بردوشهای او می‌گریند.
ونیها برپیشانی گشادهٔ خوابناکش سر فرود می‌آورند .

نیلوفران پژمرده برگرداگرد او ، آه می کشند
واو گاهگاهی از خواب برمی‌خیزد .
برفراز درخت توسه‌ای[1] که‌بخواب رفته،
لرزش خفیف بالی ازآشیانه‌ای می‌گریزد.
نغمه‌ای مرموز از اختران طلایی فرو مـی‌ریزد !

تو ای اوفلیای رنگ باخته که مانند برف ، زیبایی !
آری ، توای‌کودکی که به‌رودی خروشان جان سپرده‌ای ؛

---

۱ ــ درخت توسه یا زردار درختی است که در جاهای مرطوب می‌روید .

بادهایی که ازکوهساران بلند «نروژ» فرو می‌غلطیدند[1]
با تو ازآزادی تلخ زیر لب سخنها می‌گفتند.
نسیمی که زلفان بلندترا تاب‌می‌داد،
در درون خوابناك تو غوغایی شگفت برمی‌انگیخت.
واین دل تو بود که در ناله‌های درخت ودر نفسهای شب
نوای طبیعت را می‌شنید.
این دل نیکخواه، دل مهربان وکودکانهٔ توبود
که ازخروش دریاهای وحشی و ازنهیب این ضجه‌های بی‌پایان درهم می‌شکست،
تاآنکه دربامدادی بهاری
جوانی زیبا یا دیوانه‌ای بینوا[2]
فرازآمد وخاموش دربرابر تو بزانو درافتاد.

اقبال، عشق، آزادی، وه‌که چه رؤیایی!
آری، ای اوفلیا، ای دیوانهٔ تیره بخت!
تو ازحرارت این رؤیا مانند برفی درپیش آتش گداختی.
اندیشه‌های واهی، سخنت را درگلوشکست.
وابدیت خوفناك، چشم نیلگونت را خیره کرد.

شاعر[3] می‌گوید که شبانگاه درفروغ ستارگان
توبه‌جستجوی گلهایی که چیده‌ای، می‌آیی.
آری، اودیده است‌که اوفلیای سپید، درجامهٔ بلند خود آرمیده
وهمچون سوسنی درشت برآبها موج می‌زند!
(ازمکتبهای ادبی، ج ۲، ص ۶۴ تا ۷۱).

---

۱ ــ هملت ولیعهد دانمارك بود و داستان او نیز درهمان‌کشور گذشته است وچون نروژ از لحاظ جغرافیایی برفراز دانمارك قرار گرفته است، «رمبو» به‌بادهای نروژ اشاره می‌کند.

۲ــ مقصود، هملت است.

۳ ــ مقصود، شکسپیر است

۶ ـ **سور رئالیسم**[1] ـ این شیوه درسال ۱۹۲۲ م. درفرانسه پدید آمد ومانند دیگرمکتبها دامنهٔ نفوذ خود را از ادبیات به سایرهنرها کشاند. این مکتب باجنبش جدیدی که درقلمروعلم پیدا شده همگام و همصدا می‌شود و کوشش می کند جبر منطقی وقانون‌علیت را ویران کند، سدهارا بشکند، بندها را بگسلد، به عبارت دیگر دربرابرهمه چیزعصیان کند و برویرانه های منطق و اخلاق و تمدن وهنر، کاخی از رؤیا واحلام و اوهام برپا سازد.

سوررئالیسم بیان وتثبیت تفکر دور ازفرمان عقل است و رابطه‌ای با قوانین زیبا شناسی و اصول اخلاق ندارد؛ این مکتب زبان قرن بیستم است ونابسامانیها و آشفتگیهای زمان ما را بازگومی کند.

منشأ سور رئالیسم را بیش ازهرجای دیگر در شعر باید جستجو کرد، زیرا سور رئالیستها می کوشیدند از راه شعربراذهان‌تسلط یابند؛ نخستین ریشه‌های سور- رئالیسم را در رومانتیسم می‌بینیم.

اصول این سبک عبارت است از: ۱ هزل ۲ رؤیا ۳ دیوانگی.

ازپیشوایان بزرگ این مکتب آندره برتون[2]. لوئی آراگون[3]، پل الوار[4]، و کرول[5] و ژرژهونیه[6] را می‌توان نام برد. اینک به‌عنوان نمونه، ترجمهٔ قطعهٔ «اینک بیماری» را از ژرژهونیه می‌خوانیم:

ژرژهونیه

اینک بیماری...

اینک بیماری، صدایی قویتر به‌من بخشیده است.

---

1 _ Surréalisme   2 _ André Bréton   3 _ Louis Aragon
4 _ Paul Eluard   5 _ Crevel   6 _ G. Huynet.

من بیمارم ، من بزرگم ، مرا دزدیده‌اند .
همه حضوردارند ومن خشمگینم .
عظمت بیماری درپهلوهایم می‌تپد .
بازوانم گندمگون شده وطفولیت بوی گوشت می‌دهد .
درشهری دوردست ، سرتنهای من ،
ماوراء دیوارها صدای من که چون پتکی فرود می‌آید ،
برفراز سرم ، بازوی رگ دارم
دوستانم در دادگاه طفولیت محاکمه شدند .
بی‌اعتنایی قربانیان برروی بیعدالتی سنگینی می‌کند .
وآنهایی که اعدام شده‌اند ما را تحقیر می‌کنند .
اما بیماری ، مرا رویین تن ساخته است .
بزودی خواهم توانست بخندم یاخودم را بکشم ـ خودم.
من نامهارا صدا کردم وسپس ازته دل
برروی بقیه که ارزش خشونت مرا نداشتند تف کردم .
با اطمینان ازاین که حق سخن گفتن و زیستن دارم .
وحق این که به‌دلخواه خودم اشتباه کنم .
مانند طاعون وگرسنگی .

(از مکتبهای ادبی ص ۲۳۷) .

علاوه برسبکهای بالا، ازسبکهای دیگری نیز درادب اروپا می‌توان نام برد که ازآن جمله است : امپرسیونیسم ، پارناسیسم ، دادائیسم، کاسموپلیتیسم، وریسم، فوتوریسم ، ناتوریسم ، اونانیسیسم وغیره .

بخش دوم ـ برخی از اصطلاحات ادبی و شعری

۱ ـ بیت ، کوچکترین واحد شعر عروضی را گویند که ازدولنگه (مصراع) تشکیل می‌شود ؛ چون :

ازهر کرانه تیر دعا کرده‌ام رها   باشد کز آن میانه یکی کارگر شود.

۲ ـ **مصراع**، هریك از دولنگه یا بخش هربیت را گویند؛ چنانکه بیت بالا دارای دومصراع است.

۳ ـ **قافیه** (پساوند)، کلمه‌های آخر ابیات است که آخرین حرف اصلی آنها یکی باشد، به‌شرطی که کلمات عیناً تکرار نشوند؛ مانند کلمه‌های (می‌بوید، می ـ جوید، ببریده‌اند، نالیده‌اند) دردوبیت زیر:

به هر گل می‌رسد می‌بوید **این دل**   نمی‌دانم که‌را می‌جوید **این دل**.

از نیستان تـا مـرا **ببریده‌اند**   در نفیرم مرد و زن **نالیده‌اند**.

۴ـ **ردیف**، کلمه‌یاکلماتی است که بعد ازقافیه عیناً در آخر بیت تکرار شود، مانند «**این دل**» در آخر بیت نخستین شاهد قافیه دربالا.

۵ ـ **استقبال**، پیروی وتتبع شاعراست ازشاعردیگـر، به عبارت روشنتر، شعری در وزن وقافیهٔ شعر اوگفتن است. دربخش‌سبکهای ادبی، اشاره‌ای به‌استقبال شاعران بازگشت به‌سبك قدیم ازگـویندگان متقدم شد واینك دوبیت نخستین غزلی از آقای دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی استاد دانشگاه را می‌خوانیم که به استقبال غزل حافظ به مطلع زیرساخته است:

«ز دلبرم کـه رسانـد نـوازش قلمی
کجاست‌پیك‌صبا گرهمی کند کرمی ...» حافظ.

خوش است نالهٔ نای ونوای زیر وبمی
دمی خجسته ودرخدمت خجسته دمی
زسبزه فرشی واز سرو، سایه بانی سبز
ز می صبوحی وازابر نوبهار نمی ...
دکتررعدی.

۶ ـ **تضمین**، آوردن مصراع، بیت، یاابیاتی ازشعر دیگران است در ضمن شعر خود. اگـر شعر مشهور وشاعرآن شناخته باشد، احتیاج به ذکرنام آن شاعـر

نیست . والا باید نام اورا ذکر کرد تا سرقت محسوب نشود. **شهریار** درغزل شیوا ومعروف «مناجات» بیتی از **حافظ** را چنین تضمین می کند:

چـه زنم چونای هردم ، زنوای شوق او دم

کـه **لسان غیب** خوشتر بنوازد این نوا را :

« همه شب دراین امیدم که نسیم صبحگاهی

بـه پیام آشنایی بنـوازد آشنـا را . »

اخیراً نوعی تضمین در میان شاعران ، متداول شده که قطعه یا غزل یا شعری دیگر ازگوینده‌ای‌را می‌گیرند وخود دویاسه یاچند مصراع دیگر به‌اول هربیتی‌ازآن می‌افزایند وآن‌را به صورت مسمط در می‌آورند. از این قبیل است تضمینهایی که ملك‌الشعراء بهار وشهریار ودکترحمیدی شیرازی‌ازاشعار وغزلهای‌سعدی کرده‌اند.

اینك به‌عنوان نمونه ، تضمین بهار ازقطعهٔ معروف سعدی :

شبی در محفلی بـا آه وسوزی | شنیدستم کـه مرد پاره دوزی
چنین می‌گفت با پیر عجوزی : | «گلی‌خوشبوی درحمام روزی»

«رسید از دست محبوبی بـه دستم»

گرفتم آن گل وکـردم خمیری | خمیری‌نرم ونیکوچون حریری
معطر بود وخـوب و دلپذیری | « بدو گفتم که مشکی یاعبیری »

« کـه از بوی دلاویز تومستم. »

همه گـلهای عـالم آزمـودم | ندیدم چون تو و عبرت نمودم
چو گل بشنید این گفت وشنودم | « بگفتا من گلی ناچیز بودم »

« ولیکن مدتی با گل نشستم . »

گل اندر زیر پا گسترده پر کرد | مرا بـا همنشینی مفتخر کرد
چو عمرم مدتی با گل گذر کرد | «کمال همنشین درمن اثر کرد»

«وگرنه من‌همان خاکم که هستم .»

۷ ـ **تجنیس** ، آوردن الفاظی است که درلفظ به‌یك صورت یا شبیه هم ودر

معنی، مختلف باشند، مانند ترکیب« **یك سوزن** »در رباعی زیر که دردو مصراع نخستین، یك ترکیب و یك معنی، ولی در مصراعهای سوم و چهارم ، ترکیب و معنی دیگری دارد :

آن زلف سیاه را تو **بر یك سوزن**   برهردوطرف مزن تو **بر یك سوزن**
گر آتش عشق تو فتد **یك سوزن**   یك سو همه مرد سوزد و **یك سوزن**.

۸ ـ **تشبیه** ، همانند کردن چیزی است به چیزی در سخن. **تشبیه**، چهار رکن دارد: ۱مشبه (تشبیه شده)۲ مشبه به (تشبیه شده به آن) ۳وجه شبه(صفت یا نکتهٔ مشترك) ۴ ادات تشبیه ، چنـانکه در مصراع زیر ، **رخ** ، مشبه ، **برگ گل** ، مشبه به ، **زیبا** (زیبایی) وجه شبه ، و**چون** ، ادات تشبیه است :

رخت چون برگ گل زیباست می دانم که می دانی .

۹ ـ **مجاز** ، آوردن کلمه است در غیر معنی حقیقی خود ، چنانکه حافظ در بیت زیر می خواهد شدت شورانگیزی شعر خود و اوج اثر آن را بیان دارد، وگرنه ستارهٔ زهره نمی تواند سرودی بخواند تا مسیحا را به رقص آورد:

در آسمان نه عجب گـر به گفتهٔ حـافظ

سرود زهره بـه رقص آورد مسیحـا را .

۱۰ ـ **کنایه** ،درلغت به معنی پوشیده ، ودر اصطلاح ادب به کار بردن لفظی است که به جای معنی اصلی یکی از لوازم آن معنی را اراده کند ، چنانکه در مصراع زیر، «ابرو گشاده بودن » کنایه از خوشرویی واز لوازم آن است و « گشاده دست بودن» کنایه از سخی و بخشنده بودن است ،چه، شخص بخشنده ، غالباً با دست گشاده بخشش می کند :

چون وا نمی کنی گـرهی خـود گـره مشو

ابرو گشاده باش چو دستت گشاده نیست . صائب.

۱۱ـ **استعاره** ، درلغت به معنی عاریه خواستن است، ودر عرف ادب بکار بردن لفظ است در غیر معنی حقیقی خود ، به شرطی که بین آن دو وجه مشابهتی باشد؛

یعنی در واقع استعاره، تشبیهی است که یکی از طرفین تشبیه در آن ذکر نشود؛ چنانکه در مصراع دوم از بیت زیر ، مراد از «سرو» معشوقهٔ زیبایی است که قدی چون سرو دارد ، و سعدی در آن مشبه‌به را ذکر کرده ولی مشبه را نیاورده است :

سروی به لب جویی گویند چه خوش باشد
آنان که ندیدستند سروی به لب بامی.

۱۲ ـ ایهام ، در لغت به گمان افکندن است و در اصطلاح شعر ، آوردن لفظی است که دو معنی داشته باشد : یکی دور و دیگری نزدیك ، و مقصود شاعر ، بیشتر معنی دور باشد :

دوشم نخفت دیده به بالین دل ولی
مسکین دلم به زحمت مردم رضا نبود. شهریار.

در این بیت ،خواننده نخست گمان می کند که منظور از مردم ،خلق است، ولی با دقت در آن معلوم می‌شود که مقصود اصلی شاعر، مردمك چشم است.

فرق استعاره و کنایه و مجاز و ایهام ـ فرق استعاره با آن سه این است که دراستعاره، وجه مشابهت هست، ولی در آن سه نیست . وفرق کنایه با مجاز این است که در کنایه معنی حقیقی ممکن است تحقق یابد ، چنانکه در شعر صائب «ابرو گشاده باش چو دستت گشاده نیست» داشتن دست گشاده و ابروی بی گره و گشاده، تحقق پذیر است ،ولی درمجاز، تحقق معنی اصلی، ممکن نیست، چنانکه درشاهد مجاز «سرود زهره به رقص آورد مسیحا را» سرود خواندن زهره و به رقص آوردن مسیح، امکان‌پذیر نمی باشد .

بخش سوم ـ انواع نظم ـ معروفترین انواع نظم عروضی ده است:

۱- رباعی ۲ـ دوبیتی ۳ـ مثنوی ۴ـ قطعه ۵ـ غزل ۶ـ قصیده ۷ـ ترجیع بند ۸ـ ترکیب‌بند ۹ـ مسمط ۱۰ـ مستزاد .

۱ـ رباعی ، شعری است چهار مصراعی که مصراعهای آن هم قافیه‌اند جز مصراع سوم ، وممکن است آن نیز باسه مصراع دیگر هم قافیه باشد .

رباعی، وزن«لاحَوْلَ وَلاقُوَّةَ اِلّاباللّٰه »را دارد. نخستین رباعی‌سرای نامی ایران **ابوسعید ابوالخیر** و بزرگترین رباعی سرا **خیام** است.

اینك چند رباعی به عنوان نمونه:

خیام:

آنان که محیط فضل و آداب شدند — در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریك نبردند برون — گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند.

* * *

آن قصر که برچرخ همی زد پهلو — بر در گه آن، شهان نهادندی رو
دیدیم که بر کنگره اش فاخته ای — بنشسته‌همی‌گفت که: کوکوکوکو.

* * *

ابوسعید ابوالخیر:

در دیده به جای خواب آب است مرا — زیرا که به دیدنت شتاب‌است مرا
گویند بخواب تا به خوابش بینی — ای‌بیخبران! چه‌جای‌خواب‌است‌مرا؟

***

آن دل که تو دیده‌ای زغم خون شد ورفت
وزدیدهٔ خون گرفته بیرون شد و رفت!
روزی بـه هوای عشق سیری می‌کرد
لیلـی صفتـی بدید، مجنون شد و رفت.

* * *

صائب تبریزی:

نه بار به کند و بند زندان بودن — نه طـارم افلاك به گل اندودن
نه قلهٔ قاف را به آهن سودن — به زان که دمی همدم نادان‌بودن.

ظهیر فاریابی:

امروز بهای هیزم و عود یکیست — درچشم‌جهان‌خلیل و نمرودیکیست
درگوش کسانی کـه دراین بازارند — آواز خر ونغمهٔ داوودیکیست.

مولوی:

من درد ترا زدست آسان ندهم / دل برنکنم زدوست تا جان ندهم

از دوست به‌یادگار دردی دارم / کان درد به‌صدهزار درمان ندهم.

ملك‌الشعراء بهار:

ما بادهٔ عزت و جلالت نوشیم / در راه شرف از دل‌واز جان کوشیم

گر در صف رزم جامه‌برتن پوشیم / آزادی را به بندگی نفروشیم .

شهر آشوب :

هر چند گهر کسب معانی کرده / در قعر محیط ، عمر فانی کرده

افسوس که برصفحهٔدریای‌وجود / پیوسته حباب ، کامرانی کرده .

۲ـ دوبیتی ، مانند رباعی است جز این‌که وزنش مطابق ترانه‌های باباطاهر عریان‌است و بهترین نمونهٔدوبیتی هم، همان دوبیتیهای باباطاهراست. اینك نمونه‌ای از دوبیتیهای او :

دلی دیرم خریدار محبت / کزو گرم است بازار محبت

لباسی بافتم بر قامت دل / زپود محنت و تار محبت.

* * *

دو زلفونت بود تار ربابم / چه می‌خواهی ازاین‌حال‌خرابم

تو که با ما سریاری‌نداری / چرا هرنیمه شو آیی به خوابم.

* * *

تو که نوشم‌نیی‌نیشم چرایی ؟! / تو که‌یارم نیی، پیشم چرایی؟!

تو که مرهم نیی زخم دلم را / نمك پاش دل ریشم چرایی ؟!

* * *

چه خوش بی مهربانی هر دو سر بی

کـه یك‌سر مهر با نی دردسـر بی

اگـر مجنون دل شوریده‌ای داشت

دل لیلی از آن شوریده‌تربی .

***

یکی برزیگری نـالان در این دشت

به دست خونفشان آلالـه می‌کشت

همی رفت و همی گفت ای دریغا!

که بـاید کشتن و هشتن در این دشت .

رباعی ودوبیتی برای بیان مضامین ومطالب کوتاه و مختصر بکار می رود .

۳ـمثنوی ، شعری است که هربیتی از آن، قافیه‌ای جداگانه دارد، ولی **قافیهٔ** دو مصراع هربیت یکی است . مثنوی بیشتر برای بیان داستانها وشرح موضوعات مفصل بکار می رود . **مثنوی‌مولوی، شاهنامهٔفردوسی، خمسهٔنظامی** نمونه های عالی مثنوی است. اینك چند بیت از هریك به اضافهٔ سه بیت از استاد دهخدا :

بشنو از نی چون حکایت‌می‌کند — از جداییها شکایت می کند

کز نیستان تـا مرا ببریده انـد — از نفیرم مرد و زن نالیده اند

سینه خواهم‌شرحه شرحه از فراق — تا بگویـم شرح درد اشتیاق

هر کسی‌کاودورمانداز اصل‌خویش — باز جوید روزگار وصل خویش

من به هز جمعیتی نالان شدم — جفت بدحالان وخوشحالان شدم

هر کسی از ظن خود شد یار من — از درون من نجست اسرار من

سر من از نالهٔ من دور نیست — لیك چشم گوش‌راآن نورنیست

آتش‌است‌این‌بانگ‌نای ونیست‌باد — هرکه این آتش ندارد نیست باد

آتش عشق است کاندر نی فتاد — جوشش عشق‌است کاندر می‌فتاد

همچونی زهری و تریاقی که‌دید ؟ — همچونی‌دمسازومشتاقی که دید؟

نی حدیث راه پرخون می کند — قصه های عشق مجنون می کند.

«بهار»

کنون خورد باید می خوشگوار — که می‌بوی مشك آید از کوهسار
همه بوستان زیر برگ گل است — همه کوه پرلاله و سنبل است
به پالیز بلبل بنالد همی — گل از نالهٔ او ببالد همی
شب تیره بلبل نخسبد همی — گل از باد و باران بجنبد همی
بخندد همی بلبل و هر زمان — چو برگل نشیند گشاید زبان
ندانم که عاشق گل آمد گر ابر — که از ابر بینم خروش هزبر
بدرد همی پیش پیراهنش — در افشان شود آتش اندر تنش
نگه کن سحرگاه تا بشنوی — ز بلبل سخن گفتن پهلوی
همی نالد از مرگ اسفندیار — ندارد بجز ناله زو یادگار
ز آواز رستم شب تیره ، ابر — بدرد دل پیل و چنگ هزبر .

(شاهنامهٔ فردوسی).

«مناظرهٔ خسرو با فرهاد»

نخستین بار گفتش : کز کجایی ؟ — بگفت : از دار ملك آشنایی
بگفت: آنجا به‌صنعت درچه کوشند؟ — بگفت: انده خرند وجان فروشند
بگفت: ازدل شدی عاشق بدین‌سان؟ — بگفت:ازدل‌تومی‌گویی من‌ازجان
بگفتا: عشق شیرین برتوچون است ؟ — بگفت: ازجان شیرینم‌فزون است
بگفتا: هرشبش بینی چو مهتاب ؟ — بگفت: آری‌چوخواب آید، کجاخواب!؟
بگفتا : دل ز مهرش کی کنی پاك ؟ — بگفت: آن‌گه که‌باشم خفته‌درخاك
بگفتا: گر کسیش آرد فرا چنگ ؟ — بگفت: آهن‌خوردگرخودبودسنگ
بگفتا : رو صبوری کن دراین درد — بگفت: ازجان‌صبوری چون‌توان کرد؟
بگفتا : چونی از عشق جمالش ؟ — بگفت: آن، کس نداند جزخیالش
بگفت: از دل جداکن عشق شیرین — بگفتا: چون زیم بی جان شیرین؟

بگفت : او آن من شد زو مکن یاد
بگفت: این کی کند بیچاره فرهاد؟

بگفت : ار من کنم در وی نگاهی
بگفت: آفاق را سوزم به آهی .

(خسرووشیرین نظامی گنجوی).

« وطن داری »

علی اکبر دهخدا :

هنوزم ز خردی به خاطر دراست
که در لانهٔ ماکیان برده دست

به منقارم آنسان بسختی گزید
که اشکم‌چوخون ازرگ آن دم‌جهید

پدرخنده برگریه‌ام زد که « هان !
وطن داری آموز از ماکیان .»

۴ ـ **قطعه** ، شعری است که تعداد ابیات آن غالباً از دو تا دوازده بوده و دو مصراع مطلع معمولاهم قافیه نباشد ولی‌قافیهٔ مصراعهای دوم همهٔ ابیات یکی باشد، مضمون قطعه اصولا پند و اندرز و مسائل اخلاقی است . بزرگترین شاعران قطعه‌سرا : ابن‌یمین ، انوری ، جامی و پروین اعتصامی هستند و به عقیدهٔ بعضیها پروین برهمگان برتری‌دارد. اینك سه قطعه به‌عنوان نمونه بترتیب ازابن‌یمن وملك‌الشعراء بهار و پروین اعتصامی :

« مناعت »

اگر دو گاو به دست‌آوری و مزرعه‌ای
یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی

بدان قدر که کفاف معاش تو ندهد
روی و نان جوی از یهود وام کنی:

هزار مرتبه بهتر به پیش ابن یمین
کمر ببندی و برچون خودی سلام کنی.

«مناعت»

دو رویه زیر نیش مار خفتن
سه پشته روی شاخ مور رفتن

تن روغن‌زده بازحمت وزور میان لانهٔ زنبور رفتن
میان لرزوتب باجسم مجروح زمستان زیر آب شور رفتن
به کوه بیستون بی رهنمایی شبانه با دو چشم کور رفتن
برهنه زخمهای‌سخت خوردن پیاده راههای دور رفتن
به نزد من هزاران بار بهتر: که‌یك‌جو زیربار زور رفتن.

« مست وهشیار »

محتسب مستی به ره دید و گریبانش گرفت
مست گفت: ای دوست! این‌پیراهن‌است، افسار نیست.
گفت: مستی، زان سبب افتان‌وخیزان می‌روی
گفت: جرم راه رفتن نیست ره هموار نیست
گفت: می‌باید ترا تا خانهٔ قاضی برم
گفت: رو صبح آی، قاضی نیمه شب بیدار نیست
گفت: نزدیك است والی را سرای، آنجا شویم
گفت: والی از کجا در خانهٔ خمار نیست!
گفت: تا داروغه را گوییم، در مسجد بخواب
گفت: مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست
گفت: دیناری بده پنهان و خود را وارهان
گفت: کار شرع، کار درهم و دینار نیست
گفت: از بهر غرامت، جامه‌ات بیرون کنم
گفت: پوسیدست، جز نقشی ز پود و تار نیست
گفت: آگه نیستی کز سر در افتادت کلاه
گفت: در سر عقل باید، بی‌کلاهی عار نیست

گفت : می بسیار خوردی، زان، چنین بیخود شدی
گفت : ای بیهوده گو ، حرف کم و بسیار نیست
گفت : باید حد زنند هشیار مردم مست را
گفت : هشیاری بیار ، اینجا کسی هشیار نیست !

۵ – **غزل** ، درلغت به معنی معاشقه ، و در اصطلاح ادب ، شعری است که مضمون آن، بیشتر عشق وشکایت از دوری وجور یار و بیان سوزوگداز است. تعداد ابیات غزل معمولاً بین ۵ تا ۱۳ است و علاوه برمطابقت قافیهٔ مصراع دوم همهٔ ابیات، دومصراع مطلع نیز برخلاف قطعه ، هم قافیه‌اند . از غزلسرایان نامی سخن فارسی **سنایی** ، **مولوی** ، **سعدی** ، **عراقی** ، **حافظ** و **صائب** را می‌توان نام برد که بزرگترین غزلسرای ایران‌وجهان همانا خواجه حافظ می‌باشد. اینک ۳ غزل به عنوان نمونه ازحافظ وسعدی و طبیب اصفهانی :

« جام جم »

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد
و آنچه خود داشت زبیگانه تمنا می کرد
گوهری کز صدف کون ومکان بیرون بود
طلب از گم شدگان لب دریا می کرد
مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش
کاو به تأیید نظر حل معما می کرد
دیدمش خرم و خندان قدح باده به دست
وندر آن آینه صد گونه تماشا می کرد
گفتم: این جام جهان‌بین به‌تو کی‌داد حکیم؟
گفت : آن روز که این گنبد مینا می کرد

بیدلی در همه احوال خدا با او بود
او نمی‌دیدش و از دور خدایا می‌کرد
این همه شعبدهٔ خویش که می‌کرد اینجا
سامری پیش عصاوید بیضا می‌کرد
گفت: آن یار کزاو گشت سر دار بلند
جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد
فیض روح القدس ارباز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد
گفتمش : سلسلهٔ زلف بتان از پی‌چیست؟
گفت: حافظ گله‌ای ازدل شیدا می‌کرد .

« داستان عشق سعدی »

مشنو ای دوست که غیر از تومرا یاری‌هست
یا شب و روزبجز فکرتوام کاری هست
به کمند سر زلفت نه من افتادم و بس
که به هر حلقهٔ موییت گرفتاری هست
گربگویم که مرا با تو سر و کاری نیست
در و دیوار گواهی بدهد کاری هست
هر که عیبم کند از عشق و ملامت گوید
تا ندیدست ترا برمنش انکاری هست
صبر بر جور رقیبت چه کنم گر نکنم
همه دانند که درصحبت گل خاری هست
نه من خام طمع عشق تو می‌ورزم و بس
که چومن‌سوخته درخیل‌تو بسیاری هست

من چه در پای تو ریزم که پسند تو بود؟
جان و سر را نتوان گفت که مقداری هست
عشق سعدی نه حدیثی است که پنهان‌ماند
داستانی است که بر هرسربازاری هست.

« بزم محبت »

طبیب اصفهانی :

غمت در نهانخانهٔ دل نشیند
به نازی کــه لیلی به محمل نشیند
خلدگر به پا خاری آسان درآرم
چه سازم به خاری که دردل نشیند
مرنجان دلم‌را که این‌مرغ‌وحشی
زبامی که برخاست مشکل نشیند
به دنبال محمل چنان زار گریم
که از گریــه‌ام زار در گــل نشیند
بنازم به بزم محبت که آنجا
گــدایی به شاهی مقابــل نشیند[1].

* * *

* لازم به یادآوری است که عده‌ای از گویندگان صدر مشروطیت و بعد از آن، که طبع وقلم در خدمت ملك و ملت و آزادی نهاده بودند، غزل را از مسیر غنایی خارج وبه سوی آبشخور سیاست رهنمون گشتند وبه سرودن غزلهای ملی و میهنی پرداختند و نغمهٔ آزادی با آهنگ غزل سردادند؛ ازاین گروهند بزرگانی چون ملك‌الشعراءِ بهار، علی اکبر دهخدا، عارف قزوینی، میرزادهٔ عشقی، فرخی‌یزدی؛ که به عنوان نمونه ازهریك غزلی ازاین دست در زیر می‌خوانیم :

« لاله »

ملك‌الشعراء بهار :

لاله، خونین کفن ازخاك سرآورده برون
خــاك مستورهٔ قلب بشر آورده بــرون

۱ــ وبرای سه نمونهٔ دیگر رجوع شود به‌بخش سبکهای ادبی (صفحهٔ ۲۳۳ تا ۲۳۵)

نیست این لالهٔ نوخیز که از سینهٔ خاك
پنجهٔ جنگ جهانی جگر آورده برون
رمزی از نقش قتال است که نقاش سپهر
بر سر خامه ز دود و شرر آورده برون
منکسف ماه و بر او هالهٔ خونبار محیط
طرحی از فتنهٔ دور قمر آورده برون ...
عشق مدفون شده و آرزوی خاك شدست
کش زمین بیخته در یکدگر آورده برون
پاره‌ها ز آهن سرخ است که درخاور دور
رفته در خاك و سر از باختر آورده برون
بس که خون درشکم خاك فشردست به هم
لخت لختش زمسامات سر آورده برون
راست‌گویی که زبانهای وطنخواهان‌است
که جفای فلك از پشت سر آورده برون
یا به تقلید شهیدان ره آزادی
طوطی سبز قبا سرخ پر آورده برون
یا که بر لوح وطن خامهٔ خونبار بهار
نقشی از خون دل رنجبر آورده برون .

« مردم آزاده »

علامه دهخدا :

ای مردم آزاده ! کجایید کجایید آزادگی افسرد، بیایید ، بیایید !
در قصه و تاریخ چو آزاده بخوانید مقصود ازآزاده شمایید ، شمایید

چون گرد شود قوتتان طود عظیمید — گسترده چو بال و پرتان طود همایید
با چاره‌گری و خرد خویش به هردرد — برمشرق رنجور دوایید، دوایید
مانا که به یك زاویهٔ خانه، حریقی است! — هین! جنبشی از خویش که از اهل سرایید
سیلید عدو روب به هر بوم و به هر بر — مشهور رو عیان، نه‌ز بدید و نه جفایید
بس عقده گشودید به اعصار و کنون هم — این بسته گشایید که بس عقده گشایید
منهید ز کف ناچخ و شمشیر و نه‌ز و بین — در حرب و وغایید، نه در صلح و صفایید.

« فتنهٔ چشم !»

عارف قزوینی :

دوباره فتنهٔ چشم تو فتنه بر پا کرد
دلم ز شهر چو دیوانه رو به صحرا کرد
خدا خراب کند آن کسی که مملکتی
برای منفعت خویش خوان یغما کرد
زبخت یاری بیجا طلب مکن کاین شوم
چو جغد میل به ویرانه داشت غوغا کرد
رفیق او همدانی است خوب می‌دانست
که گفت کرد غلط هر چه کرد عمدا کرد
چو در قلمرو خود دید صفحهٔ ایـران
سیاه و در هم چون صفحهٔ چلیپا کـرد
جهاد، کشتن نفس است نی چپاول مال
دراین مجاهده عارف مرا چه رسوا کرد.

« عشق وطن »

میرزادهٔ عشقی :

خاکم به سر ز غصه به سر خاك اگر کنم
خاك وطن که رفت چه خاکی به سر کنم؟

آوخ کلاه نیست وطـن تا که از سرم
برداشتند فکـر کلاهی دگر کنم
مرد آن بود که این کلهش برسراست ومن
نامردم اربه بی کله ، آنی به سر کنم
من آن نیم که یکسره تدبیر مملکت
تسلیم هرزه‌گرد قضا و قدر کنم
زیر و زبر اگر نکنی خاك خصم ما
ای چرخ ! زیر و روی تو زیر و زبر کنم
معشوق عشقی، ای‌وطن! ای عشق پاك‌من !
ای آن‌که ذکر عشق تو شام و سحر کنم
«عشقت‌نه سرسری‌است که از سر بدرشود
مهرت نه عارضی است که جای دگر کنم»
« عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم
با شیر اندرون شده با جان بدر کنم .»

« آزادی »

فرخی یزدی :

قسم به عزت و قدر و مقام آزادی
که روح‌بخش جهان است نام آزادی
به پیش اهل جهان محترم بود آن کس
که داشت از دل و جان احترام آزادی
چگونه پای گذاری به صرف دعوت‌شیخ
به مسلکی که ندارد مرام آزادی

هزار بار بود به ز صبح استبداد
برای دستهٔ پابسته شام آزادی
به روزگار قیامت به پا شود آن روز
کنند رنجبران چون قیام آزادی
اگر خدای به من فرصتی دهد یك روز
کشم ز مرتجعین انتقام آزادی
ز بند بندگی خواجه کی شوی آزاد
چو فرخی نشوی گر غلام آزادی .

۶ ـ قصیده ، شعری است که مضمون آن غالباً وصف ومدح وهجو وپند و مسائل اجتماعی ودینی وسیاسی وفلسفی است . تعداد ابیات آن از ۱۵ بیت است تا هرچند بیتی که طبع گوینده ومیزان مضمون ایجاب کند .

از شاعران قصیده پرداز : فرخی سیستانی وعنصری بلخی وناصر خسرو و سنایی وانوری و خاقانی و ملك‌الشعراء بهار را می‌توان نام برد وبزرگترین قصیده‌پرداززبان فارسی‌انوری یاخاقانی است. اینك دوقصیده ازناصرخسرو وملك‌الشعراء بهار :

« پاك فرزند آزادگان» ناصر خسرو :

اگر برتن خویش ، سالار و میرم — ملامت همی چون‌کنی خیر خیرم
اسیرم نکرد این ستمکاره گیتی — چو این آرزوجوی تن گشت اسیرم
چو من پادشاه تن خویش گشتم — اگر چند لشکر ندارم امیرم
به تاج و سریرند شاهان مشهر — مرا علم و دین است تاج و سریرم
چو مر جاهلان را سوی خود نخواند — نه بوی نبید و نه آوای زیرم
چه کار است پیش امیرم چو دانم — که گر میر پیشش نخواند نمیرم
به چشمم ندارد خطر ، سفله گیتی — به چشم خردمند ازیرا خطیرم

از این پس که این سفله را آزمودم — به چاهش درون نوفتم گر بصیرم
حقیر است اگر اردشیر است زی من — امیری کـه من در دل او حقیرم
به گاه درشتی درشتم چو سوهان — به هنگام نـرمی به نرمی حـریرم
چومن دست‌خویش‌ازطمع پاك شستم — فزونی از این و از آن چون پذیرم
ز من تا کسی پنج و شش بر نگیرد — از او من دو یـا سه مثل بر نگیرم
مـن از پـاك فـرزند آزادگانـم — نـگفتم کـه شاپور بـن اردشیرم
ز مـن سیر گشتند و نشگفت ازیـرا — سگ از شیر سیراست ومن نره شیرم
کنون رهبری کرد خواهند کوران — مـرا زیـن قبل بـا فغان و نفیرم
چو من بر بیان دست خاطر گشایم — خردمند گـردن نهد نـا گـزیرم .

« آرمان شاعر »

ملك‌الشعراء بهار :

برخیزم و زندگی ز سر گیرم — وین رنج دل از زمانه برگیرم
باران شوم و به‌کوه و در بارم — اخگر شوم و به‌خشك وتر گیرم
یك ره سوی کشت نیشکرپویم — کلکی ز ستاك نیشکـر گیرم
زان نی شرری بپا کنم وز وی — گیتی را جمله در شرر گیرم
در عرصهٔ گیرودار بهروزی — آویـز و جدال شیرنر گیرم
داد دل فیلسوف نـالان را — از اختر زشت خیره‌سر گیرم
با قوت طعم کلك شکرزای — تلخی ز مذاق دهـر بر گیرم
ناهید به زخمه تیزتر گردد — چون من سر خامه تیزتر گیرم
کلك ازکف تیر سرنگون گردد — چون‌من زخدنگ خامه سرگیرم
از مایهٔ خون دل به لوح اندر — پیرایهٔ گونه‌گون صور گیرم
هنجار خطیر تـلخکامـی را — بر عادت خویش بی‌خطر گیرم
پیش غم دهر و تیر بارانش — این عیش تباه را سپر گیرم

در عین برهنگی چو عین‌الشمس   از خــاور تا به باختر گیرم
ویــن سرپوش سیاه بختی را   از روی زمین به زور وفر گیرم
وان میوه که آرزو بود نامش   بر سفرهٔ کام ، در شکر گیرم
چون خاربنان به کنج غم تاکی   بــر چشم امید نیشتر گیرم
آن به که به جویبار آزادی   پیرایــهٔ سرو غــاتفر گیرم
باغی ز ایــادی اندراین گیتی   بنشانم و گونه‌گون ثمر گیرم
آن کودك اشکریز را نقشی   از خنده به پیش چشم ترگیرم
وان مادر داغدیده را مرهم   از مهر به گوشهٔ جگر گیرم
شیطان نیاز و آز را گردن   در بند کمند سیم و زر گیرم
از کین و کشش بجا نمانم نام   وین ننگ ز دودهٔ بشر گیرم
آن عیش که تن از او شود فربه   از نان جوینش ما حضر گیرم
وان کام که جان از او شود خرم   نزل دوجهانش مختصر گیرم
یکباره به دست عاطفت پرده   از کار جهان کینه‌ور گیرم
وین نظم پلید اجتماعی را   اندر دم کورهٔ سقر گیرم
وین ابرهٔ ازرق مکوکب را   ز انصاف دورویه آسترگیرم
وان گاه به فر شهپر همت   جای از بر قبهٔ قمر گیرم
شبگیر کنم به صفهٔ بهرام   وان دشنهٔ‌سرخش ازکمرگیرم
زان نحس که‌برتراود از کیوان   بال و پر و پویه و اثر گیرم
وان دست که پیش‌آرزوی دل   دیوار کشد به خام در گیرم
نومیدی و اشك و آه‌را درهم   پیچیده به رخنهٔ قدر گیرم
وندر شب وصل پردهٔ غیرت   در پیش دریچهٔ سحر گیرم
وان گاه به‌سطح طارم اطلس   با دلبر دست در کمر گیرم
با بال و پرفرشتگان زان جای   زی‌حضرت لایموت‌پر گیرم.[1]

۱ــ و برای نمونهٔ سوم رجوع شود به بخش سبکهای ادبی (ص۲۲۷)

۷ ـ **ترجیع بند**، قصیده‌ای است که آنرا به‌چند بند یا خانه تقسیم کنند به طوری که هر بند دارای قافیه‌ای جداگانه باشد و درمیان همهٔ خانه‌ها بیتی‌را عیناً تکرار کنند، و آن بیت را «**واسطةالعقد**» یا «بیت‌برگردان» نامند.

معروفترین ترجیع‌بند شعرپارسی‌از آن هاتف‌اصفهانی است‌که **بیت‌برگردان** آن:

«که یکی‌هست‌وهیچ نیست‌جزاو   وحـــده لاالاه الاهـــو»

ویك بند آن چنین است:

از تو ای دوست، نگسلم پیوند   گر به تیغم برند بند از بند
الحق ارزان بود زما صد جان   وز دهان تو نیم شکر خند
ای پدر، پند کم ده از عشقم   که نخواهد شد اهل‌این‌فرزند
من ره کـوی عافیت دانم   چه‌کنم؟ کاوفتاده‌ام به کمند
پند آنان دهند خلق ای کاش   که ز عشق تو می‌دهندم پند
در کلیسا بـه دلبری تـرسا   گفتم ای دل به دام تو دربند
ره به وحدت نیافتن تا کی؟   ننگ تثلیث بریکی تا چند؟
ای که داری به تار زنارت   هر سر موی من جدا پیوند
نام حـق یگانه چون شایـد   که‌آب وابن‌وروح‌قدس‌نهند؟
لب شیرین‌گشود و با من گفت   وزشکرخنده‌ریخت ازلب‌قند
که گر از سر حد وحدت آگاهی   تهمت کافری به ما مپسند
در سه آیینه شاهد ازلـی   پرتو از روی تابناك افکند
سه نگـردد بریشم ار او را   پرنیان‌خوانی وحریر وپرند
ما در این‌گفتگو که از یك سو   شد ز ناقوس این ترانه بلند:

که‌یکی‌هست وهیچ نیست جزاو
وحـده لا الاه الا هـو.

۸ ـ ترکیب‌بند ، همان ترجیع‌بند است با این تفاوت که بیت برگردانها عیناً تکرار نمی‌شوند وهم قافیه‌هم نیستند .

بهترین تـرکیب‌بند از آن جمال‌الدین اصفهانی و قاآنی و معروفتر از همه ترکیب‌بند وحشی بافقی است که چند بند از آن چنین است :

دوستان! شرح پریشانی من گوش کنید
داستان غـم پنهانی مـن گوش کنید
قصهٔ بی سروسامانی من گوش کنید
گفتگوی من و حیرانی من گوش کنید
شرح این نالهٔ جانسوز نهفتن تا کی ؟
سوختم سوختم این راز نگفتن تا کی؟

روزگاری من و دل ساکن کویی بودیم
ساکن کوی بت عربده‌جویی بودیم
دین و دل باخته ، دیوانهٔ رویی بودیم
بند در سلسلهٔ سلسله‌مویی بودیم
کس‌دراین‌سلسله غیرازمن ودل‌بندنبود
یك‌گرفتاری ازاین جمله که‌هستندنبود.

نرگس غمزده‌اش این همه بیمار نداشت
سنبل پر شکنش هیچ گرفتار نداشت
این همه مشتری و گرمی بازار نداشت
یوسفی‌بود ، ولی هیچ خریدار نداشت
اول‌آن کس‌ که خریدارشدش من‌بودم
باعث گرمی بازار شدش من بودم .

عشق من شد سبب شهرت زیبایی او
داد رسوایی من رونق رعنایی او

بس که کردم همه جا شرح دلارایی او
شهر پر گشت ز غوغای تماشایی او
این زمان عاشق سر گشته فراوان دارد
کی سربرگ من بی‌سر وسامان دارد؟!

۹ ـ **مسمط**، شعری است که آن را به چند بند بخش کنند و هربند از چند مصراع هم‌قافیه تشکیل شود و درآخر هربند مصراعی با قافیه‌ای دیگر بیاید و مصراعهای آخر همهٔ بندها هم‌قافیه باشند. مسمط در فارسی از ابتکارات منوچهری است وبهترین مسمطها نیزهموراست. اینك به‌عنوان‌نمونه چندبند از مسمط معروف میرزا نعیم سدهی اصفهانی:

فر جوانی گرفت طفل رضیع بهار
لب ز لبن باز شست شکوفهٔ شیر خوار
جمله درختان شدند بارور و باردار
سر نهان هرچه داشت کرد عیان روزگار
چنانکه امروز شد سر خداآشکار!

بر زبر شاخ بین سیبك سیمین زقن
نیم رخ سرخ دوست، نیم‌رخ زرد من
نی‌غلط این‌عاشقی است کشتهٔ خونین کفن
عاشق و معشوق کی رود به یك پیرهن؟
زجرم دلدارخویش زدند او را به دار!

درخت امرود بین حکمت انگیخته
صراحیی ساخته در او شکر ریخته
عطر و گل و زعفران بهم برآمیخته
مقابـل آفتاب به شاخـه آویخته
کاو پس‌شش مه شود دوای بیمار زار!

طبیعت لعل‌ساز لعل تراشیده باز
لعل تراشیده را پهلوی هم چیده باز
پهلوی هم چیده را به نقره پیچیده باز
به نقره پیچیده را به حقه پوشیده باز
به حقه پوشیده را نام نهادست نار !

مهندس طبع ساخت ز هندوانه کره
علوم جغرافیا درج در او یکسره
جزیره و بر و بحر ، چشمه و کوه و دره
به عرض چون بایدش زدن دگر دایره
بزن خط استوا برخط نصف‌النهار !

روی دلارای به از چه سبب زرد شد ؟
چهر مصفای وی از چه پر از گرد شد ؟
گمان برم همچو من جفت غم ودرد شد
چنان بود هرکه او ز دلبرش فرد شد
چنانکه من گشته‌ام ز هجر زار وفکار!

۱۰ ـ مستزاد ، شعری است که در آخر هرمصراع، جمله‌ای زیادکنند که در وزن بدان نیازی نباشد، ولی در معنی با مصراع ارتباطی داشته باشد ؛ مانند مستزاد زیر ازسید اشرف‌الدین حسینی (نسیم شمال) که در عین حال، آن را ترجیع بند نیز توان شمرد :

«گوش شنوا کو ؟»

تا چند کشی نعره که قانون خدا کو ؟ گوش شنوا کو ؟
آن کس که دهدگوش به‌عرض فقرا کو؟ گوش شنوا کو ؟

مردم همگی مست و ملنگند به بازار از دین شده بیزار
انصاف و وفا وصفت وشرم وحیا کو؟ گوش شنوا کو ؟

در علم و ترقی همه آفاق عوض شد اخلاق عوض شد
ما را به سوی علم و یقین راهنما کو ؟ گوش شنوا کو ؟

در خانهٔ همسایه عروسی است آملا ! به به ! بارك‌الله !
آن شاخ نباتی که شود قسمت ما کو ؟ گوش شنوا کو ؟

افکنده دو صد غلغله برگنبد گردون صوت گرامافون
جوش علما و فقها و فضلا کو ؟ گوش شنوا کو ؟

هرگوشه بساطی زشراب و ز قماراست دیگی سرباراست
ای مسجدیان ! امر به معروف شماکو؟ گوش شنوا کو ؟

پرسیدیکی رحم و مروت به‌کجا رفت؟ گفتم به‌هوا رفت!
مرغی که برد کاغذ ما را به هوا کو؟ گوش شنوا کو؟

یك نیمهٔ ایران ز معارف همه دورند نیمی‌شل و کورند
اندر کف کوران ستمدیده عصا کو؟ گوش شنوا کو ؟

دیدیم به باغی فقرا دسته به دسته بر سبزه نشسته
فریاد کشیدند همه اشرف ما کو ؟ گوش شنوا کو؟

فهرست ماخذ

۱ ـ آل احمد (جلال) ـ مدیر مدرسه ، جیبی ، پرستو ، تهران ، چاپ سوم ۱۳۴۵

۲ ـ استعلامی (دکتر محمد) ـ بررسی ادبیات امروز ، تهران ، رز ۱۳۵۰

۳ ـ اعتصامی (پروین) ـ دیوان اشعار، چاپخانهٔ دولتی ایران ، چاپ پنجم، تهران ۱۳۴۱

۴ ـ انوری (دکترحسن) ـ مقاله (مجلهٔ راهنمای کتاب) ، شماره ۴ ، تیرماه ۱۳۴۷

۵ ـ انوری (دکترحسن) واحمدی‌گیوی (دکترحسن)ـ دستور زبان‌فارسی دورهٔ راهنمایی ، سازمان کتابهای درسی ۱۳۵۱

۶ ـ باطنی (دکترمحمد رضا) ـ توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی ، امیرکبیر ۱۳۴۹

۷ ـ بانك مرکزی ـ گزارش سالانه و ترازنامهٔ سال ۱۳۴۹

۸ ـ بانك ملی ایران ـ مجله ، شماره ۲۸۸ سال ۱۳۵۱

۹ ـ بهار (ملك‌الشعراء ، محمد تقی) ـ دیوان اشعار (دوجلد) ، به اهتمام ملکزاده ۱۳۳۵ـ۳۶ + سبك شناسی (۳ جلد)، چاپ تابان، تهران

۱۰ ـ بهمنیار (احمد) ـ مقدمهٔ لغت نامهٔ دهخدا (مقاله‌ای در رسم‌الخط فارسی)

۱۱ ـ بیهقی (ابوالفضل) ـ تاریخ بیهقی، مصحح دکتر علی اکبر فیاض و دکتر قاسم غنی ، چاپ رنگین ۱۳۳۴

۱۲ ـ پروین گنابادی (محمد) ـ مجلهٔ راهنمای کتاب، شمارهٔ ۴ سال ۹ آبان ۱۳۴۵
۱۳ ـ توللی (فریدون) ـ التفاصیل، کانون تربیت شیراز، چاپ سوم ۱۳۴۸
۱۴ ـ جمالزاده (سید محمد علی) ـ صحرای محشر، چاپ خرمی، تهران ۱۳۲۳
۱۵ ـ جمالزاده (« «) ـ هفت کشور، کانون معرفت، تهران ۱۳۴۰
۱۶ ـ جهان نو (مجله)ـ شمارهٔ ۳، مرداد وشهریور ۱۳۴۸
۱۷ ـ حافظ (خواجه شمس‌الدین) ـ دیوان اشعار، مصحح محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی
۱۸ ـ حاکمی (دکتر اسماعیل) ـ آشنایی با ادبیات فارسی، انتشارات رز ۱۳۵۰
۱۹ ـ حجازی (محمد) ـ آهنگ، ابن‌سینا، تهران ۱۳۳۹
۲۰ ـ حجازی («) ـ اندیشه، ابن‌سینا، چاپ هفدهم ۱۳۴۳
۲۱ ـ خبره زاده (علی اصغر) ـ ادب فارسی (برگزیده‌ای ازادب فارسی) ـ زمان ۱۳۴۹
۲۲ ـ خطیب رهبر (دکترخلیل) ـ حروف ربط، صفی‌علیشاه ۱۳۴۹
۲۳ ـ خلخالی (عبدالحمید) ـ تذکرهٔ شعرای معاصر (دوجلد)، طهوری ۳۷ ـ ۱۳۳۴
۲۴ ـ خیام (عمر) ـ ترانه‌های خیام، مصحح صادق هدایت، تهران، چاپ چهارم ۱۳۴۲
۲۵ ـ خیامپور (دکتر عبدالرسول) ـ دستور زبان فارسی، تبریز، چاپ نخست ۱۳۳۳
۲۶ ـ دانشمند (مجله)ـ شمارهٔ ۱۰۶ سال نهم
۲۷ ـ دبیرسیاقی (دکترمحمد) ـ نمونهٔ نثرهای دلاویز وآموزندهٔ فارسی، زوار، چاپ چهارم ۱۳۴۷
۲۸ ـ دست غیب (عبدالعلی) ـ شیوهٔ نگارش در آموزش انشاء، انتشارات سپهر، تهران ۱۳۴۶
۲۹ ـ دهخدا (علی اکبر) ـ لغت‌نامه (مجلدات مختلف)
۳۰ ـ دهخدا («)ـ چرندوپرند، جیبی، کانون معرفت، تهران
۳۱ ـ راهنمای کتاب (مجله)ـشماره‌های مختلف
۳۲ ـ رزمجو (حسین) ـ روش نویسندگان بزرگ، چاپخانهٔ دانشگاه مشهد ۱۳۵۱
۳۳ ـ زاکانی (عبید) ـ کلیات، به اهتمام پرویز اتابکی، زوار، چاپ دوم ۱۳۴۳
۳۴ ـ سعدی (شیخ مصلح‌الدین) ـ کلیات، مصحح دکترمظاهرمصفا، تهران ۱۳۴۰
۳۵ ـ سید حسینی (رضا) ـ مکتبهای ادبی (جیبی، دوجلد) نیل، چاپ پنجم ۱۳۵۱
۳۶ ـ شاملو (احمد) ـ شکفتن در مه، زمان ۱۳۴۹
۳۷ـ شریعت (دکترمحمدجواد) ـ زمینهٔ بحث دربارهٔ آیین‌نگارش، دانشگاه اصفهان ۱۳۴۸
۳۸ ـ شعار (دکترجعفر) ـ عربی برای فارسی، پیروز ۱۳۴۷

۳۹ ـ شفق (دکتر رضا زاده) ـ تاریخ ادبیات ایران (دورهٔ دوم دبیرستان، دوجلد) ۱۳۵۰
۴۰ ـ شفیعی (دکترمحمد رضا) ـ راهنمای کتاب، سال نهم، اسفند ماه ۱۳۴۵
۴۱ ـ شمس قیس رازی ـ المعجم فی‌معاییراشعار العجم، مصحح قزوینی و مدرس‌رضوی ـ دانشگاه ۱۳۳۸
۴۲ ـ شورای عالی فرهنگ ـ شیوهٔ خط فارسی، رای شماره ۱۰۶۴ مورخ ۴۱/۱۱/۲۹
۴۳ ـ صداقت‌کیش (جمشید) ـ گزارش نویسی، چاپ خوشه ۱۳۴۹
۴۴ ـ صدر حاج سید جوادی (دکترحسن) و انوری (دکترحسن) ـ فارسی و تاریخ ادبیات دانشسرای راهنمایی (دوجلد) ۱۳۵۱
۴۵ ـ صفا (دکترذبیح‌الله) ـ تاریخ ادبیات درایران (دوجلد)، ابن‌سینا ۳۶ ـ ۱۳۳۲
۴۶ ـ طالقانی (سید کمال‌الدین) ـ اصول دستور زبان فارسی، امیرکبیر ۱۳۴۲
۴۷ ـ عارف قزوینی (ابوالقاسم) ـ دیوان اشعار، چاپ چهارم، به اهتمام سیف‌آزاد ۱۳۴۲
۴۸ ـ علی (امیرالمؤمنین ع) ـ نهج‌البلاغه ← فاضل
۴۹ ـ غزالی (امام محمد) ـ کیمیای سعادت، مصحح احمدآرام، چاپ دوم ۱۳۳۳
۵۰ ـ فاضل (جواد) ـ سخنان علی از نهج‌البلاغه، علی اکبرعلمی، چاپ هشتم ۱۳۳۶
۵۱ ـ فرخی سیستانی (علی) ـ دیوان اشعار، مصحح دکترمحمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۵
۵۲ ـ فردوسی (ابوالقاسم) ـ شاهنامه، چاپ دکترمحمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۵
۵۳ ـ فرشید ورد (دکترخسرو) ـ دستور امروز، صفی‌علیشاه، تهران ۱۳۴۸
۵۴ ـ فروزانفر (بدیع‌الزمان) و همایی و... ـ فارسی دورهٔ دوم متوسطه (۵ جلد) ۱۳۴۶
۵۵ ـ فیاض (دکترعلی اکبر) وغنی (دکترقاسم) ـ تاریخ بیهقی ← بیهقی
۵۶ ـ قایم مقام فراهانی (ابوالقاسم) ـ منشآت، چاپ معتمدالدوله ۱۲۹۴ قمری
۵۷ ـ قریب (عبدالعظیم) و... (پنج استاد) ـ دستورزبان فارسی (دوجلد)، کتابخانهٔ‌مرکزی، تهران
۵۸ ـ کلیم کاشانی (ابوطالب)، دیوان، مصحح پرتوبیضایی، تهران ۱۳۳۶
۵۹ ـ محجوب (دکترمحمد جعفر) ـ سبك خراسانی در شعرفارسی، سازمان تربیت معلم و تحقیقات تربیتی ۱۳۴۵
۶۰ ـ محجوب (« «) و فرزام پور (علی اکبر) ـ فن نگارش، اندیشه، چاپ ششم
۶۱ ـ محقق (دکترمهدی) و استاد مینوی و ... ـ نکاتی درباب رسم‌الخط فارسی، دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران ۱۳۵۱
۶۲ـ مدنی(دکترعلی اکبر)ـ تاریخچهٔ‌تحولات عقاید اقتصادی، مدرسهٔ‌عالی بازرگانی ۱۳۵۱

۶۳ ـ مشکور (دکترمحمد جواد) ـ دستورنامه ، شرق ، تهران ، چاپ دوم ۱۳۴۰
۶۴ ـ مصاحب (دکترغلامحسین) ـ دایرة‌المعارف فارسی (جلد ۱) ، فرانکلین ۱۳۴۵
۶۵ ـ معین (دکترمحمد) ـ اسم مصدر وحاصل مصدر، زوار، تهران ۱۳۳۲
۶۶ ـ معین (« «) ـ اضافه (دوجلد) ، زوار، تهران ۳۹ـ۱۳۳۲
۶۷ ـ معین (« «) ـ فرهنگ فارسی (۵ جلد) ، امیرکبیر، تهران ۴۷ـ۱۳۴۲
۶۸ ـ معین (« «) ـ مفرد وجمع ومعرفه ونکره ، چاپخانهٔ دانشگاه تهران ۱۳۳۷
۶۹ ـ مولوی (جلال‌الدین محمد)ـ مثنوی ، چاپ نیکلسون ، لیدن ۱۹۳۵ میلادی
۷۰ ـ مهرین (مهرداد) ـ فن نویسندگی ، عطایی ۱۳۴۱
۷۱ ـ میرزادهٔ عشقی (میرمحمد رضا) ـ دیوان اشعار، تهران ۱۳۱۵
۷۲ ـ مینوی (استاد مجتبی) ـ داستانها و قصه‌ها ، خوارزمی ، تهران ۱۳۴۹
۷۳ ـ ناتل خانلری (دکترپرویز) ـ دستور زبان فارسی دورهٔ اول دبیرستان ۱۳۵۰
۷۴ ـ ناتل خانلری (« «) ـ ساختمان فعل، بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۹
۷۵ ـ ناصرخسرو (حمیدالدین) ـ دیوان اشعار، مصحح نصرالله تقوی ۱۳۰۶ ـ ۱۳۰۴
۷۶ ـ نسیم شمال (سیداشرف‌الدین حسینی قزوینی)ـ گلچینی از کتاب باغ بهشت، انتشارات حسینی ، تهران
۷۷ ـ نظامی عروضی (نجم‌الدین یا نظام‌الدین) چهار مقاله ، مصحح شادروان دکتر محمد معین ، چاپ سوم ۱۳۳۳
۷۸ ـ نظامی گنجوی (نظام‌الدین الیاس) ـ خسرو وشیرین، مصحح وحید دستگردی ، چاپ سوم ۱۳۳۴
۷۹ ـ نفیسی (سعید) ـ فرنگیس، بنگاه نشر اندیشه ، تهران ۱۳۳۸ ، چاپ پنجم
۸۰ ـ نفیسی («) ـ سیداشرف‌الدین حسینی معروف به نسیم شمال (مقاله)
۸۱ ـ نیمایوشیج (علی‌اسفندیاری) ـ ماخ‌اولا، زیرنظراستاد فقیددکترمعین ، تبریز، انتشارات شمس ۱۳۴۴
۸۲ ـ وحشی بافقی (کمال‌الدین) ـ برگزیدهٔ اشعار
۸۳ ـ وحیدی (دکترحسین) ـ تاریخ عقاید اقتصادی ، ابن‌سینا ، تهران ۱۳۴۶
۸۴ ـ وراوینی (سعدالدین) ـ مرزبان نامه ، مصحح قزوینی، چاپ لیدن ۱۳۲۶ قمری
۸۵ ـ وزین‌پور (دکترنادر) ـ فن نویسندگی ، چاپ کیهان ۱۳۴۹
۸۶ ـ هاتف اصفهانی (سید احمد) ـ دیوان اشعار ، مصحح وحید دستگردی ، چاپ سوم ۱۳۳۲
۸۷ ـ هدایت (صادق) ـ سگ ولگرد ، جیبی، پرستو، چاپ هشتم ۱۳۴۴

۸۸ _ هدایت (صادق) _ حاجی آقا، امیر کبیر ۱۳۳۶ چاپ چهارم
۸۹_ هدایت («) زنده‌بگور ، جیبی ، پرستو ،چاپ هفتم ۱۳۴۴
۹۰ _ هدایت («) سایه‌روشن ، امیر کبیر ، چاپ دوم ۱۳۳۱
۹۱ _ همایونفرخ (عبدالرحیم) _ دستورجامع، علی اکبرعلمی ۱۳۳۷
۹۲ _ همایی (استاد جلال‌الدین)_ مقدمهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا (مقالهٔ دستوری)
۹۳ _ همایی (« «) _ و دکتر صفا و ... _ بدیع و عروض و قافیه (دورهٔ ادبی دبیرستان) ۱۳۴۶
۹۴ _ یغما (مجله) _ شمارهٔ یکم ، سال بیست وسوم، فروردین ۱۳۴۹

فهرست اعلام (نامهای اشخاص)

گ

ل

م

ن

و

غلطنامه

صفحه	سطر	نادرست	درست
یك	۱۴	کتابخانه‌ها	کتابها
چهار	۱۰	۲۲۶۲	۲۶۲
۵	۱۰	۷	۸
۸	۶	فوق‌العاده ،	فوق‌العادهٔ
۸	۱۰	۱۵	۱۴
۹	۱۶	قبیل	قبیل
۱۴	۳	مأخذ	مآخذ
۲۰	۳	۵	ﻫ
۲۷	۶	استقاده	استفاده
۲۹	۵	دارد	داد
۳۶	۱۱	زمال	زمان
۳۶	۱۹	نزاد	نژاد
۳۶	۲۵	ولرستان	لرستان
۴۳	۲۵	یه یاد	به یاد
۴۸	۱۲	کناب	کتاب
۵۲	۲۱	سپاسگذاری	سپاسگزاری
۵۴	۴	۹	۸
۸۱	۸	یرخی	برخی
۸۷	۱۶	هفت	دهم
۸۷	۲۴	عریی	عربی
۸۸	۶	دهم	یازدهم
۱۱۲	۲	ایندن	انیدن
۱۱۲	۲	ین	بن
۱۱۳	۱۲	«ی»	«ن»
۱۱۵	۱۱	می‌دانم	می‌دانیم
۱۲۶	۱۵	کابرد	کاربرد
۱۳۳	۲۰	ادب‌است	ادبند
۱۵۱	۱۱	جمله : پیرو	زاید
۱۵۱	۱۲	ساده	ساده ـ جامد

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۵۲	۱۶	ساده	ساده ـ جامد
۱۶۰	۲۲	اولیستر	اولیتر
۱۶۱	بعد از ۱۵	ـ	فریدون توللی(التفاصیل)
۱۶۴	۶	می‌پیچید	می‌پیچد
۱۷۴	۲۰	او افتاده	اوفتاده
۲۰۳	۲۲	عضلانش	عضلاتش
۲۰۷	۱۲	کتار	کنار
۲۱۲	۵	حسن	حس
۲۱۶	۱۱	ج ۹	سال ۹ شماره ۴
۲۲۹	۱۰	سعدی	حافظ
۲۳۱	۱۵	تخته	بخیه
۲۳۶	۹	همی‌آبد	همی‌آید
۲۴۲	۱۲	بسبط	بسیط
۲۴۵	۴	زیس	زبس
۲۵۸	۱۶	کلئانت	کلئانت
۲۶۰	۱	بیرد	ببرد
۲۶۵	۱ و ۳	رومانتیسم	رمانتیسم
۲۶۵	۱۱	رومانتیك	رمانتیك
۲۶۶	۱۵	هبچ	هیچ
۲۶۷	۱۳	زبر	زیر
۲۶۷	۱۷	ببرون	بیرون
۲۶۷	۲۶	شنبده	شنیده
۲۷۰	۱۲	کوپر	کوپو
۲۷۲	۱۰	مبز	میز
۲۹۸	۱۶	آب	اب
۲۹۸	۱۸	سرحد	سر
۲۹۹	۹	ناله	آتش
۲۹۹	۹	نهفتن	نگفتن
۲۹۹	۱۰	نگفتن	نهفتن
۲۹۹	۱۵	این	آن
۲۹۹	۱۹	غمزده‌اش	غمزه زنش

انتشارات مدرسهٔ عالی بازرگانی

۱ ــ اصول حسابداری	تألیف دکتر علی وثوق
۲ ــ گمرک	« دکترعبدالله هادی
۳ ــ ادارهٔ امور کارمندان	« دکترمحمد علی صدری
۴ ــ ارز	« دکترسید محمد مشکوة
۵ ــ آشنایی باروشهای‌محاسباتی‌الکترونیك	« محمود انصاری
۶ ــ آگهی‌های تجارتی و روشهای آن	« جلیل مسعودی
۷ ــ اصول علم مارکتینگ	« دکتر احمد علی شیبانی
۸ ــ گفتاری چند پیرامون آزمایشهای‌پولی	« دکترمنوچهر تهرانی
۹ ــ سیاست مالی	« دکترحسین وحیدی
۱۰ ــ اصول علم اقتصاد	« دکترعدنان‌مزارعی
۱۱ ــ بانکداری	« دکترصادق برزگر
۱۲ ــ اتحادیهٔ اقتصادی اروپا	« دکترغلامرضا فرزانه پور
۱۳ ــ تاریخچهٔ تحولات عقاید اقتصادی	« دکترعلی اکبر مدنی
۱۴ ــ اصول اقتصاد خرد	« باقر قدیری
۱۵ ــ اصول اقتصاد کلان	« محمود منتظرظهور
۱۶ ــ نظریهٔ جدید بازرگانی بین‌المللی	« دکترسید محمدمشکوة
۱۷ ــ بایگانی و امور دفتری	« ناصر وزیری
۱۸ ــ نظریه‌ها ومسائل‌آمار (جلداول)	ترجمهٔ پرویز نیساری‌ــحمیده اسدی
۱۹ ــ تبلیغات بازرگانی	تألیف‌دکترعزیزسلاحی‌ــدکترعباس‌تکیه
۲۰ ــ کلیات بازرگانی	« دکترعزیزسلاحی‌ــدکترعباس‌تکیه
۲۱ ــ نظریه‌ها ومسائل‌آمار(جلددوم)	ترجمهٔ‌پرویزنیساری‌ــحمیده اسدی
۲۲ ــ بودجه نویسی دولتی	تألیف فریدون صراف

شماره ثبت کتابخانه ملی ۲۶۹ ــ ۵۲/۲/۲۶

از این کتاب تعداد ۲۰۰۰ نسخه درادریبهشت ماه ۱۳۵۲ درچاپ داورپناه

به طبع رسید